

ترجمه، سید جعفر شهیدی

نوشته، دکتر طه حسین

انتقالبزرگ

ترجمه جلد اول

الفنّه الکبری

تاریخی، اجتماعی، انتقادی
و در موضوع خود بی نظیر

حق چاپ محفوظ و مخصوص امت به:

مؤسسه مطبوعاتی علی اکبر علی

مقدمه مترجم

این کتاب ترجمه جلد نخستین از دو مجلد « الفتنه الكبرى » تألیف آقای دکتر طه حسین نویسنده و دانشمند معاصر مصریست
مقام شامخ دکتر طه حسین در تاریخ و ادب معروف و نزد کسانی
که با معرف عربی و اسلامی آشنا هستند، مسلم است. گذشته از شهرت
و معروفیتی که استاد در مشرق زمین دارد، فضایل غرب نیز او را بدیده
احترام مینگرند.

طه حسین در دوران نویسندگی آثاری از خود انتشار داده است.
از تألیفات وی بجز کتاب حاضر سه کتاب دیگر نیز (تا آنجا که من
اطلاع دارم) بفارسی ترجمه شده و از این چهار مجلد دو جلد آنرا دوست
عزیز و دانشمند، آقای احمد آرام بنام وعده راست و علی و دو فرزند
بزرگوار او (که جزء دوم همین کتاب است) ترجمه کرده اند.

این چهار کتاب همگی پیرامون تعلیمات اسلامی و حوادث سیاسی
و مسائل اقتصادی و امور اخلاقی این دین مقدس است.

اما آنچه جالب توجه میباشد اینست که تألیف همه این کتابها در خلال
مدتی کمتر از پانزده سال است. یعنی این آثار محصول ربع اخیر زندگانی
استاد است. بنابراین اگر کسی کتاب علی هاشم السیرة یا الفتنه الكبرى
را بدون توجه بنام مؤلف بخواند و کتاب دیگر استاد را بنام « الادب
الجاهلی » که محصول دوران جوانی اوست خوانده باشد، شاید تصور

اینکه نویسنده هر دو کتاب یکی است برای اودشوار باشد .

نویسنده کتاب (الادب الجاهلی) جوانی حاد و تند و بی ملاحظه و حقیقت جواست که میخواهد قلاده‌های تقلید را از گردن محیط باز کند و با روش درست علمی حقیقت صاف و پوست کنده را در دسترس طالبان بگذارد، در صورتی که نویسنده وعده راست و کتاب حاضر پیری آزموده و پخته و جا افتاده و ملاحظه کارست که همه جا دست بعصا راه میرود و بانهایت دقت و مراقبت اطراف خود را مینگرد مبادا کسی ناگهان بر او حمله برد و قدم را بجای محکم می‌نهد مبادا بلغزد و نا اطمینان نیابد پای دوم را از جا برنمیدارد شاید جای پایش لیز باشد و بزمین بخورد . و شامی دانید همچنانکه رای جوانان نوری و تازه کار زمین خوردن مقدمه شهرت است افزادن پیران و رزیده و سالخورده مایه ریشخند و شنعت خواهد بود .

ولی با همه جنجالی که متعصبان بدنبال اثر نفیس دکتر طه حسین (الادب الجاهلی) بر او انداختند و حتی بعض یاره سرایان او را کافر و ملحد خواندند و با اینکه دکتر طه حسین بمشرق زمینیان تعلق دارد ، در تحریر کتاب خود روش مغرب زمینیان را پیش گرفته است نه در اثر نخستین روشنفکر دو آتسه است و نه در انقلاب بزرگ و وعده راست هر جمع درست و حسابی . تنها اختلافی که در طرز تفکر او در این دو کتاب موجود است همان تغییر عقیده و تبدل رأی است که آنهم چیز تازه‌ای نیست و نتیجه گذران عمر و اختلاف سنین زندگی و تجربه‌های ممتد و مکرری است که برای انسان دست میدهد .

برای کسی که با افکار حاد و قضاوت‌های تند و سریع که معمولا در سرزمین ما و همسایگان ما و ممالک اسلامی بیش از دیگر نقاط جهان موجود است ، آشنا باشد دیگر گونی تمایلات ، عقاید ، مسلک های سیاسی بر

مأموریت و رسماً بعنوان تبعید بخارج میفرستاد.
طه حسین میگوید «شورشیان حق نداشتند خلیفه را محاصره کنند.
تا چه رسد که او را بکشند» بسیار خوب ولی ما از ایشان میپرسیم
تکلیف مسلمانها چیست. حکومت نظامی در شهرها مراقب
است. اجتماعات ممنوع شده عثمان دستور داده است هر جا بومی از
مخالفت بردید فوری متهم را تعقیب و حقوق او را قطع کنید (ص ۲۲۵ سطر
۱۹ کتاب) پسر عمرو و پسر ابی سرح و معاویه و دیگر فرمانداران سرگرم
زدن و کشتن و مصادره و تبعیدند. تنها در پای تخت، مختصر آزادی وجود
دارد. خلیفه هم بفکر رفاه مردم نیست و تازه اگر هم بفکر باشد کاری
از او ساخته نیست. نه کار میرود و نه اطرافیان خود را از سر کار بر
میدارد نیروهای کمکی حکومت هم نزدیک مسدینه رسیده و حیات
شورشیان را تهدید می کنند. آخرین سنگر آزادی بخطر افتاده و اگر
آنها بدست دشمن بیفتند، به یکبار قرآن و دین و عدالت اسلامی که بیش
از اسمی از آن باقی نیست محو میشود. آنگاه دیگر چیزی جز چهره زشت
استبداد و بت پرستی و بازگشت به سنت شوم دیرین نمی ماند.

ما از استاد می پرسیم در چنین حال شورشیان چه تکلیفی داشتند؟
آیا میبایست دست روی دست بگذارند تا قوای دولتی آخرین نفر آنها
را از دم شمشیر بگذرانند مبادا خون حرام، خلیفه هشتاد ساله بناحق
ریخته شود؟ آیا جز آنچه کردند تکلیفی داشتند. اگر اینان ستمکار بودند
چرا علی (ع) بقصاص آنان راضی نشد مگر او همان علی نیست که با
عثمان بر سر خون هر زمان و دو تن نصرانی بمناقشه برخاست. آیا در مورد
کشندگان عثمان سیرت علی تغییر یافته بود یا گناهی بر آنها نمی دید
قضاوت با استاد است ولی خود ما نمی؛ چرا از استاد توقع بیجا داریم؟

لکن ما بخوبی می فهمیم آنجا که استاد برای دفاع از خلیفه مقتول بدست

و با می افتد در محظور است استدلال ها و عبارات کتاب نیز این ادعا را تأیید می کند و نشان می دهد که استاد با آنکه وعده داده است حقیقت را بگوید ، از اظهار آن معذور بوده . چرا معذور نباشد ؟ مگر او هم مانند ما در کشوری زندگی نمی کند که شعار « استر ذه بک و ذهابک و مذهبک (۱) » بر آن حاکم است . مگر هو و جنجال و آشوبی را که کهنه پرستان بدنبال کتاب او برآه انداختند فراموش کرده است مگر بیکار است که بخاطر ابوذر سالخورده و عمار فرسوده سرپیری ریش خود را بدست بچه طلبه های الازهر بدهد . باو چه که عثمان ابوذر را در تبعیدگاه گشت باوچه که عمار زیر لگد وی فتق گرفت باوچه که خزانه را کس و کار خلیفه تاراج کردند و دیگران در حسرت آن جان دادند

باوچه که شانه و پشت پهلوی رعیت زیر لگد سربازان و مأمورهای دولتی خرد می شده است تا خانها و خاتونهای اموی بتوانند از برکت مالیاتهای سنگین ، هر روز دسته تازه ای بر نوازندگان و خوانندگان خود بیفزایند و در کیف و لذت و خوشی بغلطنند ، چشمشان چهار تا بشود میخواستند رعیت نشوند ، حالا که شدند باید بوظیفه ، رعیتی خود قیام کنند و دستور پیشوا را بدون چرا پذیرند . زیرا پیشوا تنها مسئول خداست و هیچگونه تعهدی برابر رعیت ندارد . (صفحه ۲۰۴ و ۲۰۶ . کتاب) شاید این است عذر دکنر طه حسین در چگونگی استدلال های خود و اگر بدیده انصاف نگاه کنیم ، عذری پسندیده است . آری طه حسین هم محکوم همان عواملی است که ها هستیم منتها فرقی که در اینهاست تفاوت محیط با محیط می باشد .

اگر از داستان عثمان صرف نظر کنیم و او را چنانکه کردار وی نشان

۱- زرو سفرو کیش خود را پوشیده بدار

می‌دهد، مردی سست و بی اراده بدانیم که قوم و خویشانش ویرادر میان گرفته و اراده خود را بر او تحمیل می‌کنند و او هم ناچار است دانسته یا ندانسته بساز آنها بر قصد، آری اگر از این نکته چشم پوشیم باید گفت این کتاب در نوع خود بی نظیر است و باید آن را شاهکار ادبی دکتر طه حسین محسوب داشت.

در این کتاب مسائل دینی و تاریخی بامتد علمی امروز بررسی می‌شود و بعبارت دیگر در مباحث این کتاب جنبه درایت بر روایت مقدم است.

در این کتاب بحث نمی‌کند که راوی این حدیث مردی راستگوست یا دروغگو بلکه می‌خواهد بداند خبری که اینم در روایت می‌کند وجود آن در چنان شرایطی ممکن بوده است یا نه.

خواننده می‌داند این سبک تحقیق در مشرق زمین سابقه طولانی ندارد و شاید از اوایل قرن حاضر آنهم بر اثر آشنائی مشرق زمینان با روش تحقیق علمای غرب، پیدا شده.

نکته دیگری که باید بر این جمله افزود اینست که نویسنده این کتاب اگر هم سنی نباشد در محیطی سنی مذهب زندگی می‌کند و ناچارست به مقتضای «اذا كنت فی بلدة فعاشر باآداب سكانها» از حدود و مرزهای محیط تجاوز نکند؛ بنابراین نباید انتظار داشت که در مسائل خلافتی مانند خلافت و آنچه بدان وابسته است طرز تفکر او مانند شیعه مذهبان باشد.

تهران - تیر ماه ۱۳۳۶

سید جعفر شهیدی

فهرست مطالب مهم کتاب

<p>۱۴۶ < عبدالرحمان بن عوف</p> <p>۱۵۱ < سعد بن ابی وقاص</p> <p>۱۵۴ < زبیر بن عوام</p> <p>۱۵۶ < طلحة بن عبیداله</p> <p>۱۵۹ < دلمی بن ابی طالب</p> <p>۱۶۸ < عبدالله بن مسعود</p> <p>۱۷۳ < ابوذر غفاری</p> <p>۱۷۷ < عمار بن یاسد</p> <p>۱۸۰ < سیاست خارجی عثمان</p> <p>۱۸۸ < اعتراض های مخالفان بر عثمان</p> <p>۱۸۸ < پامال کردن عثمان خون هرزان را</p> <p>۱۹۱ < تمام خواندن عثمان نماز قصر را</p> <p>قرق قرار دادن عثمان برای اسبان خود و</p> <p>۱۹۳ < بنی امیه</p> <p>صرف کردن عثمان صدقه ها را در غیر</p> <p>۱۹۴ < محل</p> <p>۱۹۵ < سوزاندن عثمان قرآنها را</p> <p>پناه دادن عثمان تبعیدیان پیغمبر را</p> <p>۱۹۷ < ۱۹۷</p> <p>۲۰۱ < گماشتن عثمان مردم نالایق را به حکومت</p> <p>۲۰۵ < بذل و بخش های بی جای عثمان</p> <p>۲۱۳ < سختگیری عثمان بر مخالفان</p> <p>۲۱۷ < کم کردن عثمان انگشتر پیغمبر را</p> <p>۲۱۸ < آغاز بدبختی عثمان</p> <p>۲۲۳ < خطبه عثمان و ترساندن مخالفان</p> <p>۲۲۴ < مشورت عثمان با فرمانداران</p> <p>۲۲۷ < حمله شورشیان بمدینه</p> <p>۲۳۴ < کشته شدن عثمان</p> <p>۲۴۰ < چرا فرمانداران عثمان را یاری نکردند</p>	<p>هدف کتاب صفحه ۱</p> <p>تکاپوی بشریت بخاطر عدالت < ۳</p> <p>عدالت سیاسی واجه داعی اسلام < ۸</p> <p>رژیم اسلامی < ۲۲</p> <p>اشرافیت دینی در اسلام < ۳۷</p> <p>مجلس شوری و تقایص آن < ۶۲</p> <p>انتخاب عثمان < ۶۶</p> <p>قتل هرزان < ۶۷</p> <p>برنامه حکومت عثمان < ۷۱</p> <p>سهل انگاری عثمان نسبت بقریش < ۸۲</p> <p>عزل و نصب های عثمان < ۹۳</p> <p>ماجرای ولید بن عقبه < ۹۷</p> <p>حکومت سعید بن عاص « ۱۰۶</p> <p>طرح عثمان و ایجاد مالکیت های بزرگ ۱۰۹</p> <p>رفتار عمر با سرمایه داران « ۱۱۲</p> <p>آغاز مبارزه رنجبران « ۱۱۴</p> <p>سعید بن عاص و مخالفان او < ۱۱۵</p> <p>تبعید مسلمانان بدست عمال عثمان < ۱۱۶</p> <p>ابوموسی اشعری < ۱۲۰</p> <p>اعتراض قریش بر حکومت ابوموسی < ۱۲۱</p> <p>پسر عامر و فرمانداری وی < ۱۲۱</p> <p>معاویه < ۱۲۴</p> <p>عبدالله بن سعد و مصر < ۱۲۸</p> <p>تبلیغات پسر ابوبکر و پسر ابی حذیفه علیه عثمان < ۱۳۳</p> <p>نمونه ای از انتقادهای مردم بردولت ۱۳۷</p> <p>ابن سبا < ۱۳۹</p>
--	---

میخواهم این داستان را در حدود توانایی خود فقط بنخاطر حقیقت بیان کنم و تا آنجا که راهی دارم جانب راستی و درستی را بیمایم . و خود را مقید دارم که از شاهراه انصاف بکنار نروم و بیاری حزبی مخصوص از احزاب مسلمانان بر نخیزم و از دسته‌ای خاص که درباره عثمان بکینه کشی برخاستند طرفداری نکنم زیرا من نه دوست عثمانم نه شیعه علی و طرفدار تفکر من مانند مردمی که در عصر عثمان میزیستند نیست . آنان چنان بار سنگینی را همراه عثمان بدوش گرفتند و در زمان وی و یا پس از او از نتیجه کار خود برخوردار شدند .

من میدانم امروز هم مردم درباره این موضوع مانند دوره عثمان عقایدی مختلف دارند بعضی عثمانیند و پس از عمر و ابی بکر هیچیک از اصحاب پیغمبر را همتای او نمیدانند و بعضی شیعه هستند و علی را بر همه ترجیح میدهند و نه تنها شیخین را از او برتر نمی‌شمارند، بلکه ارزشی برای آنان قائل نیستند و دسته سوم مردم میان‌ه‌رو و مقتصدی میباشند که حد وسط را گرفته و مکات اصحاب پیغمبر را دریافته‌اند و مقام سابقین این دسته را شناخته و سپس هیچیک از اصحاب را از یکدیگر برتر نمیدانند و معتقدند که همه اصحاب آنحضرت کوشش خود را کرده و خیر خواهی خویش را در راه دین خدا و پیغمبر و مسلمانان ابراز داشته‌اند . لیکن برخی براه صواب رفته و عده‌ای بخطا افتاده‌اند اما کسانی هم که بخطا در افتاده‌اند اجری خواهند داشت چه خطای آنان از راه عمد و بغاظر ارتکاب کاری زشت نبوده است .

هر يك از این سه دسته بشدت از عقیده خود دفاع کرده و خوبشتن را در این راه فدای میکند . زیرا آنان بچنین مسئله از جنبه دینی مینگرند و از ایمان خود الهام میگیرند و در مجاهده خویش انتظار رضای پروردگار و پاداش مؤمنان را دارند و معتقدند که در این مجاهده دین خود را حفظ کرده و یقین چنگ زده‌اند . من میخواهم این داستانرا

با نظری بنگرم که از احساسات وهوی وهوس سرچشمه نگرفته وتحت تأثیر ایمان و دین واقع نشده باشد. یعنی نظر مؤرخ بی طرفی که خود را کاملاً از عاطفه، تعصب، هوای نفس برکنار داشته است. هر چند که منشاء اینها مختلف و تجلیات آنها در صورتهای گوناگون باشد.

گروهی از مسلمانان و بلکه از بهترین مسلمانان پیش از آنکه این فتنه پدید شود و ستیزه‌ها و جنگها درگیرد، مردند و نه تنها چیزی از ایمان آنها کم نشد و از مرتبه ایشان کاسته نگردید، بلکه از اشتباه و لغزش مصون ماندند و پاداش نیکی را که پروردگار برای مسلمانان آماده کرده است، گرفتند و از شر و کیفری که برای مردم خطا کار می‌است مصون ماندند. گروهی از اصحاب پیغمبر نیز، هنگام پیدایش این حادثه و زمانی که مسلمانان سخت‌ترین حمله‌ای را که تاریخ آنان بخاطر دارد، بر یکدیگر آغاز کردند بودند، اما در آن شرکت نکردند و بار آنرا کم یا بسیار بدوش نگرفتند، بلکه از هر دو دسته جدا شده و با دین خود بخدا روی آوردند چندانکه سعد ابی وقاص گفت من جنگ نمیکنم تا آنکه شمشیری بمن دهید که بدانم و ببینم و سخن بگویم که این برحق است و آن برباطل.

من میخواهم راه سعد و پیروان او را پیش گیرم و از هیچ دسته‌ای دفاع نکنم و میخواهم شخصاً حوادثی را که موجب شد این دو دسته بچنین فتنه‌ای در افتند بررسی و موشکافی کنم و آن حوادث و نتایج آنرا که موجب دشمنی و تفرقه این ملت شد و تا امروز ادامه دارد و شاید تا بابتدای مردم تجزیه و تحلیل نمایم.

کسانی که این داستا را میخوانند خواهند دانست که موضوع با شخص علی و عثمان و دوستان و دشمنان آنان بستگی ندارد بلکه هر کس در چنان شرایطی که عثمان عهده دار خلافت شد بدین منصب میرسد، این بلا دامنگیر وی میگشت و همین فتنه‌ها و مصیبت‌ها را در پیش داشت و رعیتش در حیات او و پس از وی بکین یکدیگر برمیخاستند.

من معتقدم خلافت اسلامی بدان معنی که ابوبکر و عمر از آن فهمیده بودند اقدامی جسورانه و تهور آمیز بود ولی به نتیجه نهائی نرسید و ممکن هم نبود بچنین نتیجه‌ای برسد زیرا این اقدام در عصری صورت گرفت که با آن تناسب نداشت و هنوز مراحل مانده بود تا نوبت اجرای این آزمایش برسد.

جای تردید نیست که جامعه بشری با آزمایشها که کرده و مراحل را که از ترقی و تکامل پیموده و حکومت‌های مختلف و قوانین گوناگونی که بخود دیده نتوانسته است حکومتی را تأسیس کند که در آن عدالت اجتماعی چنانکه ابوبکر و عمر در آرزوی اجرای آن بودند تحقق یابد. بشریت رژیمهای مختلفی را بخود دیده است. رژیم پادشاهانی که خود را خدا میدانستند و حکومت سلاطینی که خویشان را سایه خدایان و بعضی سایه خدای واحد میخواندند. این پادشاهان معتقد بودند و با چنین مینمودند که سلطنت آنان از جانب مردم نیست، بلکه از ناحیه خدایانی است که پدران ایشانند و یا خدایانیکه اینان سایه آنان هستند و آن خدایان این سایه‌ها را در میان بندگان بجانیشینی خود بر گزیده‌اند. این پادشاهان در امر ونهی و در آنچه میکردند و میخواستند خود مختار بودند و بخشم و خشنودی مردم اهمیت نمیدادند زیرا رضا و عدم رضایت را از حقوق مردم نمیشمردند. وظیفه مردم اطاعت بود و میل و یا عدم تمایل آنان کوچکترین تأثیری در تغییر روش پادشاهان نداشت.

شما میتوانید از طلوع خورشید خرمند و از غروب آن ناراضی باشید اما هرگز رضایت شما نمیتواند خورشید را بطلوع تحریک کند هم چنانکه خشم شما نیز مانع از غروب آن نیست.

بشریت رژیم این پادشاهان را بکار بسته و با بکار بستن آن طرفی از خوشبختی را گرفته ولی بدبختی‌های بسیاری هم گریبانگسری شده است. سپس در پی تغییر این رژیم بر آمده و احیاناً بتغییر آن موفق شده و در نتیجه حکومت اشرافی جای حکومت استبدادی را گرفته است و اقلیت معدودی توانسته‌اند عدالت را میان خود اجرا کنند اما بقیه مردم همچنان محروم مانده‌اند سپس مردمی را دیده است که علیه

رژیم اشرافی شوریده و درصدد بر آمده‌اند ملت را از زیر بارستم این دسته نجات دهند و عدالت اجتماعی را بین همه اجرا کنند تا قوی و ضعیف، ثروتمند و مستمند، توانا و ناتوان از عدالت بهره‌مند شوند ولی نتیجه‌ای که از این شورش بدست آمده رواج ظلم میان همه طبقات بوده است. یعنی هم اقلیت اشراف و هم اکثریت مستمند را ذلیل کرده‌اند و مردم را از مذلت و بدبختی که در آن بسر میبردند و در پی رهایی از آن بودند بمذلتی مانند آن و یا بدتر از آن در آورده‌اند. آنگاه بشریت پس از گذراندن این روزها رژیمی را بخود دیده است که گمان می‌کرد بهترین و مترقی‌ترین و استوارترین و شریفترین و شایسته‌ترین رژیمی است که میتواند عدالت سیاسی و اجتماعی مردم را تأمین کند و آن حکومت ملت بر ملت است. در چنین رژیم ملت آنچه‌انکه می‌خواهد و دوست دارد در سر نوشت خود دخالت می‌کند، ولی بشریت این رژیم را نیز عملی کرد و بوسیله آن اندکی از عدالت بهره‌مند گردید اما از عدالت کامل برخوردار نشد بلکه از عدالت جز بهره‌ای اندک که چندان ارزشی نداشت نصیبش نگشت. چنانکه تا امروز هم برای مردمان این فرصت دست نداده است که همگی يك رأی را اختیار کنند و يك هدف را تعقیب نمایند و متفق‌الکلمه و متشکل شوند.

آنان بخاطر اجرای عدالت بظاهر کار ملت را بملت و امیکذارند ولی بحقیقت در راه انجام این مقصود قدمی بر نمیدارند. از ملت برای کاری که بدو مربوط است نظر می‌خواهند ولی اگر اختلافی باشد و طبعاً باید باشد نظر اکثریت را رعایت می‌کنند و اقلیت را کنار می‌گذارند و با این عمل دست اکثریت را می‌کشایند تا اقلیت را ذلیل کند یا آنچه را که نمی‌خواهد بعهده او واگذارد. اگر ممکن بود اکثریت را مکلف نمایند تا بر خود و بر اقلیت هر دو حکم کند چنین رژیمی بعدالت نزدیک‌تر و ازستم تا حدی دورتر می‌بود ولی اکثریت بر خود حکومت نمی‌کند و نمیتواند بر خود حکومت کند زیرا اکثریت کار حکومت را بکسانی می‌سپارد که باختیار خود آنانرا برای

چنین کار انتخاب کرده است و انجام این تکلیف را از آنها می‌خواهد و گاهی این انتخاب بطور طبیعی صورت می‌گیرد و خشونت و تهدید و ترغیب در آن دخالت ندارد و گاهی هم چنین نیست ولی آنچه مسلم است اینکه این نمایندگان که اکثریت، کار حکومت را بدست ایشان می‌دهد مردمی از همین جنسند که در میان آنان قوت و ضعف، خشونت و نرمی، قناعت و آزمندی، فداکاری و خویشتن‌خواهی وجود دارد و در معرض ستمکاری و انحراف از راه عدالت قرار دادند و ممکن است خود و مردم را در راه عدالت نرانند یعنی براهی برند که پادشاهان مستبد و اشراف خود خواه و سران ستم کار پیش می‌گیرند.

در صورتیکه منظور ما تأمین عدالت سیاسی باشد چنین هوانمی در پیش است اما اگر بخواهیم عدالت اجتماعی را نیز در نظر بگیریم و بگوئیم مردم نه تنها در مقابل قانون مساوی هستند بلکه باید در مقدار بهره برداری از مواد نیز که ضروری زندگانی است متساوی باشند، آنوقت است که خواهیم دید رژیمهایی که بشریت در مراحل مختلف و ازمنه متعدد بخود دیده است، نمیتواند عدالت را بچنین مفهومی تأمین کند که مردم با آراش خاطر و بارضایت کامل و امنیت واقعی در آن بسر برند.

در عصر حاضر بشریت رژیمهای مختلفی را بخود می‌بیند که ملاحظه آنها ما را از گفتار دراز در این باره بی‌نیاز می‌سازد. حکومت دموکراتیک بهره‌ای از آزادی و تا حدی مساوات در مقابل قانون را برای مردم تأمین کرده اما بهیچ وجه نتوانسته است آنانرا از عدالت اجتماعی بهره‌مند کند حکومت کمونیستی کم و بیش عدالت اجتماعی را تضمین کرده و اختلافات طبقاتی را ملغی ساخته و بکارگر اجازه می‌دهد از نتیجه دسترنج خود برخوردار شود و ناتوانان را مجاز میداند که بدون تحمل ذلت و خواری زندگی کند ولی در مقابل آزادی مردم را یکباره نابود کرده و چیزی از آن را برای پیروان این رژیم باقی نمی‌گذارد و یا نمیتواند باقی بگذارد. حکومت

فاشیستی هم آزادی وهم عدالت را نابود نموده و در این رژیم، مردم از هر جهت ذلیل قدرت حکومتند و بقیع ترین صورت در استثمار دولت در می آیند بی آنکه اندک بهره ای از دسترنج آنان بایشان بازگردد یا ذره ای از آزادی بدانها بدهند.

بشریت بخاطر برقراری رژیم عادلانه همه این راهها را پیموده و تمام این حکومتها را آزمایش کرده و نتیجه نرسیده است و بازهم از جور و ستم مینالد و در منتهای ذلت و استثمار بسر میبرد و پیوسته بدنبال حکومتی است که عدالت اجتماعی را تضمین کند. این رژیم استوار همان حکومتی است که خلافت اسلامی در عهد ابوبکر و عمر در صدد تأسیس آن بود. ابوبکر مرد و توانست آنرا عملی سازد و عمر هنگامی کشته شد که در این راه گامهای بزرگی برداشته بود. اما اولاً تنها این مقدار را کافی نمیدانست زیرا میگویند در بیان خلافت خود گفت اگر در آغاز کار چنان مینا بودم که در پایان آن هستم، زیادت مال تو نگران را می گرفتم و بمستمندان میدادم. از این سخن پیداست که عمر معتقد بود عدالت اجتماعی را چنانکه منظور اوست اجرا کرده است، در حالیکه مسلمانان و جز مسلمانان امیری را نمیشناسند که در اجرای عدالتی که مورد نظر آنان بوده است، باندازه عمر توفیق یافته باشد. ثانیاً مردم از رفتار عمر راضی نبودند و از او میترسیدند و از سختگیری وی نگرانی داشتند و بیشتر آنان با ترس و بیم از وی اطاعت میکردند و کسیکه عمر را بیشتر از همه دوست میداشت و یا نزد او محبوبتر بود میکوشید تا او را وادار نماید که با مردم و با خود مدارا کند ولی کوشش آنان بجائی نمیرسید چه عمر عدالت را بر همه چیز ترجیح میداد. ثالثاً ملت های مغلوب نیز از رفتار وی راضی نبودند زیرا میدیدند آنچه را دوست ندارند و فوق توانائی آنهاست بر آنان تحمیل میشود آنها خود را در تمدن پیشقدم میدانستند و میدیدند عربهای مهاجم وارد تمدن دیرینه ایشان شده اند و بر آنان گران بود که بیابانها بر شهر نشینان مسلط شوند و در نتیجه همین عدم رضایت عمر بقتل رسید و یکی از این مردم مغلوب

اورا گشت. کسی که از آقای خود مغیره بن شعبه بوی شکایت کرد ولی عمر داد او را نداد و او هم عمر را در نماز زخم زد.

حقیقت اینست که در چنین موضوع مهمی نباید سرعت قضاوت کرد بلکه بایستی با تأمل و تحقیق دید که آیا ممکن بود این رژیم همچنان پایدار بماند و به نتیجه برسد؟ و بدنبال همین تأمل است که اولاً ما در این باره قضاوتی منصفانه خواهیم کرد و ثانیاً همین دقت و تأمل ما را کمک میکند که بمشکلاتی واقف شویم که در ایام عثمان پدید شد و یا خود، ایام عثمان را بوجود آورد نه از آن جهت که عثمان زمام خلافت را بدست گرفت بلکه چون هنگامی رسیده بود که بازه‌ای از این مشکلات خود بخود پدید شود و بازه‌ای را مردم بوجود آورند.

قانون اساسی که ابوبکر و عمر رزیم خود را براساس آن استوار کردند این بود که چندانکه میتوانند از رفتار پیامبر با مسلمانان پیروی کنند. سیرت پیغمبر با مسلمانان تا بسرحد امکان روشی نیک و عادلانه بود. این سیرت براساس اجرای عدالت عمومی میان طبقات قرارداداشت و شاید در این باره نیازی با استدلال نداشته باشیم ولی برای توجه شخص نامطلع کافیتست که بگوئیم اسلام پیش از هر چیز دو تکلیف بر عهده پیروان خود گذاشت: یکی پرستش خدای یگانه و دیگری مساوات. خدای بزرگ میفرماید: مردم ما شما را نروماده آفریدیم شما را جماعتها و قبیلهها ساختیم تا یکدیگر را بشناسید همانا گرامیترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست^۱، آنچه از همه بیشتر موجب شد که قریش بر پیامبر و دعوت او خشم گیرند این بود که او مردم را به عدالت و مساوات میخواند و میان آقا و نوکر، آزاد و بنده، نیرومند و ناتوان، توانگر و مستمند تفاوتی نمیکذاشت و میگفت مردم باید مانند نداننده شانه برابر بوده و بعضی از بعضی ممتاز نباشند و دسته‌ای بر دسته دیگر برتری نجویند. میگویند محمد (ص) بزرگی را الفا نکرد و مردم را از برده گیری باز نداشت ولی کسانی که اسلام را خوب میشناسند میدانند قدمی را که اسلام در این راه برداشت و آزاد و بنده را در پیشگاه خدا مساوی دانست به تنهایی اقدام بزرگی بود که برای اولین بار در تاریخ بشر عملی میشد بعدها هم اگر کار مسلمانان هم بدان نهج پیش میرفت و آشوبها و رنجها و دشواریهای بعد پدید نمیگشت،

۱- یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا ان اکر مکم عندالله اتقیکم ان الله علیم خبیر (سورة حجرات آیه ۱۳).

همچنان اهمیت خود را محفوظ میداشت . خدا نماز و روز را بر آزادوبنده واجب کرد و آنانرا موظف فرمود که دل‌های خود را برای خدا خالص کنند . خون هر دو دسته را بطورمتساوی محترم شمرد . احکام دین را برای هر دودسته فرستادنه آنکه بعضی ویژه آزادگان باشد و برخی مختص بندگان، اگر کارها به تنهایی بروفق همین قاعده انجام میشد کافی بود که بردگی یکباره حرام و نابود شود ، در صورتیکه خدا علاوه بر این ، آزادی بردگان را در زمره اموری قرارداده است که مسلمانان بخاطر پاداش آن بریکدیگر بپیشدستی میکنند و نیز خدا در این دین درهائی گشوده است که از آن بر آزادی بردگان میتوان درست یافت و اسباب فراوانی مهیا ساخته است تا آنکس که بخواهد برای این کار از آنها استفاده کند چنانکه آزاد ساختن بنده را از اعمال نیکی شمرده است که مسلمان انجام میدهد . هم در چنین برخی موارد آزادی بنده را کفاره گناهان دانسته است و هیچ وسیله‌ای که آزادی بردگان را آسان نماید و یا بدان تحریم و باکمک کند نمانده است مگر آنکه آنرا تشریح کرده و مسلمانان را بدان خوانده و باجرای آن ترغیب نموده است .

قریش بشدت تمام از اوزاراضی شدند حتی من معتقدم اگر محمد قریش را به پرستش خدای یگانه میخواند و به رژیم اجتماعی و اقتصادی آنان حمله نمیکرد و بین آزاده و بند و توانگر و مستمند و توانا و ناتوان مساوات برقرار نمی‌ساخت و ربا را حلالی نمیکرد و مال را از ثروتمندان نمیگرفت تا به مستمندان بدهد و خلاصه اگر بدعوت توحید قناعت میکرد و در رژیم اجتماعی و اقتصادی تغییری نمیداد بسیاری از قریش بدون هیچ کوشش و زحمتی بدو میگریزیدند .

براستی قریش نه به بت‌های خود گرویده بودند و نه آنها را خدایان خود می‌شمردند . بلکه بدانها نظری تمسخر آمیز میافکندند و بطور خلاصه بت‌ها برای ایشان وسیله بود نه هدف ، وسیله‌ای که با آن عرب را جلب و سپس استثمار کنند .

اگر همگی هم بدو ایمان نمی‌آوردند لااقل بعضی مسلمان میشدند و بعضی دیگر دعوت ویرا نمی‌پذیرفتند ولی او در این راه رنج و مشقتی را متحمل نمیشد . مگر آنکه

بگوئیم دل‌بستگی قریش بخدایان خود از آنجهت بود که آن خدایان نزد عرب ارزشی داشتند و آلت استثمار قریش بودند و بهر حال قریش از اینجهت که محمد در نظام اجتماعی آنان مداخله نمود و عدالتی را برایشان تحمیل کرد که با منافع بزرگان و رؤسای آنان تناسب نداشت، بیشتر آزردهند تا از بدگویی وی نسبت بخدایان و انکار وساطت آنان نزد خدا.

مردم همه میدانند که بسا میشد پیمبر با بعضی از بزرگان قریش بمدارا کار میکرد شاید دل او را باسلام بکشد و دین تازه را نیروئی بخشد و گاهی کار این مدارا بدانجا میرسید که جانب ناتوانان را فرو مینهاد و خدا او را بر این کار بشدت توییح میکرد چنانکه در این باره آیاتی نازل فرموده است و پیوسته مردم داستان ابن ام مکتوم را که این آیات ناظر بدان میباشد میخوانند «از اینکه کوری نزد او آمد رو را ترش کرد و بدو پشت نمود چه چیز تورا آگاهانید شاید او پاک باشد از گناه یا پند گیرد، پس سود دهد او را پند اما آنکه بی نیازی جست، تو او را یار و یاورى، باکی بر تو نیست اگر آن نروتمند پاک نشود، اما آنکه شتابان و ترسان نزد تو آمد از او روی میگردانی، نه چنانست همانا قرآن پندی است، هر که خواهد بخاطر سپارد آنرا در قرآن گرامی، برداشته شده و پاکیزه^۱»

۱- عبس و تولى ان جاءه الاغى . وما يدريك لعله يزكى . او يذكر فتنفه الذكرى . اما من استغنى فانت له تصدى وما عليك الا يزكى . ولما من جاءك يسعى وهو يخشى فانت عنه تلهي كلالها تذكرا . فمن شاء ذكره . فى صحف مكرمة مرفوعة مطهرة (سورة عبس آیات ۱-۱۴) خلاصه داستان اینکه روزی پیمبر با چند تن از بزرگان قریش سخن میگفت شاید آنانرا باسلام درآورد. عبدالله بن شریح معروف به ابن ام مکتوم که مردی ناپسند بود نزد وی آمد و گفت یا رسول الله از آنچه خدا تورا آموخته است بس یاد دم و چون نمیدانست پیمبر با آنجماعت سخن میگوید در خواست خود را مکرر کرد پیمبر نخواست که بزرگان قریش بگویند پیروان او غلامان و کورانند، پس متوجه او نشد و آن بزرگان درى آورد و این

بقیه در صفحه بعد

بنابراین مساوات مظهر یکی از دو اساس توحید و عدالت است که اسلام بر آن استوار می‌باشد و پیغمبر هم در مکه و هم در مدینه رفتاری را پیش گرفت که بنیاد آن در مسائل مهم و اساسی بر عدالت بود چندانکه در نفوس مسلمانان رسوخ یافت که عدالت رکن اساسی از ارکان اسلام و انحراف از آن انحراف از ایمان و رعایت نکردن آن بی‌اعتنائی بدین است و بر اساس این تربیت بود که چون پیغمبر غنیمتهای جنگ حنین را تقسیم کرد و به بعضی عرب سهمی بیشتر از آنچه حق آنان بود بخشید تا از ایشان دلجوئی کند، مردی از آنجا که مصلحت وقت را نمیدانست بی‌پروا بر او خرده گرفت و گفت محمد! بعدالت رفتار کن، چه رفتار تو عادلانه نیست محمد بدو پاسخ نداد ولی او سخن خود را مکرر کرد، ناگهان آثار غضب در چهره پیغمبر آشکار گردید و گفت وای بر تو! اگر من بعدالت کار کنم که عدالت میکند؟ بعضی از مسلمانان خواستند بر او تندی کنند، پیغمبر نگذاشت زیرا او آزادی و حق رای زنی و اعتراض و خرده‌گیری و اظهار نظر را برای اصحاب خود محترم می‌شمرد.

با اینهمه پیغمبر جز با اذن قرآن و وحی پروردگار از هیچکس دل‌جوئی نمی‌کرد خدا در سوره براءت او را رخصت داده بود که با مال صدقه دل آنان را بدست آورد و این دل‌جوئی را یکی از مصارف زکاة قرارداد بنا بر این هنگامی که با امر خدا گروهی را از مال غنیمت بر خوردار ساخت جانب عدالت را فرو نگذاشته بود.

برای اینکه نشان دهیم پیغمبر تا سر حد امکان عدالت را رعایت می‌کرده است هیچ دلیلی بهتر از روشی که پیغمبر درباره شخص خود پیش گرفت نیست و خلفای او

آیات در ملامت آنحضرت نازل گشت و نقل است که پیغمبر از این پس او را اکرام میفرمود و میگفت آفرین به کسی که بخاطر او خدا مرا سرزنش کرد. اما مفسران محقق میگویند این آیات متوجه پیغمبر نیست و ساحت آنحضرت از ترش‌روئی و بی‌اعتنائی به ضعیفان منزّه است و گویند در آنروز مردی از امویان نزد پیغمبر بود و پسر ام مکتوم در آمد و آن اموی روی خود را ترش کرد و ویرا خوش نیامد که این کور در آید و نزد او به نشیند. (رجوع به تفاسیر شیعیه و سنی شود). مترجم

خواستند که پس از وی همان روش را بین مردم عملی کنند ولی بد آنچه میخواستند نرسیدند، چنانکه پیغمبر از خود قصاص کرد و عمر در خلافتش اعلام داشت که هر حاکمی رعیت خود را بناحق بیازارد باید قصاص شود.

میگویند مردی بهنگام حج بدوشکایت کرد که حاکم او ویرا بناحق زده است و چون ظلم حاکم بر عمر معلوم گردید، گفت مظلوم باید از حاکم قصاص کند، ولی فرمانداران بدومتوسل شدند، تا این حاکم را از قصاص معاف دارد و میگفتند قصاص از هیت حاکم میکاهد و رعیت را بر او چیره میسازد ولی چندانکه اصرار کردند عمر پذیرفت و سرانجام گفت اگر شاکی راضی شود و از قصاص عامل صرف نظر کند معاف است و حاکم شاکی را راضی کرد.

عمر میگفت پیغمبر که بهترین مردم بود از خود قصاص کرد بنابراین چه مانعی دارد که فرمانداران برضایت از خود قصاص کنند و اگر راضی نباشند خلیفه از آنان قصاص میکند. مخالفان عثمان هم قصاص پیغمبر را از خود و قصاص عمر را از فرمانداران دلیل گرفتند و او را گفتند از خود قصاص کن ولی عثمان پذیرفت.

کسانیکه سیرت پیغمبر را خوانده و از سنت او اطلاع دارند میدانند که او در هیچ کاری خود را بر امت خویش مقدم نمیداشت مگر در آنچه خدا او را بوحی و از طریق قرآن امتیاز میبخشید پیغمبر با امت خود مشورت میکرد و رأی آنان را میپذیرفت در صلح و جنگ با آنان انباز بود در ساختن مسجد شرکت داشت. خندق میکند. وقتی مسلمانان برای رفع خستگی از کار ساختمان و خاک برداری، ترنم میکردند با آنها مترنم بود. با آنان سنگ و خاک میآورد و خود را چون یکی از ایشان میدانست. جز آنکه خدا او را با فرستادن وحی از دیگران مخصوص میداشت و او خود را بیشتر از اندازه ای که خدا وی را کرامت فرموده بود بر دیگران ترجیح نمیداد.

۱- سنت: گفتار و یا کردار و یا تقریر پیغمبر است و معنی تقریر آنست که پیغمبر بر کردار و یا گفتار کسی اعتراض نکند و آنرا تصویب فرماید. از این پس در برخی موارد از سنت بقانون یا شریعت تعبیر خواهیم کرد. مترجم.

درسیرت وسنت پیغمبر است که وی در بیماری واپسین که بمرگ او منتهی گشت اندک طلائی را که از مال مسلمانان نزد او بود خواست و چون حاضر شد آنرا بر مردم قسمت کرد و چیزی از آن باقی نماند و هنگامی که از دنیا رفت از طلا و نقره چیزی نداشت. او بر خود سخت می گرفت و خدا نیز بر او سختگیری می کرد چه او بهوی سخن نمی گفت او بدین اکتفا نکرد که تنها خود را در چیزی بر اصحاب خویش مقدم ندارد بلکه درباره خاندان خود نیز همین روش را پیش گرفت و گفت ما جماعت پیامبران چیزی را بمیراث نمی گذاریم اگر چیزی از ما بماند صدقه است^۱ چون فاطمه برای مطالبه میراث پدر (فدک) نزد ابوبکر رفت گفته او را پذیرفت و این حدیث را روایت کرد^۲

پس پیغمبر عدالت را بین مردم، و بین خود و مردم، و بین مردم و کسان خود، جاری فرمود و در بازار او (ابوبکر و عمر) کوشیدند که چنانکه میتوانند سیرت او را رعایت کنند و براه او بروند بلکه ابوبکر میخواست پیش از آنکه توانائی دارد بر خود تحمیل نماید. ابوبکر میخواست هم پیشوای مردم باشد و هم بکار آنان برسد و وقت و کوشش خود را صرف ایشان کند و هم برای معاش خود و کسان خود بکسب پردازد. روزی مسلمانان او را دیدند، مانند روزهای پیش از خلافت و مانند همه مسلمانان کلامی را برای تجارت ببازار میبرد از این پس نگران وی شدند یا او خود احساس کرد که نمیتواند هم کاسب باشد و هم خلیفه (با اختلافی که در این باره در روایات است) سپس حقوقی از بیت المال برای او مقرر کردند ولی حقوق گزافی نبود. بلکه چندان بدو میدادند که هزینه خود و خانواده خویش را تأمین کند. ابوبکر نیز سیرت پیغمبر را پیش گرفت و ترسید بمیرد و مالهای مسلمانان نزد او بماند. پس بکسان خود وصیت کرد، چیزهایی

۱- نحن معاشر الانبياء لانورث ما تركناه صدقة .

۲- در باب داستان (فدک) و ستمی که در این باره بدختر پیغمبر شده است در مجلدات جنایات تاریخ بعضی مستوفی شده است . جوینده بدان کتاب مخصوصاً بمجلد اول و دوم مراجعه کند . مترجم .

را که از مال مسلمانان نزد اوست بعمر بدهند و چون آن اشیاء ناچیز را نزد عمر بردند بگریه افتاد و خواست آنرا نپذیرد ولی عبدالرحمان بن عوف مانع شد. اما عمر نیز از آنچه ابوبکر بر خود میترسیدیم داشت. او نمیخواست ابوبکر خدا را ملاقات کند و خدا از متاعی که نزد او بوده است پیرسد و او بگوید کسان من آنرا بعمر سپردند ولی او نپذیرفت (و بدیشان واگذارد) پیغمبر و ابوبکر آنچنان عدالت را رعایت میکردند که مبادا در چیزی که گناهی ندارد بگناه درافتند و از کارهایی پرهیز کردند که پرهیز کاران و پاکان هم از آن نمپرهیزند.

اگر خلافت ابوبکر ادامه داشت چیزهایی شکفت در این باره از او میدیدیم ولی خلافت عمر از ده سال گذشت و از وی رفتاری مشاهده شد که شاید کسانی آنرا راست نپندارند. بعضی گمان دارند که راویان درباره سختگیری عمر بیش از آنچه بوده است سخن گفته اند. اما آنها که سیرت عمر را در کتب سنن و طبقات و تاریخ میخوانند باسانی میتوانند ساخته روات را از آنچه با طبیعت و مزاج و سیرت عمر موافق است تمیز دهند. عمر در راه خدا بی اندازه بر مردم سخت میگرفت و بر خود بیشتر از دیگران سختگیری میکرد. من تصور نمیکنم تاریخ بشریت برای عمر نظیری یابد که نهادی چنین زنده و حساس و پرهیز کار داشته باشد و بر خویش از آنچه نباید ترسید بترسد و از آنچه نباید اباد داشت سر باز زند و چنان بر خود سخت گیرد و بعدی خود را برنج بیاندازد که هیچ مردی با خویش چنان نتواند کرد مگر آنکه از اولوالعزم باشد.

مردم میدانند که عمر چون در عام الر مادة^۱ حال مسلمانان را چنان سخت دید راضی نشد در این رنج با آنان شریک نباشد و بلکه راضی نشد مگر آنکه رنج فقر و تنگی معیشت را بیش از دیگران متحمل شود و چون دید مردم مدینه بروغن

۱- عام الر مادة : سال هجدهم هجری است که در آن قحطی سختی پدید شد چندان که وحشیان بانسان پناه می آوردند و طاعون سختی نیز با این قحطی همراه بود و چون در این سال باد خالك های نرمی همچون خاکستر با خود می آورد و بر مردمان می پاشید آنرا عام الر مادة نامیدند و رماد خاکستر است . مترجم.

دسترسی ندارند، آنرا بر خود حرام کرد و بنان خشك و روغن زیتون قناعت نمود و چون زیتون را با مزاج خود سازگار نیافت پنداشت اگر آنرا بیزد تندیش رفته و گوارا تر و زود هضم تر میشود. پس بخادم خود گفت زیتون را بیزد ولی پس از پختن ناگوارتر شد و در نتیجه سلامت او آسیب رسانید و رنگ وی را تغییر داد. مسلمانان فهمیدند اما نتوانستند او را از این کار بازدارند زیرا او وقتی فراخی معیشت را میپذیرفت که همه مسلمانان معیشتی فراخ داشته باشند.

عمر هیچگاه خود را لایق اداره مملکتی چنین پهناور و بزرگ نمیدانست بلکه حکومت خود را کاری شکفت و غریب میسر دو چون تنها میشد میگفت پسر خطاب خوشا بحالت امیر المؤمنین شعی و همیشه میگفت پیش از اسلام شبان گوسفندان پدر بودم. او هم داستان شبانی خود را برای مردم حکایت میکرد و هم جایی را که در آن گوسفندان را میچرانده نشان میداد و هم سختگیری خطاب را درباره خود متذکر بود عمر از کارهای مسلمانان هر چند هم که دشوار بود شانه خالی نمیساخت و روزی دیدند در پناهگاه شتران صدقه ایستاده و یکایک را برای علی دقیقاً توصیف میکند و علی بعثمان میگردد و عثمان در دفتر مینگارد، علی از دقت عمر در کار تعجب کرد و این آیه را که در قرآن از زبان دختر شعیب آمده است بر خواند: پدر او را بمزد گیر که بهترین کس که او را بمزد می گیری مرد نیرومند و درستکار است سپس علی گفت این آن نیرومند درستکار است.

روزی او را دیدند مانند شبانان و مستمندان شتران صدقه را روغن میمالد و جایهایی را که گری گرفته است چرب میکند. نه آنرا عیب می داند و نه بر او دشوار می آید. عمر گذشته از خود بر کسان خویش نیز سخت میگرفت و آنانرا بزحمت میافکند وقتی مسلمانان را از کاری منع میکرد و آنانرا از کیفر نافرمانی میترسانید کسان خود را فراهم میساخت و میگفت من مسلمانان را از چنین کار باز داشتم و از کیفر

۱- قالت احدیها یا ابت استاجرہ ان خیر من استاجر التوی الامین . آیه ۲۶ سورة

القصص . مترجم .

نافرمانی ترساندم مردم بخاطر پیوند شما با من مراقبتان هستند. اگر بینم کسی از شما نافرمانی کرد کیفر او را دو برابر میدهم .

درعام الرمادة نخست مراقب خوراك كسان خویش بود اگر طعامی فراوان یا زیاده از حاجت نزد آنان میافت بخشونت میگرفت و پس از آنکه تا این حد بر خود و بر کسان خود سخت گرفت باکی نداشت که مردم را با سیاستی اداره کند که خود آنها بنیکوترین عبادتی توصیف کرده و میگوید «سختگیری بدون ستمکاری و ملایمتی بدون ناتوانی»

میگویند روزی عالی رامیان مسلمانان قسمت میکرد و مردم بر او هجوم آورده بودند سعد بن ابی وقاص که نزد پیغمبر مقامی ارجمند داشت و در جنگهای ایران فداکاریها کرده بود آمد و مردم را شکافت و بزحمت افکند تا نزد عمر رسید. عمر تازیانه خود را بروی او بلند کرد و گفت از قدرت پرور گارد زمین نترسیدی خواستم بتو بفهمانم که قدرت خدا از تو نمیرسد .

عمر تا این حد مقید بود که مساوات را میان مردم برقرار سازد و خود و کسان خود را با آنان برابر دارد و این علاقمندی وی بمساوات ، بین مردم و بین مردم و بین او و کسان او از سیرت مخصوص او که هر روز معمول میداشت ، آشکار است. ولی این روش با همه سختی و خشوتی که بهمراه داشت برابر مشی سیاسی عمر که برنامه خلافت وی بر اساس آن تنظیم شده بود آسان است . اولین ماده این برنامه سیاستی بود که با بزرگان صحابه و شخصیتهای مهاجر و انصار پیش گرفت. اینان در اسلام پیش قدم بودند و نزد پیغمبر مقامی بزرگ داشتند. حل و عقد کارهای مسلمانان بدست ایشان بود و عمر نتیجه اقدامات خود را در کارهای مسلمانان بآنان گزارش میداد و در کارهای بزرگ از آنها مشورت میخواست و میدانست که هر چند او امیر مردم است اما از آنها بهتر نیست.

با موقعیتی که این طبقه داشتند باید دید عمر بچه طریق با آنان رفتار میکرد؛ و چه سیاستی را دنبال می نمود؟. اولاً عمر در عین حال که با اینها مدارا کار می کرد ،

احتیاط را از دست نمیداد از یکطرف ایشان را بخود نزدیک می کرد و از آنها مشورت
میخواست از طرف دیگر می ترسید مبادا دستخوش فتنه ای شوند .

بدینجهت آنانرا در مدینه نگاه میداشت و جز با رخصت وی از این شهر بیرون
نمی رفتند و بدون اجازه او نمیتوانستند بممالکی که بتصرف مسلمانان در آمده است
بروند . عمر میترسید مبادا مردم فریفته این جماعت شوند و این فریفتگی موجب
غرور آنان گردد و نتیجه شوم آن دامن مملکت را بگیرد . شکی نیست که این
سختگیری بر بسیاری از اصحاب پیغمبر و بخصوص بر مهاجران گران بود . بدین دلیل
که چون عثمان خلافت رسید و این بند را از دست و پای آنان برداشت
و بآنها رخصت داد که هر جا میخواهند بروند از او خوشنود شدند . اما سالی چند
نگذشت که بشدت بر او سخت گرفتند و فتنه ای که عمر از آن میترسید پدید گشت .
دیگر آنکه عمر برای هر يك از اصحاب پیغمبر بمقدار رتبه و سابقه او در اسلام و بحسب
مقام و نزدیکی که با پیغمبر داشت وظیفه ای مقرر کرد و معتقد بود که این حقوق
ماهیانه برای آنان کافی است و نیازی بکسب و کوشش بیشتری ندارند . اما آنها به
کسب و تجارت پرداختند و پولهای خود را بمضاربه دادند و ثرویشان افزون شد و مال
آنان بسیار گردید و بموازات زیادتی ثروت از غنائم جنگی نیز نصیب بیشتری یافتند .
عمر نمیتوانست آنها را از این کار بازدارد و یا بازگرداند چون در روزگار پیغمبر نیز
کسب و تجارت میکردند و او ایشانرا منع نمیکرد ولی وقتی عمر دید ثروت این
طبقه و همچنین دیگر مسلمانان از رکت غنیمت های جنگی و عطاها می که هر سال
بآنها داده میشود فراوان شده است نگران گشت و آنها را نپسندید و گفت اگر در آغاز
کار متوجه پایان آن بودم زیادتی مال توانگران را میکرفتم و به مستمندان میدادم .
اگر عمر او دوام می یافت ممکن بود تاریخ اسلامی در این باره از وی شگفتیها بیند .
در سایه فتوحاتی که روزگار عمر نصیب مسلمانان شد اموال آنان فراوان گشت
چنانکه عمر را بحیرت انداخت و با اصحاب مشورت نمود که چه باید کرد . رأی علی
آن بود که طبق سنت دیرین عمل شود ولی این نظر را تطوّر زندگانی تناسب نداشت

علی می گفت عایداتی را که بخرانه می رسد قسمت کن چندانکه وقتی سال بسر آید درهمی و یا دیناری درخرانه نماند و همه آن بمستحقان داده شود اما عثمان گفت این اموال فراوان است و اگر ضبط نشود میترسم سررشته کار از دست برود. سرانجام عمر باین نتیجه رسید که باید دفاتری ترتیب دهد و مقرری هر کسی را برطبق آن پردازد و مازاد آنرا درخرانه نگهدارد دیری نگذشت که معلوم شد نظر عثمان با روش دولت متمدن یا هر دولتی که تازه برآه تمدن افتاده است متناسب میباشد. چنانکه در «عام الرماه» چندان مال درخرانه موجود بود که عمر توانست بدان کارمردم را سامان دهد تا آنکه از اطراف مدد مالی برسد.

عمر میگفت نیازمندی مسلمانان را ازخرانه میپردازیم و اگرخرانه تهی شد در هر خانواده ثروتمندی برابر عده آنان از مستمندان جای می دهیم و چنان میکنیم که همه مسلمانان سیر شوند. ولی این سیاست مالی عمر که درعین حال متضمن عدالت و مدارای با مردمان بود درمقابل سیاست کلی او که درباره اموال دولتی پیش گرفت و بمقدار قابل توجهی هم در آن توفیق یافت چندان مهم نیست.

من معتقدم امروز هم ملل متمدن میخواهند بدان نتیجه برسند ولی رسیدن بدان جز با تحمل سختی و حل مشکلات طاقت فرسا ممکن نیست. عمر عقیده داشت و می گفت مالی که از غنیمت و جزیه و مالیات بدست آید مال همه مسلمانان است و نمیتوان شخصی یا دسته ای خاص را از آن برخوردار کرد و دیگران را محروم گذاشت و معتقد بود که اولاً او یگانه مسئول نگاهداری این مال می باشد و ثانیاً موظف است آنرا بصاحبانش برساند و میگفت من میترسم اگر در دورترین نقاط زمین شتری از شتران صدقه بگریزد یا آنرا آسیبی رسد روز قیامت خدا آن از من مؤاخذه کند و میگفت اگر زنده بمانم بهره شبانی را که در کوه صفاست از این مال خواهم داد.

عمر برای مردم از این مال وظیفه ای را که درخور آن بودند معین کرده بود مرد وزن و کودک و پیر ناتوان و عاجز هر یک بهره خود را میگرفتند و عمر تصور میکرد با این عمل عدالتی را که میخواسته اجرا کرده است، ولی شبی که در کوچه ای میرفت

صدای گریه کودکی را شنید و در بازگشتن نیز متوجه گریه طفل شد. از مادر طفل علت گریه او را پرسید و او جوابی مبهم داد. بار سوم که از آنجا گذشت و گریه طفل را شنید باز علت را از مادرش جویا شد وزن از ناچاری افشا کرد که چون عمر حق اولاد را وقتی میدهد که از شیر گرفته باشد کودک را از شیر بریده ایم عمر از شنیدن این خبر سخت متأثر شد و فردای آن شب گفت اعلام کنند که مردم در گرفتن کودکان از شیر شتابی نداشته باشند چون مقرر داشتیم که برای اطفال مسلمانان از روز تولد حق اولاد داده شود.

عمر در عین حال که در گرفتن صدقه امر خدا را اجرا میکرد متوجه بود که بکنایه نیتد و مردم میدانستند روزی عربی از پیغمبر پرسید خدا تو را فرموده است که این مالها را از توانگران ما بگیری و به مستمندان ما بدهی؟ فرمود آری. عمر نیز کارگذاران خود را موظف میکرد که در گرفتن صدقه از قبیله‌ها همه جا عدالت را رعایت کنند و صدقه هر قبیله را به مستحقان آن برسانند تا بگدائی مجبور نشوند و مازاد مال را نزد او بفرستند و چون مازاد را میفرستادند آنرا بمصارفی که قرآن تعیین کرده است می‌رساند و بفقرا و مساکین و ابن‌السبیل و غارمین و موارد دیگر که در آیه صدقات است می‌پرداخت. آیا روش عمر روش کمونیستی و اشتراکی بود؟ نه عمر نه کمونیست بود، نه اشتراکی ولی در عین حال که مالکیت را هم چنانکه پیغمبر و قرآن تثبیت کرده است، محترم می‌شمرد، و بر طبق دستور پیغمبر و قرآن بمردم اجازه مال اندوزی میداد، عدالت اجتماعی را نیز تأمین میکرد و این همان رژیم است که بعضی از مالک‌دموکراتیک امروز در صدق تثبیت آن هستند و میخواهند در عین اجرای دموکراسی مالکیت محفوظ ماند و نروتمند نیز از اندوخته خود بهره قابل توجهی ببرد. بنظر من رژیم اقتصادی عمر با طرح دیورج شباهت داشت که میخواست دولت متکفل زندگانی، بهداشت، هزینه مردم باشد و در عین حال بزرگوار زندگی کنند نه استثمار شوند و بارذلت را بدوش کشند نه به بطالت بیفتند و بیکاره و تنبل باریابند. من از یکسوی ناظر هدف بلند دموکراسی امروز و دم‌قدرت او بر وصول باین هدف هستم و از

طرفی متوجه مقصود عمر و هدفی را که بدان رسید می باشم و تردیدی ندارم که شاعر
اورا باین آیات بحقیقت رثا گفته و ستوده است .

جزی الله خیراً من امام و بارکت	یدالله فی ذاك الادیم الممزق
فمن یجوا و یركب جناحی نعامة	لیدرك ما ادرکت بالامس یسبق
قضیت اموراً ثم غادرت بعدها	بـوائیق فی اکمامها لم تفتق

عمر با کارکنان و فرمانداران خود مدارا نمی کرد و با آنان بنرمی رفتار نمی نمود
بلکه سخت مراقب ایشان بود. وقتی بکسی شغلی میداد، در آغاز کار و موقع عزل
دارائی اورا صورت می گرفت و اگر تفاوتی کرده بود مازاد را قسمت می کرد، بخشی
از آنرا بدو میداد و قسمت دیگر را به خزانه « بیت المال » باز می گردانید و از نزدیک
دقیقاً مراقب روش مأموران خود بود و نهانی و آشکارا آنان را موظف میداشت که جان
و مال و گوشت و پوست مسلمانان را آسیب نرسانند و عاملی را که مرتکب اندک
خطائی میشد سرزنش می کرد و می گفت مردم را مادرانشان آزاده زائیده اند شما
از چه وقت آنان را به بندگی گرفتید؟ و هر روز در هر حادثه مهمی که پیش می آمد با
هر کس از اصحاب پیغمبر که در مدینه بود، مشورت می کرد و هنگام حج با مردمان
حج می گذاشت و روزی را معین مینمود تا در آن گفتار مأموران را درباره رعیت و
گفتار رعیت را درباره مأموران بشنود آنگاه آنچه لازم بود عمل می کرد .

من معتقدم اگر عمر باقی میماند برای مسلمانان شورائی بر اساس ثابت
تأسیس می کرد که هم مسلمانان از فتنه و تفرقه مصون مسانند و هم مأموران دولت
نتوانند بر مسلمانان ستم کنند یا بر آنها برتری جویند من از مشکلاتی که عمر در تنظیم
کار مسلمانان متحمل شد و به فتح ممالک و بنیاد شهرها منتهی گردید و چنان دولت
عربی اسلامی بزرگی را ایجاد کرد چیزی نمی گویم زیرا نمیخواهم تاریخ عمر را
بنویسم و بزندگانی او بپردازم بلکه میخواهم بگویم روشی را که پیغمبر پیش گرفت و
دوبار او « ابو بکر و عمر » پس از وی کوشیدند تا از او پیروی کنند، بنیاد آن بر عدالت
خالص و مطلق بود و برای اجرای حق از سخن هیچکس باکی نداشتند .

مجری این عدالت کسی بود که میدانست از یکسو خدا در هر لحظه از لحظات شب و روز مراقب اوست و نهان و آشکار وی را می بیند و او را از هر چیز بازپرسی میکند و از سوی دیگر میدانست مردم طبق اذن خدا و بلکه بر طبق حکم الزامی او ، مراقب وی هستند و مکلفند ، خلیفه را تا آنجا که براه راست می رود اطاعت کنند و اگر براه کج رفت باز گردانند و اگر در کار او شبهه افتادند از وی توضیح بخواهند تا از روی علم از وی پیروی کنند و با بینائی کامل با او مشورت نمایند و با اراده و دلیل بمخالفت با او برخیزند . ولی آیا روشی که پیغمبر پیش گرفت و دوبار او کوشیدند چندانکه میتوانند بدان راه بروند با طبیعت مردم که با خودخواهی و طمع و حرص و سودپرستی سرشته است سازگاری داشت ؟ آیا این رژیم میتواند همچنان پایدار بماند تا سرشت مردم را تغییر دهد و از ایشان نمونه عالی بسازد که پیغمبر و دوبار او مردمان را بدان می خواندند ؟ .

نخستین چیزی که باید روشن شود تا بتوانیم باین سؤال پاسخ دهیم این است که رژیم حکومت اسلامی از بدو تأسیس، یعنی از روزیکه پیغمبر و اصحاب او بمدینه هجرت کردند تا روزیکه عمر کشته شد و عثمان بخلافت رسید منطبق بر چه رژیمی است؟ بعضی که فریب ظاهر کار را خورده اند چنین پنداشته اند که این حکومت یا بعبارت دقیقتر رژیم حکومت در این زمان کوتاه رژیمی تئوکراسی و در هر حال بنیاد آن بر اساس دین بوده است و چون در چنین دوره و منطقه، دیانت آسمانی و از جانب خدا بوده است، میگویند دولتی که در این عصر بر مسلمانان حکومت میکرد منحصرأ از خدا نیرو و الهام میگرفت و مردم را در آن دخالت نمیداد و برای آنها حق مشارکت و یا اعتراض و یا انکار، بیش یا کم، قائل نبود.

کسانی که پیرو این عقیده هستند میگویند روشنترین و استوارترین دلیل این مدعا این است که پیغمبر با امر خدا این حکومت را تأسیس کرد و خدا او را فرمود تا بمدینه هجرت کند و خدا مسلمانان مکه را بمهاجرت با او خواند و مجمل و مفصل احکام از راه وحی بر پیغمبر نازل میشد چنانکه در سورهٔ نجم میفرماید «ماضی صاحبکم وما غوی . وما یناطق عن الهوی . ان هو الاوحی یوحی» خدا مسلمانان را فرمود، که خدا و پیغمبر را اطاعت کنند و آنانرا موظف ساخته که تا در مشاجره های خود بحکم پیغمبر راضی نشوند ایمان نیاورده اند و بدنبال این استدلال اضافه میکنند که ابوبکر خلیفهٔ پیغمبر و عمر خلیفهٔ ابوبکر بود و حکومت از پیغمبر باین دو تن رسید و پیغمبر حکومت را از خدا گرفت بنا بر این رژیم حکومت اسلامی در این دوره رژیم الهی محض است.

شك نیست که این عقیده بینهایت از صواب دور می باشد. درست است که اسلام قبل از هر چیز و بعد از هر چیز دین است و مردمان را بر طبق حدود و احکامی که بتوحید و تصدیق پیغمبر و کردار نیک و اباسته است به صالح دین و آخرت متوجه میسازد، ولی نه آزادی مردم را سلب کرده است و نه اراده آنانرا ملغی ساخته و نه از همه جهت زمام آنانرا بدست گرفته بلکه آزادی را در حدودی که برای ایشان معین کرده است بدانها واگذارده و آنچه را باید بکنند و یا ترک گویند نشمرده بلکه عقل بینا و دل دانای آنها را رها کرده و بآنان رخصت داده است که چندانکه میتوانند راه خیر و صواب و مصالحت عمومی و خصوصی را به پیمایند.

خدا پیغمبر خود را فرموده است که در کارها با مسلمانان مشورت کند. اگر حکم از آسمان نازل میشود، پیغمبر هر کار را بفرمان خدا میکند و با احدی مشورت نمینمود و بادوستی از دوستان خود رأی نمیزد ولی خدا او را میفرماید: «ولو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك فاعف عنهم واستغفر لهم وشاورهم في الامر» و پیش از این آیه که پس از شکست جنگ احد نازل شد در واقعه بدر هم پیغمبر مشورت اصحاب خود را پذیرفت وقتی آنانرا در منزلی فرود آورد بعضی اصحاب پرسیدند ما با امر خدا این منزل را اختیار میکنیم یا بخاطر تدبیر جنگی است؟ فرمود بخاطر تدبیر جنگی است اصحاب گفتند پس این مکان از نظر حملات جنگی و سوق الجیشی مناسب نیست باید جایی را انتخاب کنیم که نزدیک آب باشد پیغمبر هم قبول کرد و بعد از وقعه بدر در مورد سر به نیز نظر اصحاب خود را قبول کرد تا آنجا که آیه قرآن نازل گردید و او را بدین کار بازخواست فرمود که «ما كان لنبی ان یکون اله اسرى حتی یشغنی فی الارض تربدون عرض الدنيا والله یربدا لآخره»^۱

در جنگ احد که کفار متوجه پیغمبر شدند، او میخواست در مدینه بماند و حالت دفاعی بگیرد ولی اصحاب و مخصوصاً انصار اصرار کردند که از شهر خارج شوند و بدشمن حمله کنند پیغمبر تسلیم نظر آنان شد و برای پوشیدن لباس جنگ

۱- آیه ۱۵۳-سوره آل عمران ۲- آیه ۶۸-سوره انفال. مترجم

بدرون رفت و چون سلاح پوشید آنان پشیمان شدند که چرا عقیده خود را بر پیغمبر تمهیل کردند و از راه عذرخواهی تسلیم نظر وی گشتند اما پیغمبر نپذیرفت و از تصمیمی که گرفته بود باز نگردید، اگر پیوسته حکم خدا از آسمان نازل میشد مسلمانان نمی توانستند پیغمبر را بکاری که نمیخواست و ادا کنند و او در هیچ مورد نظر اصحاب خود را نمیپذیرفت و باز در نتیجه مشورت و اعتماد بنظر اصحاب بود که در جنگ احزاب دستور کندن خندق را داد.

در این مورد و در موارد دیگر پیغمبر با اصحاب خود مشورت کرد و برضایت رأی آنان را قبول فرمود یا بخاطر خوشنودی ایشان تسلیم رأی آنان گردید. در روز حدیبیه وقتی کفار قریش به پیغمبر پیشنهاد کردند که زیارت نکرده از مکه خارج شود پیغمبر با اصحاب مشورت کرد ولی آنان با پذیرفتن درخواست قریش موافق نبودند و پیغمبر اصرار می کرد و این اصرار بر بعضی اصحاب گران آمد چندانکه عمر گفت چرا در دین خود تحمل خواری کنیم؟ در اینجا بود که آثار غضب در چهره پیغمبر پدید گشت و گفت من پیغمبر خدا و بنده او هستم و مسلمانان دانستند این کار نباید از راه مشورت و رأی زنی حل شود، بلکه بموجب وحی است که از آسمان آمده است سپس توبه کردند و تسلیم رأی پیغمبر شدند و خداوند «انا فتحنا لک فتحاً مبیناً...» را تا آخر آیه در این مورد نازل کرد.

هر گاه بخواهیم مواردی را که پیغمبر در آن با اصحاب خود مشورت کرده است بدقت بر شماریم از مقصود بدور میافتیم و این نمونه های اندک که ذکر کردیم کافی است که نشان دهد در زمان پیغمبر اجمل و تفصیل حکم از آسمان نازل نمیشد بلکه وحی، پیغمبر و اصحاب او را متوجه مصالح عمومی و خصوصی میکردی آنکه در تنظیم امور آزادی عمل را در حدود حق و عدالت و کار نیک از آنها سلب کند و میتوان گفت از جمله صحیح ترین و قطعی ترین دلیل بر این مدعا اینست که قرآن بر نامه سیاسی را بنحو اجمل یا تفصیل تنظیم نکرده بلکه مسلمانان را بعدالت و نیکو کاری و پیوند با خویشاوندان امر نموده و از فحشاء و منکر و کارهای ناپسند نهی کرده است و بدین منظور حدودی

وسیع و عام معین ساخته سپس بآنان اخییار داده است که کارهای خود را چنانکه میخواهند سامان دهند بدان شرط که از این حدود تجاوز نکنند.

پیغمبر نیز در سنت خود برای حکومت و سیاست رژیمی معین تثبیت نکرد و هنگامی که در بستر بیماری افتاده بود کسی را بموجب نوشته یا بدون نوشته جانشین خود نفرمود^۱ بلکه ابوبکر را گفت تا با مردمان نماز بگذارد و پس از مرگ پیغمبر مسلمانان گفتند پیغمبر ابوبکر را برای کارهای دینی ما برگزید ما چرا او را برای دنیای خود اختیار نکنیم! اگر رژیم سیاسی مسلمانان آسمانی بود میبایست قرآن آنرا روشن کند و یا پیغمبر حدود و اصول آنرا آشکار سازد و بر مسلمانان واجب بود بدان امان آورند و بدون مجادله و مناقشه بپذیرند.

دلیل دیگری که نشان می دهد رژیم حکومت در روزگار پیغمبر و ابوبکر و عمر رژیم الهی و آسمانی نبوده است یعنی است که پیغمبر آنرا رائج کرد و در روزگار خود وی هم رواج داشت. همه میدانند پیغمبر اصحاب خود را برای نبرد بدر حرکت داد ولی آنانرا بجنک امر نفرمود بلکه ایشانرا دعوت کرد و بدین کار راغب ساخت و بیکی از دو پاداش نیک وعده داد « شهادت یا غنیمت » و معاهده اوبانصار چنان بود که آنانرا بجنک نبرد بلکه اگر خطری متوجه وی گردید، از او دفاع کنند و چون نبرد بدر پیش آمد پیغمبر با اصحاب خود مشورت کرد و منتظر رأی آنان شد و آنهارا بجنک نبرد، مگر وقتیکه بزرگان انصار گفتند اگر ما را بدین دریا ببری از تو پیروی می کنیم و براو مسلم شد که اصرار بجنک مایلند.

همه می دانند که چون در روز حدیبیه پیغمبر شنید که قریش با عثمان مکر کرده اند اصحاب خود را بجنک امر نکرد بلکه رأی آنانرا در این باره جویا شد و

۱- آیا هنگام نوشتن این کتاب کسی حدیث مشهور و متواتر غدیر را از کتب احادیث اهل سنت و جماعت برای استاد محقق نخوانده است؟ و یا خوانده اند و استاد در آن مناقشه ای داشته؟ و یا حکومت تعصب نافذتر از حکومت تحقیق و انصاف است؟ بهر حال برای رد قول اسناد دلابلی موجود است و از جمله بمجلدات جنایات تاریخ رجوع شود.

آنها با او بر مَرَك بیعت کردند و اگر کسی مایل بیعت نبود میتواندست با او بیعت نکند ولی همه بیعت کردند زیرا با او و بخدائی که او را فرستاده بود ایمان داشتند و چون آنانرا دعوت می فرمود می پذیرفتند و خدا در باره این بیعت سوره فتح را فرستاد .
« ان الذین یبایعونک انما یبایعون اللہ یدالله فوق ایدیهم^۱ »

در قرآن آیات بسیاری است که مسلمانان را بجهاد می خواند و کسانی را متذکر میشود که از شرکت در جهاد معذور بودند و خدا و پیغمبر عذر آنانرا پذیرفتند و کسانی که تخلف کردند و بدروغ عذر آوردند ولی عذر ایشان پذیرفته نشد و با اینهمه پیغمبر نه آنانرا کیفر داد و نه با آنها رفتاری کرد که دلخواهشان نباشد بلکه کار ایشان را بخدا وا گذاشت تا اگر خواهد عذاب کند و اگر خواهد به بخشد و آنچه اهمیت آن از اینموضوع کمتر نیست اینکه کار خلافت بر اساس بیعت یعنی رضایت مردم استوار بود ، خلافت پیوندی بین حاکمان و رعیت بود خلفا تعهد می سپردند که با مسلمانان به حق و عدالت رفتار کنند و مصالح آنانرا رعایت نمایند و چندانکه میتوانند بروش پیغمبر بروند و مسلمانان تعهد می کردند که او را فرمان برند و نصیحت و کمک خود را از وی دریغ ندارند.

و شکی نیست که خلیفه مسلمانان هنگامی خود را حاکم میدانست و اطاعت امر خود را بر مسلمانان واجب می شمرد که بآنها تعهد دهد و از آنان تعهد بگیرد سپس بموجب این پیمان بر ایشان حکومت می کرد و بر اساس همین معاهده بود که نه ورثه پیغمبر و نه ابوبکر حکومت را از پیغمبر بارت نبردند بلکه ابوبکر حکومت را از طرف کسانی که با او بیعت کردند و وی را امین خود دانستند بدست آورد و همچنین پسران ابوبکر نیز خلافت را از پدر بارت نبردند و عمر نیز بارت بخلافت نرسید و ابوبکر که عمر را بجانشینی انتخاب کرد، جز بر اساس مشورت با مسلمانان نبود زیرا خلافت عمر هنگامی تمام شد که مسلمانان برضایت بارای ابوبکر و پذیرفتن مشورت

۱ - همانا کسانی که با تو بیعت می کنند همانا با خدا بیعت می کنند دست خدا فرادست

آنان است . آیه ۱۵ سوره فتح .

او با امر بیعت کردند.

دلیل بر این مدعا اینست که هنوز ابوبکر زنده بود که عثمان نامه سر بمر او را ب مردم نشان داد و پرسید آیا با کسی که در این نامه نوشته شده است بیعت میکنید؟ گفتند آری زیرا آنان بای بکر اعتماد داشته و رأی او را می پذیرفتند و میدانستند که او خیر ایشان را میخواهد و بآنان مهربان است.

پسران عمر نیز خلافت را از عمر بارت نبردند و عمر نمیخواست پس از وی خلافت بیک کسی از فرزندانش برسد. او پسر خود عبدالله را در شوری بشرطی شرکت داد که حق انتخاب کردن و انتخاب شدن را نداشته باشد و بر همین اساس بود که چون معاویه خلافت را موروثی کرد همه مسلمانان بر آشفتنند و گفتند معاویه خلافت را بآئین هرقل و کسری باز گردانید.

همه این نمونه ها نشان می دهد که رژیم حکومت در روزگار پیغمبر رژیمی آسمانی نبوده است تا مردم را در آن نظری نباشد و هر گاه در زمان پیغمبر که وحی الهی نازل میشد حال چنین است در عهد ابوبکر و عمر که وحی منقطع شده بود، طبعاً مسلمانان اختیار و آزادی بیشتری را داشته اند کسانی که رژیم حکومت را در این مدت رژیم الهی و آسمانی دانسته اند از آنجا دچار اشتباه شده اند که می بینند در خطبه های خلفا و گفتار آنان با مردم سخن از خدا و فرمان او و قدرت و لزوم اطاعت او در میان است ولی مفاد این احادیث بیش از این نیست که خلافت پیمانی است میان مسلمانان و خلفای ایشان و خدا مسلمانان را امر فرموده است که به پیمان الهی وفا کنند خواه این عهد بسته به حکومت باشد و خواه بر وابط خارجی و یا دیگر پیمانهای که میان مردم برقرار است. بهر حال خدا پیمانها را محترم می شمارد و از درون مردم آگاهست که به پیمان وفا می کنند یا نه خدا کسی را که پیمان وفا کند پاداش میدهد و کسی را که پیمان بگسلد سخت کیفر میدهد و از این جهت بین اسلام و مسیحیت فرقی نیست.

اسلام دینی است که به نیکی امر و از بدکاری نهی میکند و مردم را به خیر

میخواند و از شر باز میدارد و میخواهد کار مردم بر اساس عدالت و دوری از ستمکاری استوار باشد سپس کار را بدانها وامیگذارد که باز عایت این حدود چنانکه میخواهند انجام دهند و مسیحیت نیز بر این جمله نه چیزی میافزاید و نه از آن میکاهد. اما جمله ای که از عیسی نقل است که در پاسخ مخالفان خود از بنی اسرائیل گفت که حق قیصر را به قیصر و حق خدا را به خدا بدهند، این گفته بر طبق منظور خاصی است که در موردی بخصوص بوده است و گر نه شکی نیست که عیسی نمیگوید حق قیصر را بناحق باو بدهید و یا اینکه رابطه قیصر با مردم بر اساس ستم و بیم استوار باشد و خواهیم دید که بعضی مسلمانان بر اعمال عثمان که میگفتند اموال «فتی» و خراج مال خداست، اعتراض داشتند و می گفتند این اموال مال مسلمانان است و بخاطر همین اظهار نظر دچار شکنجه شدند.

اگر مسلمانان در آغاز امر، رژیم اسلامی را رژیم خدایی میدانستند، بر کسیکه میگفت خراج و پولهای مالیاتی از آن خداست اعتراض نمیکردند و با توجه باین فکر بود که وقتی بر معاویه اعتراض کردند عذری آورد و گفت مردم بنده خدایند و هر چه را مالك هستند مال خداست.

بنابر این رژیم حکومت در روزگار پیغمبر رژیم تئوکراسی مقدس نبوده بلکه رژیم بوده است که مردم اختیار آنرا بدست داشتند و دستخوش خطا و صواب می شد و مردم می توانستند موردی از آنرا بپذیرند و یا انکار کنند و راضی باشند یا اعتراض نمایند دسته دیگر گمان دارند که رژیم دوران پیغمبر و دیوار او رژیم دموکراسی است این تعبیر از روی مجاز درست است ولی بامعنی حقیقی که از لغت دموکراسی می فهمیم تطبیق نمی کند.

برای توضیح بیشتر بایستی قبلاً حکومت دموکراسی را معنی کرد آنگاه دید که آیا چنین رژیم را میتوان دموکراتیک دانست یا نه ؟
دموکراسی یعنی حکومت ملت بر ملت و برای ملت یعنی ملت حکومتهای خود را آزادانه انتخاب کند و با آرای کامل در کار آنان نظارت داشته باشد. تا معلوم شود که این

حکومت‌ها بنحاطر مصالح ملت حکومت می‌کنند و نه برای منافع خودشان و هر گاه از حکومت آنان ناراضی بوده یا بدانها اطمینان نداشت آنها را بر کنار می‌سازد. این تعبیری است که در یونان قدیم از رژیم دموکراسی می‌کردند و امروز در کشورهایی که رژیم دموکراسی برقرار است آنرا چنین تفسیر می‌کنند البته مفهوم ملت در کشورها متفاوت است چنانکه دایره این مفهوم در یونان قدیم بسیار تنگ بود و بر گروهی اندک از مواطین^۱ گفته می‌شد که برابر قانون مساوی بودند و در مقابل اکثریت بزرگی از این حق محروم میماندند و از مداخله در کار مملکت بهره‌ای نداشتند. پس از انقلاب فرانسه دایره این مفهوم وسعت یافت و گروهی بسیار از مواطین از حقوق سیاسی بهره‌مند شدند ولی چنان نبود که همه از این حق استفاده کنند بلکه بمقدار مال یا پرداخت مبلغی مالیات و یا طی مدارجی از معلومات بستگی داشت سپس در آخر قرن گذشته وسعت بیشتری پیدا کرد و همه مردان مملکت را که بر شدقانونی رسیده باشند شامل شد و در این قرن وسعت این مفهوم بدان درجه رسیده است که کلیه مردان و زنان که به شدقانونی رسیده باشند از این حق بهره‌مندند. آنگاه رژیم دموکراتیک خواه دایره مفهوم آن وسیع باشد و خواه نباشد دارای مقرراتی است که حدود استفاده ملت را از حقوق خود در انتخاب حکومت‌ها و در مراقبت در کار آنان معین کرده است.

اگر از رژیم دموکراسی چنین تفسیری دقیقی بکنیم شك نیست که رژیم حکومت در صدر اسلام دموکراتیک بدین معنی نبوده است، بچه ملت حکومتهای خود را طبق چنین اصول دقیق انتخاب نمی‌کرده است. آن ملت نبوده که پیغمبر را برای تبلیغ احکام خدا و اجرای عدالت انتخاب کرد بلکه خدا پیغمبر خویش را فرستاد آنکس که خواست اطاعت کرد و گروهی هم دعوت او را نپذیرفتند. اگر بگوئیم پیروان پیغمبر او را برای حکومت خود انتخاب کردند باز هم چنان نبود که حاکمی در رژیم دموکراسی انتخاب میشود.

(۱) این کلمه ظاهراً کلمه معادل Citizen است این مفهوم در یونان بکسانی گفته میشد که برده و بنده نباشند. چنین شخصی از حقوق مدنی برخوردار بود. در فارسی کلمه بسیطی مرادف آن که جامع و مانع باشد نیافتیم.

همچنین مردم مراقب پیغمبر نبودند و در کار او نظارت نداشتند بلکه پیغمبر با آنان مشورت می کرد و آنها رأی خود را می گفتند و گاهی هم خودشان نظری میدادند. نظر آنان گاهی پذیرفته می گردید و زمانی رد می شد.

هم چنین حکومت ابوبکر و عمر را نیز نمیتوانیم دموکراسی بمعنی حقیقی آن بدانیم زیرا همه مسلمانان ابوبکر و عمر را برای خلافت انتخاب نکردند بلکه گروهی از مسلمانان یعنی مهاجران و انصار که رتق و فتق امور مسلمان بدست آنان بود، آندو را انتخاب کردند و چنانکه میدانیم در آغاز کار باهم مخالفت داشتند.

هنگامی که پیغمبر در گذشت اعراب مسلمانان مکه و طائف و صحرا نشینان کسانی را مأمور نکردند که در کار انتخاب ابوبکر و عمر نظارت و اقدام کنند بلکه مردم مدینه ایشان را انتخاب کردند و دیگر مسلمانان شنیدند و پذیرفتند و از اینجاست که وقتی می شنویم کسیکه پس از انتخاب ابوبکر از اسلام برگشته است می گوید:

اطعنا رسول الله ما كان بيننا في العباد الله مالا يبي بكر^۱

غریب بنظر نمیرسد آنگاه برای ملت و برای این دسته از مهاجران و انصار قوانین معین نبوده است که بر طبق آن مراقب خلفا باشند و گفتار و کردار آنان را بدان بسنجند بلکه خلفا با آنان مشورت میکردند و آنها نظر میدادند و این مشورت گاهی بطور دسته جمعی صورت می گرفت و زمانی انفرادی و هر يك از مهاجر و انصار حق داشت که بخاطر خدا صلاح اندیشی خود را برای خلیفه بگوید. خلیفه رأی او را می پذیرفت یا رد میکرد.

بنابر این در این مدت که آغاز حکومت اسلامی است مسلمانان رژیم دموکراتیک بمعنی دقیق آن، که در قانون مشروطیت در گذشته و حال از آن بحث میشود نداشته اند. بلی اگر معنی دموکراسی را توسعه داده و آنرا چنین تفسیر کنیم که در این رژیم حکومتها مکلفند رضایت ملت و اعتماد او را بخود جلب کنند و روش حکومتها در چنین رژیم بر عدالت و مساوات و بر کناری لژستکاری و تجاوز استوار است می توان گفت رژیم حکومت

(۱) پیغمبر را چندانکه میان ما بود اطاعت کردیم بندگان خدا ابوبکر چه کاره است؟

اسلامی در صدر اول رژیم دموکراتیک بر طبق چنین مفهوم عامی است، بی آنکه آنرا مقیاس و یا حدودی معین باشد و خواهیم دید که انقلاب روزگار عثمان نیز بر اثر تزلزلی بود که در این بنیان رخ داد یعنی اعتماد مردم از حکومت سلب شد و حکومت رضای ملت را بحساب نیاورد.

دسته‌ای دیگر گمان می‌کنند رژیم حکومت در صدر اسلام رژیم حکومت فردی عادلانه بوده است و پیغمبر و دو یار او در کار حکومت شریکی نداشته‌اند بلکه از میان اصحاب خود دارای رأی‌زنانی بودند ولی کسی ملزم پذیرفتن مشورت آنان نبوده به علاوه پیغمبر و دو یار او خواهان عدالت بودند نه چیز دیگر.

بر طبق چنین عقیده رژیم اسلامی تا اندازه‌ای بر رژیم که در روم قدیم در دوران پادشاهان و قیصرها بر قرار بود نزدیک است چه در آن رژیم پادشاهان و قیصرها حکومت را بطور حتم وارث نمی‌بردند بلکه بیشتر آنها از راه انتخاب شدن به حکومت می‌رسیدند و همینکه قیصری یا پادشاهی انتخاب میشد تا پایان عمر خود در آن سمت بر قرار بود مگر آنکه با انقلاب یا عزل از کار بر کنار شود پس فرق این دو رژیم این است که در روزگار پیغمبر و دو خلیفه او حکومت بتنهائی بر پایه عدالت استوار بود ولی قیصرها و پادشاهان بیشتر اوقات از عدالت منحرف میشدند

این نظر نیز از دو نظری که ذکر شد دقیق‌تر نیست. زیرا درست است که در رژیم قدیم در روم نفوذ دینی در انتخاب پادشاهان و قیصرها دخالت داشت ولی تفاوت بین رژیم روم و رژیم اسلامی فرق دین و دین و نژاد با نژاد و محیط با محیط است دیانتی که در پادشاهان روم و قیصرهای آنان نفوذ داشت پاکیزگی و مکاتبتی را که در خور دیانت‌های آسمانی است، نمی‌داشت و بلکه آن دین بر اساس طلسم و فال‌گیری و غیب‌گویی استوار بود که ما امروز آنرا میخوانیم و بر آن می‌نخندیم و تحولی نیز که برای ملت روم دست داد چنان است که آنان از زندگانی ساده وارد زندگانی پر پیچ و خمی شدند و این تحول با تحول عرب از جاهلیت به اسلام تفاوت دارد.

تحول روم تحولی مادی بود - اگر چنین تعبیر راست باشد - که از تکامل تدریجی تمدن حاصل شد ، در حالیکه تحول عربی تحول معنوی بود و از تغییری که بر اثر تأثیر تعالیم اسلام در نفوس اعراب پدید گردید بوجود آمد و گویی تحولی بود از داخل بخارج. طبیعت عربی تغییر کرد و به تبع آن زندگی مادی عرب نیز تحول یافت. ولی تحول مردم روم از خارج بداخل بود محیط خارجی روم تغییر یافت و طبیعت مردم آن سرزمین نیز تغییر کرد محیط این دو دولت نیز بهمان مقدار که ایشایا با حجاز اختلاف دارد متفاوت است و هیچ غریب نیست که شباهتی بین رژیم حکومت مردم در عهد پادشاهان و قیصرها با حکومت اسلامی در آغاز اسلام نباشد .

ممکن است شباهت نزدیک و یا دوری را بین رژیم جمهوری روم و حکومت اسلام پس از مرگ پیغمبر تصور کرد چه طرز انتخاب کنسول ها در چنان عصر تا حدی شبیه خلفای مسلمانان بود و نیز مخالفت مهاجران با انصار که میخواستند امیری از آنان و امیری از مهاجران انتخاب شود بدین طرز انتخاب شبیه است و همچنین توسعه قدرت کنسول پس از انتخاب شبیه اقتدار خلفا است ، جز آنکه حکومت کنسول محدود بیک سال بود ولی اقتدار خلیفه پس از انتخاب وی تا پایان عمر او ادامه داشت و حکومت کنسول تابع قوانین و مقرراتی بود که از تصویب مجلس ملی و مجلس اعیان می گذشت اما قدرت خلیفه تابع حدود و مقررات دینی و نظر بزرگان صحابه و تمایل و یا عدم تمایل عموم مسلمانان بود .

اما در این مقدار شباهت که آثار تکلیف و تمنع در آن آشکار است و اگر بخواهیم مظاهر حکم که کنسول را احاطه کرده بود و چیزی از آن بخلافه محیط نبود و همچنین بعض مقرراتی را که جمهوری های روم بمقتضای زمان بدان وسیله قدرت کنسول را مقید میکرد و ملت را از تحکم او مصون میداشت در نظر بگیریم - از قبیل مقرراتی که روسایی که از طرف جمعیت انتخاب میشوند تا در صورتیکه کنسول قصد متمسکاری داشته باشند مخالفت کنند - بلی اگر این تفاوت را بدان مشابهت های تکلیف آمیز بیفزاییم خواهیم دید که هیچگونه ارتباطی ، دور و یا نزدیک بین رژیم عربی در این عصر

ورژیم روم در عهد پادشان یا جمهوری و یا قیصرها وجود ندارد .

شك نیست كه مسلمانان در سیاست كشورداری و جنگ بسیاری از مقررات پادشاهان ایران و روم را اقتباس کردند ولی این اقتباس مدتها پس از عصری بود كه از آن گفتگو میکنیم . بنا بر این بهتر است از بحث درباره این مشابهت كه بر اساسی استوار نیست صرف نظر كنیم .

رژیم حكومت اسلامی در این عهد رژیم حكومت استبدادی مطلق ، یا رژیم حكومت دموكراسی و یا حكومت پادشاهی یا جمهوری یا قیصری مقید مانند حكومت روم نبود ، بلكه رژیم عربی خالصی بود كه اسلام از جهتی برای آن حدودی عمومی تعیین كرد و مسلمانان خواستند از جانب دیگر مابین این حدود و رسوم راپر كنند .

در موردی از گفتار خود پیرامون نشوء شرعی گفتام كه قرآن نه شعرست نه نثر بلكه قرآن است كه در تعبیر و بیان و تصویر مطالب ، اسلوب و روش خاص خود را دارد ولی آهنگ و قیود موسیقی كه احياناً در آن دیده میشود ساده لوحان را با شتاب انداخته و آنرا شعر میندازند هم چنانكه بعضی بخاطر مقید بودن آن بقافیه آنرا سجع پنداشته اند و دسته ای بخاطر آزادی و مرسل بودن آیات آنرا نثر می پندارند و بخاطر همین اسلوب است كه مشركان فریب خورده و آنرا شعر پنداشتند و بشدت تكذیب شدند و بعضی هم كه در تاریخ تطویر نثر تبعی کرده اند فریب خورده و پنداشتند كه قرآن نخستین شرعی است ولی حقایق مسلم آنرا هم سخت تكذیب كرد و هر گاه بعضی از شرنویسان میخواستند شری مانند قرآن بیاورند چنانكه بدین فكر هم افتادند . جز سخنانی خنده آور و مسخره آمیز نتوانستند بهم بیافند .

این گفتار ما راجع بقرآن بود و میتوانیم نظیر آنرا نیز درباره رژیم اسلامی در آن دوره بگوئیم . آن رژیم ، رژیمی پادشاهی نبود زیرا هیچ چیز پیغمبر و دیوار از اچنان نمیآورد كه آنرا پادشاه بدانند هم چنین رژیمی جمهوری نبود چه در رژیمهای جمهوری رژیمی را نمی شناسیم كه بر افس جمهور اجازه دهد پس از انتخاب شدن جز بامردن از كار خود كناره نگیرد و چنانكه رژیمی قیصری هم بدان طرز كه روم قدیم

میشناخت نبود زیرا لشکریان خلیفه را انتخاب نمیکردند ، بلکه رژیم عربی در اسلامی خالص بود که در عرب سابقه نداشت و پس از آنهم کسی عرب را در چنان رژیم تقلید نکرد (۱) این توضیح مجوز آن نیست که ما از تحلیل این رژیم خودداری کنیم و دقائق آنرا تفسیر نماییم و معلوم نسازیم که آیا چنین رژیم قابل پایداری است یا باید با تغییر احوال و تطور زمان که همراه آن میباشد تحول یابد .

نخستین عنصری را که در تکوین این رژیم دخالت داشته است و باید آنرا در نظر داشته باشیم ، عنصر دینی است . چنانکه گفتیم این رژیم ، رژیم آسمانی نبود بلکه رژیم انسانی بود که دین در آن تأثیری شدید داشت . آنچه خلیفه می کرد و یاترك میگفت بحکم وحی یا چیزی مانند وحی نبود ، ولی او میبایست بحکم خدا ، در گفتار و کردار بحق و عدالت و نیکو کاری و دوری از کارهای ناپسند ، و ممانعت از فساد مقید باشد .

این وحی که مدت بیست و سه سال پیوسته با مسلمانان سروکار داشت ، و گاهی بصورت قرآن نازل و زمانی در الفاظ حدیث وارد می شد و برهه ای باروش عملی پیغمبر بصورت سنت لازم الاتباع جاری میگردد ، در نهاد مسلمانان نزدیک پیغمبر ضمیر دینی و بغایت زنده ای را بیدار ساخته بود که به اعلی درجه قوت و دقت و حیات رسیده و ممکن نبود این روح در کردار و اندیشه مسلمانان از وی جدا شود ، بلکه ممکن نبود در پیداری یا خواب از وی مفارقت کند اگر حاکم بود پیوند او با رعیت و اگر رعیت بود رابطه وی با حاکم و همچنین در زندگانی روزمره وی با همگنان خود ، پیوسته از این ضمیر دینی متأثر بود و این معنی سبب شده است که بسیاری از مردم تصور کرده اند ، رژیم حکومت در این وقت رژیم است که از آسمان بز زمین نازل میشود ولی چنین نیست بلکه کار وابسته بمقدار تأثیر ضمیر خلیفه و رعیت وی از دین بود .

اما عنصر دوم عنصری اشرافی است که بر نژاد و ثروت و منصب اجتماعی بمعنی

(۱) در پیرامون این مبحث و تحلیل « رژیم اسلام در یک ربع قرن » رجوع شود بمقاله بنده در مجله فروغ علم سال اول شماره اول.

رائج آن تکیه نداشت بلکه اتکاء آن بر چیزی دیگر بود، که از اینها همه مهم تر است و آن پیوستگی بپیغمبر در عهد وی و تسلیم محض و بدون چون و چرا در مقابل امر و نهی او و فداکاری در راه خدا در ایام صلح و جنگ است .

این امتیازات از روز پیدایش اسلام طبقه‌ای برجسته بوجود آورد که برای خود در منافع دنیوی حقی بیشتر از مردم قائل نبودند و سودی دنیوی یا اخروی را مطالبه نمی‌کردند بلکه پیغمبر آنرا بدوستی ممتاز کرده و بآنان و دیگر مردم اعلام میفرمود که خداوند ایندسته را از دیگران بدوستی خود امتیازی عطا فرموده است. کسانی که در اسلام پیشقدم بودند، کسانی که در راه خدا تحمل شکنجه کردند، آنانکه بخاطر حفظ دین خود بحبشه، سپس به مدینه رفتند، مردمی که پیغمبر را منزل دادند و او را یاری نمودند و بجهان و مال خود در راه خدا جهاد کردند، کسانی که ملازمت پیغمبر را گزیده و از او حدیث می‌شنیدند و می‌نوشتند، همه اینها طبقه‌ای را تشکیل دادند که خدا و رسول آنرا دوست میداشت و همه مسلمانان آنرا بزرگ میداشتند .

این طبقه خود را سزاوار چنین امتیاز و در خور چنین تفوق نمیدانست و بلکه خود را چون دیگر مسلمانان می‌شمردند و این تواضع سبب میشد که محبت پیغمبر بآنان بیشتر شود و مرتبت آنان نزد خدا بالاتر و ارج ایشار در دیده مسلمانان زیاد گردد. این طبقه نژادی ممتاز یا نسبی روشن و یا ثرونی کلان نداشتند بلکه ترکیبی از این و از آن بودند .

در بین آنان بنده‌ای که بخاطر حفظ دین خود بشکنجه افتاده و مسلمانی بدر رسیده و او را خریده و آزاد کرده بود و ناتوانی که بمکه پناه آورده و در پناه قبیله‌ای از قبایل قریش بسر می‌برد و با کسی که بخاطر پشاهای بمکه آمده و در آنجا پیشه و آسایش یافته و هم در آنجا اقامت کرده بود وجود داشت. همچنین کسانی در این طبقه بودند که نسبی روشن و نژادی عالی داشتند، ولی اندک مال و تنگدست بودند و بین کسان خوبش عزت داشتند اما در تنگنا و سختی بسر می‌بردند و روزگار خود را بمقدار توانایی طی می‌کردند این طبقه از اینان و آنان ترکیب شده بودند و اسلام در حقوق و

واجبات میان آنها مساوات را برقرار کرده و فرقی بین ایشان قائل نشده بود، مگر از جهت نصیبی که بخاطر آزمایش نیکوی خود در نبرد های مسلمانان یافته و صبری که هنگام پیش آمدهای ناگوار نشان داده و کمک جانی و مالی که هنگام لزوم به پیغمبر کرده بودند.

هنوز اسلام انتشار نیافته بود که این طبقه در نفوس مسلمانان امتیازی طبیعی بدست آوردند و مسلمانان برای آنان حقوق دیگری قائل شدند، که خود آنان برای خود چنان حقی قائل نبودند. افراد این طبقه دین مردمان را بآنان میآموختند و در پیش آمدها راهنمای ایشان بودند و بسیار میشد که قبایل عرب از پیغمبر کسانی را برای آموزش احکام دین میخواستند و پیغمبر افراد این طبقه را برای تعلیم مسائل دین و امامت آنان انتخاب میکرد.

هنوز چندی از هجرت پیغمبر نگذشته بود که جنگ بدر پیش آمد، جنگی که پایه اسلام را در بلاد عرب بالا برد و برای این دین اقتداری بوجود آورد، چندانکه دشمنان آنان را به بیم انداخت و دیری نگذشت که شرکت کنندگان در این نبرد طبقه امتیازی شدند و اگر فرصت مییافتند در نبرد دیگری با پیغمبر شرکت کنند امتیاز آنان بیشتر میبود و اگر در زمره اقلیتی بودند که به همراه پیغمبر در جنگ احد پایداوی کردند امتیازی بیشتری داشتند و اگر توفیق آنرا یافته بودند که پیغمبر بآنان درود فرستد و پیشوا و رهبر دیگران سازد و بایشان مرده بهت دهد و خشنودی خود را از آنها ابراز نماید در بالاترین درجات امتیاز قرار داشتند.

هیچیک از این مراتب غرابتی ندارد و امری طبیعی است، آنچه مهم است، اینکه پس از مرگ پیغمبر و پس از انقطاع رابطه وحی بین آسمان و زمین، این طبقه ممتاز، گره گشای کار مسلمانان شدند و حل و عقد امور مردم بدست ایشان افتاد. خلیفه پیغمبر در بین امت تنها از این طبقه انتخاب میشد، و خلیفه برای امارت مردمان بدین طبقه اعتماد داشت و مشورت خواهی و رای زنی او تنها با این طبقه بود. بلکه کار بهمین جا متوقف نماند چه هنوز روزی و بلکه ساعتی چند از مرگ پیغمبر نگذشته

بود که اسلام با اشرافیت تازه‌ای روبرو شد که با اساس حکومت ارتباطی شدید داشت و آن هنگامی بود که مسلمانان در امر خلافت گفتگو میکردند. انصار گفتند از ما امیری انتخاب شود و از شما امیری. ولی ابوبکر روایتی از پیغمبر گفت که اما مان از قریش اند. سپس انصار را گفت ما امیرانیم و شما وزیران و همه انصار جز سعد بن عباده این نظر را بی چون و چرا پذیرفتند.

از این روز اشرافیتی پدید آمد که بنیاد آن بر نزدیکی با پیغمبر بود حکومت خاص قریش شد و مشورت با انصار در حالی که مشورت حق عمومی همه مسلمانان است قریش حق داشت حکومت کند و رأی دهد و انصار و دیگر عرب حق رأی داشتند نه حق حکومت کردن. ولی بایستی در باره این اشرافیت آنچنانکه ابوبکر و عمرو و مهاجران و سپس قریش آنرا فهمیدند تحقیقی کنیم شك نیست که ابوبکر و عمرو و ابو عبیده جراح همه قریش را در خور امامت نمیدانستند و بظن قوی نظر ایشان بمهاجرانی بود که پیش از دیگران مسلمان شدند و بروز گارسختی بامال و جان خود پیغمبر را در پخش دعوت وی در مکه یاری کرده بودند. دسته‌ای بزرگ از مهاجران از قریش بودند که در قرآن و حدیث و زبان مردم با انصار ذکر میشوند. ابتدا نام مهاجران و سپس نام انصار را میبرند و چنان بنظر میرسد که مقصود ابوبکر از قریش این طبقه برجسته‌ای بود که در اسلام پیش قدم بودند و هنگام فتنه مکه با پیغمبر جهاد میکردند و سپس هم که در مدینه نیروی بوجود آمد انصار بد آنها پیوسته و بجمه‌ساز شدند و هر گاه ابوبکر و عمرو و ابو عبیده از قریش قبیله‌ای مخصوص را در نظر داشتند بمخاطب آنکه نسب آن قبیله با پیغمبر وابسته است میبایست نزدیکترین قریشی را به پیغمبر برای خلافت انتخاب کنند و عباس عموی وی و یاعلی بن ابیطالب پسر عم و داماد و پرورده او را نامزد این کار سازند. ولی ابوبکر و یاران او از قریش مفهومی را میخواستند که بر مهاجران و پیشقدمان در اسلام منطبق میشود و اگر بگویند ابوبکر و یاران او بوند قریش را با پیغمبر در نظر گرفته و سپس این خویشاوندی را موجب امتیاز قریش در تصدی خلافت دانستند، ظری بغایت احمقانه است اگر چنین بود باید گفت آزاد شده‌های قریش در نظر ابوبکر و عمرو و ابو عبیده،

از انصار برتر بودند و ابوسفیان و یا صفوان بن امیه یا حارث بن هشام از کسانی که بغاطر حفظ دین بمدینه رفتند برای امامت شایسته ترند ولی قریش گفتار ابوبکر را برخلاف آنچه او و یاران او در نظر داشتند تفسیر کردند و پنداشتند که امامت حق قریش است و بدیگران نمیرسد و این حق را بغاطر خویشاوندی با پیغمبر بدست آورده اند.

بدون شك قریش در این پندار سخت بغطا رفتند و اگر تفسیر قریش بجا بود، ایراد بنی هاشم بر آنها وارد است و میبایست چندانکه آنان لیاقت خلافت دارند از دیگر مسلمانان بغلافت سزاوارتر باشند. از این گذشته اسلام کسی را بغاطر نژاد و یا مقام اجتماعی او مقدم نمیشمارد بلکه ملاک فضیلت یکی، بردیگری، در نزد خدا تقوی بود و مردم فضیلت کسی را بردیگری به تقوی و کردانی و فداکاری در راه دین میشناختند. دلیل آنچه گفتیم این است که چون از عمر خواستند جانشینی تعیین کند، گفت اگر ابو عبیده زنده بود او را خلیفه میکردم. اگر سالم مولای حذیفه زنده بود او را خلیفه میکردم سالم نه از قریش بود و نه نژاد عربی داشت. او اسپری بود که وی را از اصطخر آوردند و زنی از انصار مالک او شد و آزادش کرد و او و لاء ابو حذیفه قریشی را پذیرفت ولی مسلمانان سالم را در زمان پیغمبر در کارهای دینی خود مقدم میداشتند و روزهایی که مهاجران در انتظار مقدم پیغمبر بودند برایشان امامت می کرد و عمر خود در آن جمله بود. سالم در جنگ رده در خلافت ابوبکر بقتل رسید.

ممکن است بگویند سالم بسبب ولاء از قریش محسوب بود و اگر زنده میماند و عمر او را جانشین میکرد خلافت از قریش بیرون نمیرفت، ولی این سخن درست نیست چه ما میدانیم و لاء باشر ابطی که بین موالی منعقد میشد مولی را بطبقه آزادگان نمی رساند و عرب برای سالم نسبی قائل نبود، چندانکه وقتی فرمان خدا رسید که موالی را به پدرانشان نسبت دهند، زید را زید بن حارثه گفتند و میگفتند سالم از صالحان است زیرا پس از آنکه اسلام پسر خواندگی ابو حذیفه را نسبت بوی ملفی ساخت، پدر او را میشناختند. با اینوصف عمر میخواست مردی را بر مسلمانان خلیفه کند که قریشی نبود و بلکه جز از راه ولاء به عرب نمی پیوست و در این کارها نمی دید. عمر در رأی

خود بصواب میرفت و بر طبق اصول اسلام نظر میداد زیرا اسلام برتری را به نسب و نژاد نمی‌داند، بلکه کاردانی و تقوی و برون شدن از آزمایش را فضیلت می‌شمارد و سالم این صفات را در خود میداشت.

بهر صورت این طبقه اشرافی بطور ناگهانی و بدون آنکه مردم بفکر آن باشند بوجود آمد و اشرافیتی بود که گروهی فریب آنرا خوردند. ابوبکر میخواست مهاجران در صورتیکه لیاقت و شایستگی داشته باشند عهدۀ دار خلافت شوند ولی قریش این نظر را بخاطر شخصی و تعصب نژادی تغییر داد و با اینکار اصل مساوات را که از اصول مهم اسلام است نادیده گرفت. هنوز قریش این قدم را در راه منفعت خود برنداشته بودند که بدنبال آن قدمی دیگر برداشتند، قدمیکه تأثیر آن در زندگی مسلمانان عمیق‌تر بود و آن تفضیل عرب بر دیگر مردم بود که این دین را پذیرفته بودند و در عرب نسبی روشن نداشتند همه مردم میدانند اختصاص قریش به خلافت مصیبت‌هایی برای مسلمانان پدید آورد و اختصاص عرب بقدرت و فضیلت سبب شد که بنی عباس به یاری موالی خلافت را از بنی امیه بگیرند. بنابراین در رژیم صدر اسلام دو عنصر متمایز دیده میشود یکی معنوی و آن دینی است که بعدالت امر می‌کند و آرا بر حاکم و رعیت واجب میدانند و دیگر اشرافیتی است که بنیاد آن بر کاردانی و تقوی و جنانفشانی در راه دین و ارتباط با پیغمبر است، ارتباطی که قریش بعداً از معنی حقیقی آن منحرف شد. شك نیست که این دو عنصر نمیتوانست با گذشت روزگار و گردش ایام و پیدایش مشکلات و پدید آمدن حوادث، اقتدار خود را همچنان نگاهدارد زیرا عامل نخستین که روح زنده و بیدار دینی بود در خداوندان آن وجود داشت اما هیچگونه ضمانتی در میان نبود که فرزندان و نواده های این طبقه، این روح را همچنان از پدران خود بارت برند. کسانی که با پیغمبر بودند و با او پیوستگی نزدیک داشتند و از وی تعلیم میگرفتند و از آداب حضرتش برخوردار می‌گشتند، لیاقت آنرا داشتند که از سیرت پیغمبر متأثر شوند و آنرا در کردار و گفتار و اندیشه خود در عمل سازند، اما فرزندان و نوادگان آنان که از بی ایشان می‌آیند گاهی از این روش متأثرند و زمانی نه زیرا آنان پیغمبر را مدتی کوتاه دیده

و یا آنکه اصلاً او را ندیده بودند، بنابراین اگر آن روح دینی که نصیب پیغمبر و برگزیدگان از یاران نزدیک او شد بهره ایشان نگردد عجب نیست.

نکته دیگری که باید در نظر داشت اینکه کار کشور هنگامی منظم است که روح همکاری و معاونت در اجرای اصولی که رژیم مملکت بر آن استوار است، بین طرفین حاکم و رعیت موجود باشد و تنها آگاه دلی و عدالت پیشگی و نیکو کاری و جویای رضای حق بودن و کلردانی و چاره اندیشی حاکم، هنگام پیدایش مشکلات کافی نیست، بلکه میبایست رعیت او نیز از این دل آگاهی و عدالت دوستی و نیکو کاری و جستن رضای حق، برکنار ماند. و این نخستین مشکلی است که رژیم جدید اسلام با آن روبرو گشت، زیرا همه عرب اصحاب پیغمبر نبودند، بلکه اکثریت عرب از مصاحبت پیغمبر و ارتباط با وی محروم بود، و بلکه اصحاب پیغمبر در میان ملت عرب چون موی سپید بر بدن گاو سیاه یا موی سیاه در بدن گاو سپید بودند و ایمان عرب بدیانت نوین مانند ایمان آن طبقه از اصحاب پیغمبر محکم نبود بعضی از عرب ایمانی نیک داشتند و برخی با اسلام گرویده ولی بدان مؤمن نبودند چنانکه قرآن فرماید:

قَالَ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قَلَّمْ تَوْمَنُوا وَلَكِنْ قَوْلُوا اسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ -
وَأَنْ تَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَا يَلْتَمِسُكُمْ مِنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۱) بلکه بعضی عرب بزبان اسلام آورده بودند، اما خوی جاهلیت را همچنان در دل و جان و نهاد خود داشتند و خدا درباره اینان فرمود:

الاعراب أشد كذرا و نفاقا و أجادرا لا يعلموا حدود ما أنزل الله (۲) بنابراین نه بین حاکم و رعیت توازی بود و نه بین خلیفه و اکثریت بزرگی از رعایای عرب و تضامنی وجود داشت

اعراب گفتند گرویدیم بگو نگو بدید لیکن بگوئید مسلمان شدیم و گروهش بدل شما راه نیافته است و اگر خدا و پیغمبر او را پیروی کنید کم نکرده اند از کردار شما چیزی را همانا خدا آمرزنده مهربان است (آیه ۱۴ سوره حجرات)

(۲) بادیه نشینان عرب سخت ترند در کفر و نفاق و سزاوارترند بدانکه حدود آنچه را خدا فرستاده است ندانند (از آیه ۹۸ سوره توبه).

بلکه تنها خلیفه و طبقه ممتاز از اصحاب پیغمبر این توازن و تضامن را داشتند و به برکت همین بود که ابوبکر توانست عرب‌های مرتد را بدین بازگرداند و آنان را بفتوحاتی که بعداً نصیب ایشان گشت سرگرم سازد.

در اینجا نکته دیگری است که نباید فراموش شود و نیز نباید کسانی که در حسن ظن بانسان راه مبالغه را میمایند، از این نکته برنجند و آن اینست که روح دینی زنده و بیدار گاهی دستخوش فتنه و آزمایش میشود و زمانی از حوادث و مشکلاتی که پیش میآید خطرانی متوجه آن میگردد و بسا ممکن است انسان جان و دل و نهاد خود را در راه حقیقت و عدالت و نیکو کاری بنهد، سپس بخاطر آزمایش او صحنه‌هایی پدید آید و از در این صحنه‌ها سخت تحت تأثیر حوادث قرار گیرد و ناچار شود، پاره‌ای از کارها را تأویل کند و این تأویل بتأویلی دیگر کشد و در پی هر تعلیلی تعلیل دیگر آید و او هر پیش‌آمدی را بنحوی توجیه کند و برای خود مخلصی فراهم سازد، آن‌گاه روزی خواهد دید که بین او و اخلاص فاصله‌ای دراز ایجاد شده است و بخاطر چنین پیش‌آمدهاست که قرآن و پیغمبر و خلفا و نیکوکاران در ترساندن و بر حذر داشتن مردم از دنیا و فریب آن اصرار ورزیده و آنان را از فتنه‌ها و آزمایش‌ها ترسانده‌اند؛ از گناهایی که کارهای نیک را نابود میسازد و از برخی نیت‌ها و یا کارهای زشت بیم داده‌اند، که اثر کارهای نیک را چنان میبرد که آتش هیزم را نابود سازد. پس شکفت نیست اگر بیشتر نیکان یاران پیغمبر دستخوش چنین فتنه و غرور گردند و چنان شوند که بین آنان و روزگاری که اسلام طراوت و تازگی داشت مسافتی پدید آید عهدی که در آن بهام و شام با پیغمبر بسر میبردند، روزگاری که چون خدا را یاد میکردند دل آنان میترسید و وقتی کلام خدا برایشان خوانده میشد ایمانشان بیشتر میگشت و بر پروردگار خود توکل میکردند (۱)

و خواهیم دید؛ در آن زمان عوامل فریب و فتنه بسیار و نیرومند و جذابی بوده

اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و اذا تليت عليهم آياته زادتهم ايمانا و على ربهم توكلون
(از آیه ۲ سوره انفال) .

چندانکه جز مردم بااراده در برابر آن استوار نماندند و چنین مردم در هر زمان و مکان اندک اند .

نمیخواهم سخن را طولانی کنم ، نمیخواهم راه تکلف را پیش گیرم و خاطر بعضی را افسرده سازم و بعضی را خشمگین نمایم ولی با این همه می بینیم گروهی از اصحاب پیغمبر در راه اسلام مصیبت های بزرگی را متحمل شدند ، چندانکه پیغمبر از آنان خشنود شد و آنها را بی هشت مرزده داد و یا بهشت را برای ایشان ضمانت کرد سپس زنده ماندند و با حوادث و مشکلاتی رو برو گشتند و بمال و قدرت بسیار آزمایش گردیدند و کار ایشان تباه شد و بعضی بجنک بعضی در افتادند و برخی برخی را کشتند و دسته ای تا آنجا که ممکن است درباره دست دیگر گمان بد بردند . اکنون تکلیف ما در مقابل این مردم چیست ؟ اگر کارهای آنان را تصویب کنیم به تنها عقل خود در اعطال میکنیم بلکه باید اصول دین را نیز که بعدالت و نیکوکاری امر و از زشت کاری و ستم نهی میفرماید ملغی سازیم . همچنین نمیتوانیم کسی را که درباره او گمان خطایی میبریم بخطا محکوم کنیم اولاً بخاطر اینکه آنها نزد پیغمبر مقامی ارجمند دارند و ثانیاً برای حسن ظنی که بخدا و پیغمبر داشتند و اعتمادی که بوعده پروردگار و رسول او میکردند و ایمان به بهشتی که بشارت آنرا یافته بودند و نمیخواهیم براه کسانی که معاصر آنان بودند و ایشان را باری یابدیشان دشمنی ورزیده اند برویم و بعضی را نیک و بعضی دیگر را زشت بدانیم . چه آنان که معاصر ایشان بودند - دوست یا دشمن - در بلای که دامنگیر آنان گشت شرکت داشتند و بحسب موقعیت خود از آنان خشنود و یا از ایشان آزرده بودند ولی ما هم عصر آنان نیستیم و در مشاجره ای که بین آنها پدید آمد شرکت نداریم ؛ بنابراین شرط عقل نیست که عواطف خود را در کار آنان مداخله دهیم . بلکه باید در کردار و گفتار آنان از نظر ارتبساط آن با زندگانی انسان و حوادث تاریخی دقیق شده و تنها از این جهت ایشان را بخطا و صواب محکوم سازیم ؛ بی آنکه از جهت دینی درباره آنان قضاوت کنیم زیرا دین برای خداست و بی آنکه خود را مجاز بدانیم که همچون یاران و یا دشمنان معاصرشان بگوئیم ایشان مؤمن اند و آنان کافر و اینان دوزخیند و آنها در بهشت اند . این موضوعی است که نه در آن

وارد بحث میشویم و نه وظیفه ما است درباره آن بحث کنیم . بلکه این مسئله فقط بخدا واگذار میشود اما آنچه ما بعهده داریم ، این است که در کردار و گفتار و روش آنان دقیق شویم و به بینیم کدام يك با حق و عدالت سازگار است و کدام يك سازگار نیست ، و این خود مطالبی مهم است و لای از بحث در آن چاره نیست ؛ بنابراین عنصر نخستین که بنیاد رژیم اسلامی در این عصر ؛ بر آن استوار بوده است ؛ ضمیر دینی زنده و بیدار میباشد و این عنصر چنانکه دیدیم دستخوش چنان آفتهاست و اگر همه یاران پیغمبر از خطا مصون مانده و از ابتلای به فتنه برکنار میبودند و کارهای آنان در پناه چنین مصونیتی استوار میبود ؛ بناچار بایست پسران و نوادگان آنان در این بلا و آزمایش واقع شوند ؛ بنابراین مسلمانان در چنین عصر ناچار بوده اند کارهای خود را به تنهایی بعهده ضمیر دینی و بعهده خلیفه و یا بخدا وانگذارند ؛ بلکه میبایست قوانین منظمی تدوین کنند که حدود حکمرانی را باجمال و تفصیل روشن سازد و وظیفه خلفا را معین کند که باید چه کاری را بکنند و چه کار را ترك گویند و در چه چیز مجازند ؛ همچنین حقوق ملت و وظائف آن و وسائل انتخاب خلیفه و مراقبت او را پس از انتخاب ؛ و کیفر وی را در صورت انحراف از روش مستقیم ؛ به تفصیل متضمن باشد .

مسلمانان نیازمند آن بودند که بر طبق قرآن و سنت برای خود قوانینی وضع و تدوین کنند که حدود و فصول آن روشن بوده و آنان را از تفرقه و اختلاف مصون دارد . اگر چنین کاری را کرده بودند به شری که بروز کار عثمان در آن افتادند دچار نمیشدند در پاسخ زیر که گروهی از آن خشنود و گروهی آزرده و در عین حال متعیر میمانند دقت کنید : هنگامی که بر عثمان خرده میگرفتند چرا بیت المال را بخویشاوندان خود می بخشد میگوید « عمر بخاطر رضای خدا خویشاوندان خود را محروم میکرد و من به خاطر رضای خدا بر خویشاوندان خود میبخشم چه کسی برای ما مانند عمر خواهد بود ؟ » بنابراین عمر که خویشان خود را از مال مسلمانان محروم میکرد و عثمان که بیت المال مسلمانان را بکسان خود میداد هر دو نیکو کارند زیرا خدا بصله رحم امر کرده است . شاید این پاسخ در نظر کسانی که بخواهند مسائل فقهی را تأویل کنند درست باشد ؛ ولی

مصالح عمومی چنین تأویلی را نمیپذیرد اموال عمومی یا مال ملت است؛ در این صورت فقط امام باذن ملت میتواند در آن تصرف کند؛ و یا مال امام است؛ بنابراین ملت حق ندارد بدو اعتراض کند که چرا در آن تصرف کرده است. اما اینکه امامی به نگهبانی آن مال و امامی به بذل و بخشش آن؛ رضای خدا را بجویند؛ سخنی نادرست است و شك نیست که مادر این باره نظر عمر را میپذیریم زیرا با حق و عدالت و عفتی که در خور پیشوایان میباشد سازگار است و با قوانین عمومی که امروز آنرا میفهمیم مطابقت دارد. نمونه دیگری که مؤرخان در این باره نقل میکنند و ما نمیدانیم از خواندن آن تعجب کنیم؛ باشد ما بشیم این است که چون عثمان را سخت محاصره کردند گفت: «اگر در کتاب خدا چیزی دیدید که اجازه میدهد هر دو پای مرا در قید بگذارید؛ بکنید»؛ آیا عثمان این جمله را بخاطر رضایت ایشان و بعنوان تسلیم در مقابل قرآن میگفت؛ در این صورت آن کدام حکم است که اجازه میدهد مسلمانان دو پای پیشوای خود را در قید بگذارند یا چون میدانست در کتاب خدا نصی نیست که در صورت انحراف خلیفه، بمسلمانان اجازه دهد با او چنین عملی کنند؛ این سخن را از روی تحدی میگفت در صورت صحت این فرض عثمان میدانست که مخالفان از طریق قرآن نمیتوانند بروی دست یا بند و هر کاری میکند مجاز است و مرتکب گناهی نشده.

اگر مسلمانان قانونی بدون داشتند؛ در زمان عثمان بی آنکه میان آنان اختلاف و تفرقه افتد میدانستند چه میخواهند و باید چه کنند؛ شاید روشنترین نمونه ای که در چنان عصر نیازمندی مسلمانان را بقوانینی مکتوب نشان میدهد؛ روایتی است که میگویند چون عبدالرحمان بن عوف به علی پیشنهاد کرد که با او بخلافت بیعت کند بدان شرط که کار او بروفق قرآن و سنت پیغمبر و روش ابوبکر و عمر باشد و از سیرت آنان انحراف نجوید؛ علی از چنین پیمانی سر باز زد و گفت در این باره گذشته «از قرآن و سنت» چندان که میتوانم با جهاد خود کار میکنم. او میدانست چیزی را که نمیتوان با آن ملتزم شد نباید بدان پیمان بست قرآن نوشته و در سینه ها محفوظ است اما قرآن در باره سیاست دوات و وقایع روزانه آن چیزی را باجمال یا تفصیل متذکر نیست. سنت پیغمبر

هم معلوم است ولی بعضی را حاضران میدانند و غائبان نمیدانند و بعض دیگر با کشته شدن اصحاب رسول در جنگ رده یا فتوحات دیگر از میان رفته است. اما سیرت ابوبکر و عمر نیز مانند سنت پیغمبر برخی معلوم است و برخی فراموش شده؛ پس علی حق دارد با در نظر گرفتن مقتضیات زمان و حفظ منافع رعیت و خیر مسلمانان از سیرت ابوبکر و عمر منحرف شود و چون عبدالرحمان این پیشنهاد را به عثمان کرد عثمان پذیرفت و ملتزم شد چندان که میتواند در اجرای قرآن و سنت پیغمبر و روش ابوبکر و عمر بکوشد و گمان داشت که چون در کار حکومت کوشش نهائی خود را توأم با اخلاص، بکار برد بقرآن و سنت پیغمبر و روش ابوبکر و عمر عمل کرده شک نیست که نظر علی صائب بود و عثمان هم دور نمیرفت؛ ولی باید به حوادثی که چند سال بعد در حکومت عثمان پدید آمد توجه کرد عثمان در حال مسلمانان برای جز راه عمر رفت کسانی که با او چنان پیمانی بسته بودند میدیدند عثمان برخلاف پیمان رفتار میکند و بعهدی که بسته است وفادار نیست ولی عثمان گمان میکرد از وی کاری که مخالف با آن پیمان باشد سر نروده است. بنیاد سیرت عمر بر تقرب به خدا بود عثمان هم به خاطر رضای خدا با ارحام خود صلح میکرد پس او نیز مانند ابوبکر و عمر رضای خدا را میخواست ولی خود را ملزم نمیدید که وسیله تقرب بخدا را تنهایی بداند؛ بلکه از وسائل مختلف استفاده مینمود، اگر مسلمانان در چنین وقت قانونی مدون داشتند که حدود آن آشکارا باشد علی لزیمت بر طبق چنین قانون سر باز نمیزد و عثمان هم بیعتی نمیکرد که ناچار بتأویل آن باشد و مردم هم دو دسته نمیشدند. دسته ای مانند علی و دیگر مخالفان عثمان سخت گیر و دسته ای دیگر مانند خود عثمان که گلهای او را تاویل میکردند.

مانباید فراموش کنیم که عمر سال ۲۳ هجری یعنی پیش از آنکه يك ربع قرن از هجرت و از عمر دولت جدید التأسيس بگذرد کشته شد. این مدت کوتاه هم صرف زندگانی آرام و فراغت خاطر و سامان دادن کارها نگشت بلکه ده سال آن به در آوردن عرب بدین اسلام گذشت و یکسال و اندی در راه جنگ رده یعنی سرکوبی متمر دین و پیمان گسلان سپری شد و مانده آن در راه بخش دعوت اسلام در نواحی مختلف و فتح ایران و اخراج

رومیان از شام و مصر صرف گردید. سپس به ساختن شهرها و تنظیم لشکر و تدوین مقررات جنگ و صلح و اداره شهرهای داخلی و کشورهای خارجی پرداختند و از عدالت دوراست که بگوئیم مسلمانان در این مدت کوتاه تقصیر کردند یا آنچه را بایست بکنند انجام ندادند و هر گاه بر این جمله اضافه کنیم که ابوبکر و عمر در اداره امور کشوری و مسائل وابسته بدان مبتکر بودند نه مقلد؛ و این ابتکار هم در کشوری عربی و بدوی صورت میگرفت که در امور سیاسی یا اداره کشور یا تمدن سابقه‌ای نداشت و ابتکار تنها نیز کافی نمیبود؛ بلکه میبایست مردمی را هم تربیت کنند که از تربیت بومی نبرده بودند و گروهی را در تمدن آورند که سابقه تمدن نداشتند؛ آنوقت است که اگر بگویند ابوبکر و عمر برای مسلمانان قوانین سیاسی را که لازم داشتند وضع نکردند؛ یا واه‌ای بیش نیست. عمر چندان که میتواند در این باره از کوشش در پیغ نمیداشت؛ رژیم کشورهاییکه مراحل از تمدن را اندک اندک پیموده بودند بررسی میکرد سپس آنچه را که از آن با سرشت عربی و با اسلام و با طبیعت حکومت جدید التأمیس که سرعت خارج از ملاحظه و تدبیر راه ترقی و توسعه را میپیمود؛ ملایم میدید انتخاب میکرد.

عنصر دوم این رژیم سیاسی یعنی برجستگان از اصحاب پیغمبر بالطبع با مرور زمان و گذشت روزگار در معرض زوال و مرگ بودند. عمر آنان بسر میرسید و طبقه‌ای دیگر که دارای چنان امتیازاتی نبودند جای آنان را میگرفت. حق بود که برای آیندگان نیز قانونی وضع شود که طرز انتخاب خلفا و مراقبت آنان و کیفر ایشان را در صورت ارتکاب خطایا آموزش دهد. اگر چنین قانونی تدوین شده بود مسلمانان - چنانکه در تاریخ میخوانیم - پس از قتل عثمان پراکنده نمیشدند که گروهی چون خوارج رژیم کشور را بر بنیاد سنت پیغمبر و ابوبکر و عمر دانسته و گروهی امامت را منحصر در خاندان پیغمبر بدانند و دسته‌ای خلافت اسلامی را بر رژیم قیصر و کسری تغییر دهند و بالاخره دسته‌ای بگویند کار انتخاب خلیفه باید بعهده شوری باشد ولی حدود و قانون این شورای را ندادند. اما آنچه درباره عنصر نخستین گفتیم در مورد عنصر دوم نیز صادق است. ابوبکر و عمر و یاران این دو آن

فراغت و آسودگی و وسائل آشنائی بتمدن را که درخور وضع چنین قانون است نداشتند این وظیفه بعهده کسانی بود که پس از این دو تن عهده دار خلافت گشتند و فراغت و آسایش بیشتری نصیب آنان شده بود ولی آنان نه قانونی برای انتخاب حاکمان وضع کردند و نه نظامی برای تأمین عدالت سیاسی و اجتماعی معین نمودند بلکه در این مورد بغایت مرتکب اهمال شده و حکومت و غلبه و برتری را بر کارهای ضروری دیگر ترجیح دادند. راستی اینان را نیز نباید سرزنش کرد. ما باید بدانیم وضع قوانین از چه وقت در جهان پیدا شد و باید متوجه باشیم که وضع و تدوین قوانین سیاسی که حدود و فصول آن کاملاً آشکار باشد از ابتکارات قرون تازه است.

ما میدانیم یونان قدیم قوانین سیاسی مدونی داشته است میدانیم روم هم دارای قوانین سیاسی بود ولی میدانیم حکومت پادشاهی در شرق و غرب این قوانین را القا کرد و میان آن و مردم جدائی انداخت چندانکه نزدیک بود انسانیت بکلی این قوانین را فراموش کند. تا اینکه نهضت جدید این عصر اندک اندک پرده فراموشی را از روی آن بر میدارد نکته دیگری که باید در نظر داشته باشیم و در این باره اشاره شد این است که عمر همه ساله حتی در اولین سال خلافت خود در انجام مراسم حج فرمانداران و رهایای خود در املاقات میکرد و سخنان فرمانداران را در باره رعیت و گفتار رعیت را در باره فرمانداران میشنید و این سیرت در طول خلافت عمر حکم نظام معینی را داشت و هر گاه عمر عمر بیشتری می یافت باز بر کمی وحدت ذهن و بصیرت او و نیز با خیر خواهی که در حق مسلمانان داشت هیچ بعید نبود که این اجتماع همگانی را که هنگام مراسم حج تشکیل میشد به نظام ثابتی مبدل سازد که اگر مانند قوانین پارلمانی قدیم یا آنکه امروزیان استنباط کرده اند نبود بدان شباهت بسیار داشت.

عمر تنها بدین انجمن موسمی اکتفا نمی کرد و تا آنجا که میتوانست درباره کارهای مردم به تفتیش و جستجو می پرداخت در مدینه و اطراف تفتیش میکرد و از مردم شهرها که برای انجام مراسم حج آمده بودند و بوسیله بازرسان مورد اطمینان که گاه گاه برای تفتیش کار فرمانداران روانه میکرد و از نامه‌هایی که گاهی فرمانداران در پیرامون

کار مردم بد و مینوشتند یا نامه‌هایی که مردم در این باره برای او میفرستادند. از جریان واقعی کشور اطلاع مییافت.

در اواخر عمر خود میخواست بغاطر اطلاع از وضع مملکت مسافرت‌هایی بداخل شهرها بکند و میگفت اگر زنده بماند به مسافرت میرود و در هر شهر دو ماهی اقامت میکند تا بچشم خود ببیند فرمانداران با مردم چگونه رفتار میکنند و مردم از کار ایشان خشنودند یا نه ولی مرگ گریبان او را گرفت و هنوز خاک گور بدن او را نپوشانده بود که سیاست مسلمانان برای جز آنچه در آن میرفت افتاد و هر گاه بخواهیم در این باره بحثی چنانکه میبایست بمیان آریم ناچار باید سیاست عمر را درباره این طبقه برجسته از اصحاب پیغمبر نیز مطالعه کنیم.

چنانکه گفتیم عمر ایندسته را در مدینه محصور کرده بود از بیمی که از آنها و بر آنها داشت رخصت نمیداد به اطراف سفر کنند و این سیاست وی از هر جهت صحیح بود چرا که خواهیم حقایق را بهمان نامی که در خور آنست بخواهیم؛ چرا از لغت رائج عصری بترسیم چرا که گوئیم عمر از فرط علاقه‌ای که بآنان و بمسلمانان داشت اجازه نداد از مدینه خارج شوند و چون از نفوذ آنان و ثمره بدی که بر این نفوذ مرتب است میترسید، راه سفر را بر آنها بست و تا آنان در مدینه بودند کار مسلمانان و کار ایندسته مرتب بود ولی همینکه عثمان بخلافت رسید و بآنها آزادی داد طولی نکشید که روی زمین را فتنه‌فزا گرفت نه از آن جهت که این طبقه فتنه‌انگیز و ماجراجو بودند بلکه چون از یکسو بفرامه کردن مال و جمع آوری اصحاب پرداختند و از سوی دیگر مردم آنان را به فتنه در افکندند و هر يك از رؤسای ایندسته غلامان و یاوران و دوستانی یافتند.

عمر دوست نمیداشت مال مسلمانان را بغاطر پاداش یا لطف یا دلجوئی بفلان و بهمان دهد بلکه برای هر يك از این طبقه یا طبقات دیگر مقرری تعیین کرده بود و آنچه را نیز از کسب حلال بدست میآوردند بآنها وامیگذارد و جز در آنچه گفتیم بر آنها سخت نمیکرفت. اما چون عثمان بخلافت رسید نه تنها راه ممالک دیگر را برایشان گشود بلکه آنرا از بیت المال مالهای فراوان نیز بخشید چنانکه گویند روزی به زیر ششصد هزار و

به‌طالعہ دوست‌ہزار داد. اگر برای طبقہ‌ای معین چنین مال فراوانی اختصاص داده شود و رخصت داشته باشند، در کشورها املاک بخرند و در شهرها خانه‌ها بسازند، در حجاز کاخ‌ها بنا کنند و بر بندگان و خدم و حشم خود بیفزایند، درهای فساد بروی آنان گشوده میشود و بینهایت دشوار است که آنها را از ورود بدین درها بازدارند. گروهی چون سعد بن ابی وقاص از افتادن در فتنہ پرهیز کردند چون فتنہ در گرفت بجانبی رفت. میگویند عبدالرحمن بن عوف هم از انتخاب عثمان پشیمان شد و او نیز کنارہ گیری کرد و در مدینہ ماند و بکار بازرگانی پرداخت و مانند عہد پیغمبر و ابوبکر و عمر بیشتر سود تجارت خود را صدقہ می‌داد علی نیز از فتنہ دوری کرد ولی نہ بتجارت پرداخت نہ ملک خرید و نہ خانہ ساخت بلکہ در مدینہ یعنی سرزمینی کہ پیغمبر او را در آن مسکن داده بود سکونت جست علی در ینبوع ملکی داشت کہ گاہگاہی بسر کشی آن میرفت ولی چنان کہ میگویند علی را داستان دیگری است. از آنچه گفتیم چنین نتیجہ میگیریم کہ عمر با ممانعت از توسعہ نفوذ این طبقہ برجستہ ہم آنان و ہم مسلمانان را حمایت کرد و این ہر دو دستہ را نگاہ داشت و نگذاشت بفتنہ در افتند و از مخصوصان اصحاب پیغمبر مجلسی ترتیب داد کہ شاید مجلس شورای او بود و اگر عمر وی دوام داشت بنظر میرسید کہ آنرا مجبور پذیرفتن این شغل کند و جزء اصحاب حل و عقد باشند و رأی خود را بغلغا بگویند، بدون اینکہ در قوہ اجراییہ مملکتی از نزدیک یاد و در مداخلہ داشته باشند. دیگر اینکہ چون عمر دانست مرگ او فرا رسیده است بہ پیغمبر اقتدا کرد و شخص معینی را جانشین خود ننمود (۱) و از ابوبکر ہم پیروی کرد و خیر خواہی و مصلحت اندیشی خود را از مسلمانان دریغ نداشت. بدین جهت اصحاب شوری را کہ پیغمبر از آنان خر سنبود و نزد مهاجران و قریش و دیگر مسلمانان مقامی داشتند و مورد وثوق آنان بودند برگزید تا خلیفہ را از میان خود انتخاب کنند و خواہیم

(۱) این مطلب چنانکہ گفتیم مخالف موصو و آورده در بارہ خلافت امیر المؤمنین علی

علیہ السلام است.

دید که شوری با چنان صورتی که عمر تأسیس کرد کافی و مقنع نبود ولی آنچه مهم است اینکه عمر شوری را مانند اصلی که انتخاب خلفا بدان وابسته است تلقی کرد و این مطلب کوچکی نیست.

همچنین نباید فراموش کنیم که عمر این شوری را پس از زخم خوردن و هنگامی که از دنیا بیرون میرفت و با آخرت سفر میکرد تشکیل داده یعنی هنگامیکه مانند هر زخم خورده رنج میبرد و مانند هر محضر که همچون عمر دلی زنده و بیدار دارد و از خدا ترسان و در بند حساب او و حساب نفس خود و کارهای مهمی که بر عهده داشته است نراحت بود. همچنین ب فکر کار خود و خوبش و ندادن خود بود که مبادا پس از وی عهده دار چنان کار بزرگ شوند و بدان میاندیشید که مبادا خدا را ملاقات کند و از مال مسلمانان چیزی در ذمه وی باشد. از همه گذشته ب فکر احتیاط درباره گور خود بود زیرا از یکسو میخواست در جوار پیغمبر و ابوبکر بخاک رود و از سوی دیگر این دفن باید با اجازه عایشه صاحبخانه صورت گیرد و خود اطمینان یابد که اجازه عایشه پیش از مرگ او صادر شده است و مطمئن شود که عبدالله بن عمر پس از مرگ او برای ورود در خانه عایشه از وی رخصت خواهد گرفت.

در چنین حال عمر ب فکر شوری افتاد و چندانکه توانست در کار مسلمانان احتیاط را رعایت کرد مسلمانان میبایست پس از آنکه عمر مرد و پس از انتخاب خلیفه در اساس شوری تأملی کنند و آنرا بر اصولی ثابت و راجح و متین استوار سازند تا اولاً آنرا از تفرقه مصون دارد و ثانیاً نگذارد حوادث ناگهانی خلیفه را ناچار سازد که مثل ابوبکر برای جانشین خود عهدی نوبسد و بامانند عمر کار را بشورائی چنان واگذارد. ولی شکفت اینست که آنان در این باره فکر نکردند. عثمان بخلافت رسید و هنوز خلافت او پایدار نشده بود که بر عطاها افزود و آنچه را که عمر در آن سخت گرفته بود برایشان آسان کرد و رخصت داد تا بهر جابر روند و هر مقدار مال و حشم که میخواهند فراهم آورند. گمان دارم این فصل که بنظر خواننده طولانی است و بنظر من با نهایت اختصار نوشته شده است زمینه بحثی را

که باید دربارهٔ عثمان و فتنه‌ها و ستیزه‌هایی که در خلافت او پدید گشت آغاز کنیم، آماده کرده است و این گفتار با درازی که خواننده و کوتاهی که نویسنده در آن می بیند نشان می‌دهد حوادثی را که پدید آمده و نتایجی که بر آن مرتب شده به مراتب بزرگتر و مهم‌تر از آن است که از نزدیک و دور در آن شرکت داشتند. پس سزاوار نیست، این و آن را سرزنش کرد؛ بلکه اگر ممکن یا معقول باشد باید روزگار را در این باره ملامت کنند

(٤)

از زندگانی عثمان در دوران جاهلیت، مانند دیگر اصحاب پیغمبر اطلاعی در دست نیست زیرا اسلام نه تنها جانها و خردها و دل‌های این دسته را آفرید بلکه تاریخ آنرا نیز از نو پدید آورد و آن قسمت از حیات ایشان را که قبل از گرویدن با اسلام سپری گشته بود از دنباله آن جدا ساخت چنانکه گویی در روزی که مسلمانان شدند، بدنیا آمده‌اند.

میگویند عثمان سال ششم بعد از واقعه فیل متولد شد و میگویند او در این سال در طائف متولد گشت و شاید این تنها اطلاعی است که از دوران اول زندگانی او در دست داریم و بدین اطلاع هم چندان اعتمادی نیست. بهترین دلیل تیرگی تاریخ زندگانی عثمان قبل از اسلام، اختلافی است که در مدت عمر او بهنگام گشته شدن وی پدید آمده است دسته‌ای میگویند عثمان روز قتل، هفتاد و پنج ساله بود و عده‌ای او را نود ساله یا هشتاد و هشت ساله و یا هشتاد و شش ساله میدانند دسته‌ای ترجیح داده‌اند که در هشتاد و دو یا در هشتاد و سه سالگی بقتل رسیده است.

اگر تحقیقاً تاریخ تولد او را میدانستند در سن او چنین اختلاف نمیگردند و دیگری نمیگفت وی در شصت و سه سالگی بقتل رسیده است تا بدینوسیله او را با پیغمبر و ابوبکر و عمر هم سال بدانند چه آنان در این سن بجوار پیغمبر رفتند البته با آنکه اختلافی که بالنسبه به عمر موجود است

راویان از جاهلیت عثمان جز نسب او را میدانند. که او پسر عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی است و نسب او از جانب پدر در عبده مناف با پیغمبر یکی است ولی از جانب مادر بدون نزدیک تر است. زیرا مادر او اروی دختر کریز و مادر اروی بیضاء دختر

عبدالمطلب بن هاشم است و بنا بر این آروی دختر عمه پیغمبر است .

امویان نیز همین خویشاوندی را دستلویز کرده و بر علی و بنی هاشم اعتراض کردند که او پسر عمه و پسر عموی خود را خوار کرد . عثمان چنانکه دیدیم پسر عمه علی و پسر عموی او است ، زیرا نسب این دو در عبد مناف پدر هاشم و جد هاشمیان و عبد شمس جد امویان یکدیگر می پیوندند . عفان نیز مانند پدر خود بلکه مانند همه بنی امیه و پسران عبد شمس و بلکه مانند اکثریت قریش مردی بازرگان بود که بشام سفر میکرد و در یکی از سفرهای خود مرد و ثروتی سرشار برای فرزند خود باقی گذاشت . عثمان پیشه پدر و خویشاوندان خود را اختیار کرد و سودی فراوان برد .

روزی از سفر شام بازگشته بود که از دعوت پیغمبر اطلاع یافت و چنانکه محدثان و تاریخ نویسان میگویند اینجمله را ضمن داستانی طولانی از خویشاوندان خود شنید . میگویند سعدی خاله او که زنی کلهن بود و پیرا آگاه کرد و او را با اسلام ترغیب نمود و می گویند هنگامیکه به همراهی طلحه از شام باز میگشت در خواب و بیداری شنید که کسی خبر جاحد را در مکه اعلام میدارد و چون بمکه رسید و از خبر آگهی یافت دل او بدین تازه مایل شد و آنچه را ویان بر آن اتفاق دارند اینست که عثمان ابو بکر را دید و ماجرا را از او پرسید و ابو بکر او را خبر داد و با اسلام خواند و دل عثمان بدین مایل گشت و همراه ابو بکر نزد پیغمبر رفت . پیغمبر او را موعظه فرمود و با اسلام خواند عثمان پذیرفت و از آنجا بر نخواست تا مسلمان شد و میگویند طلحه نیز با او در این مجالس اسلام آورد و بازمی گویند عثمان و طلحه بدنبال زبیر بن عوام اسلام آوردند هر چه بوده است عثمان از سابقان در اسلام و چهارمین کس از مردان است که اسلام آوردند و اسلام او قبل از آغاز دعوت پیغمبر از خانه ارقم بوده است .

سپس عثمان رقیه دختر پیغمبر را گرفت و پس از این دامادی از همه مردم به پیغمبر نزدیک تر و مقدم تر گشت . او نیز مانند دیگر مسلمانان دچار بلا گردید . میگویند عموی وی حکم بن ابی العاص چون دانست عثمان مسلمان شده است او را آزاری سخت داد و محکم بست و سوگند خورد که تا بدین پدران خود برنگردد بند از او بر نمیدارد

ولی وقتی پایداری عثمان را دید ایندین دید او را باها ساخت هم چنین میگویند ما در او
 بشدت از وی روی بر تافت اما این سختگیری ها بودی نداد او در دین خود استوار
 ماند. هنگامیکه پیغمبر باصحاب رخصت داده به حبشه بروند عثمان بازن خویش همیشه
 رفت و برای بار دوم نیز با او همیشه سفر کرد و چون پیغمبر مدینه را دارالاسلام ساخت
 عثمان بعدینه آمد. وقتی پیغمبر با اصحاب جنگ بدر رفت عثمان شرکت نکرد زیرا رقیه
 بیمار بود و عثمان پرستاری او را بعهده داشت و در روز بدر خدای مسلمانان و پیروزی داد و
 پیغمبر عثمان را در زمره حاضران در جبهه جنگ بشمار آورد و سهم او را از غنیمت پرداخت
 و چون رقیه مرد عثمان از مرگ او بسیار آزرده گردید چون با مرگ وی خوبشاوندی او
 با پیغمبر بریده بود اما پیغمبر ام کلثوم خواهر رقیه را باو داد. ام کلثوم هم چندی با
 او بسر برد و مرد.

چنانکه تاریخ نویسان میگویند پیغمبر گفت اگر دختری بگری داشتم به عثمان
 میدادم. عثمان از رقیه پسری بنام عبدالله داشت که در سن شش سالگی در گذشت و نزدیک
 بود عثمان را از دختران پیغمبر فرزندی نصیب شود. اگر عبدالله زنده میماند شاید او پدر
 او رتبه ای بلند داشتند و از حسن و حسین پسران فاطمه کمتر نبودند (۱)

عثمان در نبرد احد با پیغمبر بود ولی با گروه اندک که استوار ماندند پایداری نکرد
 و مانند بیشتر مسلمانان فرار را بر قرار ترجیح داد و خداوند در این آیه از او عفو فرمود:
 ان الذین تولوا منکم يوم التقى الجمعان انما استزلمهم الشيطان ببعض ما کسبوا ولقد عفا الله
 عنهم ان الله غفور حلیم (۲)

سپس مانند دیگر بزرگان اصحاب با پیغمبر در جنگها شرکت کرد ولی او در
 راه خدادستی باز و سخاوتی سرشار داشت و کارها کرد که دیگر مسلمانان نروتمند

(۱) قیاس مع الفارق .

(۲) همانا کسانی از شما که روز فراهم آمدن دو سپاه پشت کردند، همانا شیطان

آنانرا لغزاید پیاره ای از آنچه کسب کرده بود نبوهمانا خدا در گذشت از ایشان، همانا
 خدا آمرزنده و بردبار است (سوره آل عمران آیه ۱۴۹)

نگردند! او چهل روزه ز اجمال بسیاری خرید و به مسلمانان وا گذاشت و خود را نیز یکی از آنان شمرد و پیغمبر او را به بهتر از آن در بهشت وعده داد. هم چنین هنگامیکه عده مسلمانان بیشتر شد و مسجد پیغمبر کنجایش آنانرا نداشت زمینی خرید و بمسجد افزود و پیغمبر او را وعده داد که بهتر از آن در بهشت نصیب او میشود و قتی جنگ تبوک پیش آمد مسلمانان بسختی افتادند و پیغمبر مردمان را بانفاق در راه خدا خواند. عثمان با آماده کردن سپاه برخاست و گفته اند آنچه شتر داشت در اختیار مسلمانان گذاشت و میگویند هزار دینار با خود آورد و به پیغمبر داد و پیغمبر با آن مبلغ لشکر را تجهیز کرد و عثمان را دعا فرمود که خدا گناهان گذشته و آینده او را بیاورد.

عثمان از نیکو کارترین و مهربانترین مردم نسبت به مسلمانان و در صلح رحم از همه حریص تر بود و سخاوت و بردباری بیشتری داشت. خصلتی دیگر که بر طبق گفته محدثان و مورخان او را بین اصحاب پیغمبر ممتاز میکرد حیای وی بود که پیغمبر می فرمود ملائکه از عثمان حیا میکنند.

پیغمبر اصحاب خود را در لباس خانه می پذیرفت ولی هنگامیکه عثمان را رخصت و رود میداد لباس خود را مرتب میکرد و میگفت چگونه از مردی حیا نکنیم که ملائکه از او حیا میکند (۱) و میفرمود اگر چنین نکنم عثمان خجالت میکشد برابر من بایستد و آنچه را میخواهد بطلبد و آنچه که میخواهد بگوید. در روز حدیبیه پیغمبر عثمان را بخاطر مقامیکه نزد بنی امیه و مکاتی که میان قریش داشت و بخاطر نرمی و خوشخوئی و چرب زبانی وی بر سالت فرستاد و چون خبر رسید که قریش بعثمان نیرنگ زده اند با اصحاب خود بیاری او بیعت کرد و این آیه نازل شد «ان الذین بیایعونک انما بیایعون الله یدالله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه ومن اوفی بما عاهد علیه الله فسنؤتیه اجر اعظیما (۲)» و پیغمبر بکد دست خود را دست عثمان خواند و با آن بیعت کرد.

(۱) - از سلسله احادیث مجموعه است. برای توضیح بیشتر بمجلدات الفدیر رجوع شود.

(۲) همانا کسانی که با تو بیعت می کنند. همانا با خدا بیعت می کنند، دست خدا بالای دست ایشان است. پس کسی که بشکند بیعت را، پس همانا بر خود می شکند (زبان آنرا خود می برد) و کسی که وفا کند بد آنچه با خدا بر آن پیمان بسته است پس بزودی خدا او را پاداش بزرگ میدهد (سوره فتح آیه ۱۰).

محدثان و تاریخ نویسان حدیثهای بسیاری نوشته‌اند که راست بودن برخی و دروغ بودن برخی دیگر آشکار است و برخی مشکوک میباشد و آنچه از اینجمله میفهمیم اینست که عثمان نزد پیغمبر محبوب و از میان نزدیکان و اصحاب بدو نزدیکتر بود و بارها او را به بهشت وعده داد و بارها رضای خدای او را اعلام فرمود. از عبدالله بن عمر نقل است که مسلمانان در ایام پیغمبر ابوبکر و عمر و عثمان راه قدم میداشتند سپس همه اصحاب پیغمبر را یکسان میدانستند (۱) - اگر این سخن راست باشد، این سه تن بروز کار پیغمبر در طلیعه اصحاب او بودند هر چه بوده است پیشینیان ده نفر را نام میبرند که پیغمبر برای آنان بهشت را ضمانت کرد و آنان: ابوبکر، عمر، عثمان، علی، سعد بن ابی وقاص، طلحه بن عبدالله، زبیر بن عوام، عبدالرحمان بن عوف، ابو عبیده بن جراح، سعید بن زید بن نفیل است. پس عثمان یکی از اینده‌تن است هرچس از مسلمانان نیست که سابقه عثمان را در اسلام نداند و نداند که او دو بار داماد پیغمبر شد و در جهاد بجان و مال در راه خدا شرکت کرد.

چون پیغمبر در گذشت و مردمان با ابوبکر بیعت کردند عثمان از کسانی بود که بزودی با وی بیعت کرد و بغلیفه اخلاص ورزید، او کسی است که عهد ابوبکر را در باره جانشینی عمر بر مسلمانان نوشت. ابوبکر املا میکرد و عثمان مینوشت و گویند ابوبکر را در اثناء املاء غشی عارض شد و چون عثمان اینجمله را نوشت که «بر شما خلیفه کردم» و باغماء در افتاد، عثمان جمله او را با نام عمر پایان داد و چون ابوبکر بهوش آمد بعثمان گفت آنچه نوشته است بخواند و او خواند. تا بنام عمر رسید ابوبکر تکبیر گفت و او را دعا کرد که از اسلام و مسلمانان پاداشی نیک بیابد سپس گفت گویا ترسیدی که از این انعمانجات نیابم و بدانچه میخواستم پیشدستی کردی و تو چنین کاری را در خوری.

(۱) این حدیث نیز از سلسله احادیث مکذوبه است.

چون مردم با عمر بیعت کردند عثمان از نخستین کسانی بود که با وی بیعت کرد و در مدت خلافت او از مخلصان و رأی زنان او بشمار میرفت چون عمر را ضربت زدند و مسلمانان از او عهدی خواستند، پذیرفت ولی نخواست آنرا بلا تکلیف واگذارد بدینجهت شورائی تأسیس کرد و اعضا شوری را شش تن قرار داد که پیغمبر روزی که مرد از ایشان راضی بود ولی پسر عموی خود سعید بن زید بن نفیل را با آنکه جزء آن ده تن بود که میگویند پیغمبر بهشت را برای آنان ضامن شده است، در اعضای شوری داخل نکرد. زیرا عمر نمیخواست خلافت دو بار در بنی عدی باشد و اگر برای شورای احضار نکرد زیرا میترسید بعضی اعضای شوری بخاطر خشنودی پیغمبر از وی و خویشاوندی او با عمر بد و متمایل شوند. اما پسر خود عبدالله را جزء ناظرین شوری قرارداد بی آنکه حق رأی داشته باشد زیرا از یکطرف نمیخواست در تن از آل خطاب پی در پی عهده دار خلافت شوند و از جهت دیگر می دانست عبدالله توانائی تحمل این بار سنگین را ندارد.

من گمان دارم اگر ابو بکر عمری طولانی میافت و فتوحات و کشور گشاییها مسائل گوناگون و مشکلات روز افزون را که روزگار عمر پدید آمد، میدید و با چنان تطور سریع روزانه روبرو میگشت و با حوادثی مواجه میشد که برخی مربوط بامور سیاسی و برخی دیگر مربوط باداره مملکت بود و برخی ارتباط با حفظ حقایق دین داشت بر شک راهی را که عمر انتخاب کرد پیش میگرفت و در تعیین جانشین و یا تعیین نکردن آن مردد میماند؛ و شاید قانونی مینهاد نزدیک بدانچه عمر برای انتخاب خلیفه تثبیت کرد ولی ابو بکر وقتی مرد که کارهای مسلمانان مانند روزمرگ پیغمبر بود ابو بکر عرب را که از دین بدر شده بودند باسلام باز گردانید سپس آنها را بخارج کشور روانه کرد و کشور گشائیها آغاز شد ولی نتیجه ای نداد. اما در روزگار عمر مسلمانان از هر جهت راه نروی پیش گرفتند و کشور گشائیها نتیجه کامل رسید. رومیان را از شام و جزیره و مصر بیرون کردند و امپراتوری ایران را درهم ریختند و قسمت مهمی از این ممالک را مسخر کردند سپس کلارا بر رویان سخت گرفتند و آنرا از ساحل شرقی دریای سفید راندند و میان خود و ایشان استحكامات مرزی قابل اطمینانی بوجود آوردند. بلکه تا قسطنطنیه رسیدند

و دولت روم را مانند دولت ایران بهم ریختند و در ایران به کشورگشایی ادامه دادند و حکومت این کشور را از ریشه بر انداختند و از جانب خاور تا آنجا که پیشرفت سپاهیان ممکن بود پیش رفتند .

این فتوحات و کشورگشاییها آنها را مجبور کرد سیاست جنگی ثابت و متناسبی پیش گیرند و لازم بود برای این فتوحات پی در پی قوه ای لایق داشته باشند این قوه سربازانی بودند که باید تا آخرین نقطه ای که برای پیشرفت ایشان تعیین شده است ، روند و این سربازان بایست از عمر های بیابان نشین تشکیل شود که از جنگ های منظم بی اطلاع بودند و جز هجوم و غارت چیزی از فنون جنگی نمیدانستند . اینها باید در بیابانهای که از وضع سوق الجیشی آن کوچکترین اطلاعی ندارند با سپاهیان منظم و کار دیده و ورزیده روبرو شوند .

ما وقتی تاریخ اسلام را میخوانیم از فتوحاتی که نصیب عرب شده است حسرتی بمادست میدهد و نیرو و پیروزی برق آسائی آنان ما را به شگفت میآورد . سپس خود را از بحث و تحلیل و استقصاء در این باره آسوده کرده و همه این توفیقها را بعهده وعده های راستی که خدا در قرآن بمسلمانان داده است و ایمانی که در دلهای آنان جای گرفته بود میگذاریم و میگوئیم اطمینان بخدا و تصدیق وعده او و امید به پیروزی بود که آنانرا مقابل چنین مشکلات میفرستاد. اشک نیست که اینها همه درست است و مسلمانان در نتیجه ایمان قوی که سختیها را از میان برده و مشکلات را آسان میسازد ، به چنین فتوحات نائل شدند ، ولی هر کاری اسباب و وسائلی دارد و آماده کردن این اسباب و وسایل ، نیازمند کوشش فراوان و تدبیر بسیار و موقع شناسی و بکار انداختن فکر است تا اولاین دلهای پراکنده را فراهم آورد و ثانیاً آنانرا بجنگ نیروی سهمگین و منظم دیگری بفرستد .

این لشکرهای بزرگ را که ابوبکر و عمر فراهم آورده و باطراف دنیای آنروز فرستادند تنها کاری آسان نبود ، بلکه در شمار کارهای مشکلی هم که عادتاً پیش میآید محسوب نمیشد و با اطلاعی که از احوال عرب و غارت های آنان داریم ، میدانیم که چگونه پس

از هجوم و بدست آوردن غنیمت سرعت بخانه‌های خود برمیگشتند و بلا استفاده از آنچه بدست آورده بودند میپزداختند. حالا باید متوجه شد که نگاهداشتن این لشکر در کشورهای های فتح شده آنهم نه برای مدتی کوتاه بلکه برای سالهای بی درپی کار آسانی نیست. آری چنین مردمانی را باید بجنگ‌هایی بفرستند که آغاز آنرا امید دهند و از پایان آن بی‌خیر نند و با جنگ‌هایی که در ایام جاهلیت با آن سر و کار داشتند پیچیده‌تر است بلکه با جنگ‌های زمان پیغمبر و ایام رده نیز شباهت ندارد این مسئله تازه‌ای است که بکوشش و جدیتی نیازمند میباشد که ما نمیتوانیم آنرا تصور کنیم ولی عمر و یاران و فرماندهان او سعی خود را بدون هیچ سستی و تردید بکار بردند و پیروزی را که آرزو داشتند بدست آوردند کافیست که درباره شهرسازی و لشکر کشی و تعویض قوای پادگانها بتناوب، دقت کنیم و از خطر نبریم که این سپاهیان از مردمی بی تمدن و یادست کم را اکثریت نامتدین تشکیل شده بود آن وقت است که میدانیم مشکلات جنگی که عمر و اصحابش با آن روبرو بودند بر آنها بروز گشتند تا چه پایه بود

ما تاریخ تنظیم دفاتر را میخوانیم و بسرعت و با سبوت و اذ آن میگذریم ولی باید اندکی در پیرامون همین جمله کوتاه دقت کنیم و متوجه شویم که کمتر ن معنی این جمله نیمة آمار دقیقی از سپاهیان و تعیین قبیله‌های آنان و مر قعیت هر يك در این قبیله‌ها و تعداد افراد خانواده‌ای که متکفل آن هستند و باید دولت از جانب ایشان هزینه آنها را متحمل شود و باز در نظر بگیریم که این عمل در بین مردمی صحرا نشین صورت گرفته است که از حساب و دفاتر و آمار گیری کوچکترین اطلاعی نداشتند، خواهیم دید که کار بدان آسانی نیست که مردم داحقان آنها خوانده و سرعت از آن بگذرند. و اگر با پای این سپاهیان بمیدانهای جنگ برویم سپس شاهد مبارزه و نبرد آنان با سپاهیان روم و ایران باشیم و حالت استقرار آنها را در پادگانها در نظر بگیریم و قانون خیره کننده‌ای را که عمر در باره نوبت گذاری پادگانهای خارج از کشور بوجود آوردیم خوانیم، که بر طبق این قانون هیچ سرباز نباید بیش از شش ماه در پادگانهای خارج بماند و نیز در نظر بگیریم که این دستور چنین با دقت انجام میشد که نگاهداشتن سرباز زیاد از شش ماه در خارج کشور بر پای

فرمانده سپاه، گناهی بزرگ بود، خواهیم دانست که خلیفه و پاران او برای مقابله با این مشکلات سیاسی و جنگی چه مقدار کوشش مادی و معنوی را بکار برده اند. تنها مشکلات سیاسی، خلیفه و پاران و مشاوران و پیران خود مشغول نساخته بود، بلکه مشکلات اداری نیز دست کمی از آن نداشت کشورهای را که مسلمانان فتح میکردند در تمدن سابقه و در آبادانی تفوق داشتند و هر کشور بر حسب موقعیت خود نظم مخصوصی داشت که سالها بر طبق آن اداره میشد.

میبایست این کشورها پس از فتح نیز مانند قبل از فتح جریان اداری خود را دنبال کند. زیرا فتح اسلامی فتح آبادان کردن و امنیت دادن بود نه فتح کوفتن و ویران ساختن و امکان نداشت که عرب یکباره در فن اداره کشور ماهر و بر اجرای سیاست توانا شود و هم کار کشورهای فتح شده را بدست بگیرد، هم خود را از گزند ملت‌های مغلوب بپاید و هم ملت‌های مغلوب را از نعمت امنیت مالی و جانی برخوردار سازد و هم برای ادامه فتح و برقراری امنیت از ملت‌های مغلوب استفاده کند. بنابراین ناچار بودند کشورهای فتح شده را بصورت قبل از جنگ اداره کنند و در این باره مراقبت دقیق و مداوم داشته باشند مبادا با ایشان فکری کنند یا نیرنگی بکار برند یا نیروی علیه آنان آماده سازند و هر چه چیک از اینکارها آسان نیست.

اداره شهرهای عربی نیز از نگاهداری ممالک آسانتر نبود. زمامدار باید سیاستی را پیش گیرد که بتواند این ملت بدوی و خود سر را اداره کند. هنگامیکه جوانان و مردان نیرومند را بکشورهای دوردست میفرستند و در وقتیکه بازمی‌گردند و یا بازمی‌گردند از انجام هر گونه اغتشاش و تشنج جلوگیری نمایند. ما وقتی اخبار بسیج‌های عمومی را که در شرایط خاصی برای ملت‌ها پیش می‌آید میخوانیم از آن بشکفت میافتیم ولی در تجهیز و آماده ساختن لشکر هادقت نمیکنیم و متوجه نمیشویم که فن لشکر آرائی در ملت‌های تازه کار دفعه بوجود نیامده، بلکه در نتیجه تجربه‌های و ممارست‌های متمدن‌ها دیگر بوده است.

وقتی لشکر کشی در ملت‌های متمدن که چنین باشد باید در نظر گرفت که حال ملتی بدوی که نه برای جنگ‌های بزرگ قانونی و نه برای بسیج منظم سابقه‌ای دارد و اولین بار

است که با چنین مسائلی روبرو میشود، چگونگی خواهد بود.

اینها نمونه‌ای از مشکلاتی است که عمر با آن روبرو بود و اگر ابوبکر نیز عمری طولانی مییافت طبعاً بدان مواجه میشد و طبیعی است که خلفای پس از عمر نیز با چنین مسائلی روبرو میبودند. پس هر گاه عمر از خلافت خود به شقا و سختی درافتد و یادگار خود با احتیاط قدم بردارد و دامن را بکمر زده خوابد بر خود و دیگران حرام سازد، سپس در میان یاران و معاصران خود کسی را جستجو کند که این مشکلات و بلکه کارهایی سخت‌تر از آنرا بهمه او واگذارد و چنین کسی را نیابد و یابد و اطمینان نکند، غریب نیست.

نکته دیگر اینکه اشکال تنها از جهت سیاست و جنگ و اداره کشور نبود بلکه مهمتر از همه آنکه خلیفه حفظ و حمایت میراث دینی را نیز بهمه داشت و باید این میراث را حفظ کند و براهی ببرد که پیغمبر بامر پروردگار خود آنرا در آن راه میبرد. اگر به تنهایی کار فتح و اداره سیاست در پیش بود شاید چندان دشواری نداشت و عرب نیز روش دیگر ممالک را که از وحشی‌گری بتمدن و از ناتوانی بنیرومندی و از زیردستی بفرمانفرمایی در آمدند پیش میگرداند و کلی این کشور گشایی باید در چهار دیواری قانونی که اسلام بدور آن کشیده صورت گیرد و بنیاد آن بر بالابردن ملت‌های مغلوب پایه ملت‌های غالب است، از یکسو در پناه اجرای عدالت اجتماعی میان آنان و از سوی دیگر میان آنان و کسانی که بر آنها پیروز شده‌اند پس این فتح همانطور که اسلام آنرا طرح کرده و پیغمبر و ابوبکر و عمر می‌دانستند، فتح اصلاح و راهنمایی بود نه فتح و پیروزی و باج‌گیری. پس خلیفه ناچار بود بر موجه شایستگی سیاسی اداری و جنگی خود لیاقت دیگری را نیز که به مراتب دشوارتر بود بیفزاید و آن کفایت حمایت دین و نگهداری آن از نیرنگ ملل شکست خورده و از طغیان افراد غالب و از سستی سران و بزرگان بود که باید در حمایت این دین از هیچ سستی و سرزنشی بیم نداشته باشند.

مطلب دیگری را که باید بر این جمله افزود و عمر ناچار بود آنرا از خاطر دور نسازد و میان آن و مصالح مردم و حقایق دینی توافق دهد اشرافیت و امتیاز عده‌ای از اصحاب و

فرماندهان سپاه است. امتیازی که برای عده‌ای از ناحیه دین و برای عده دیگر از ناحیه دنیا و برای دسته‌ای از ناحیه دین و دنیا هر دو فراهم شد.

آن صحابی که در اسلام پیش قدم است و در هجرت کرده و بایبغمبر در میدان های جنگ حضور داشته و سپس در مدینه ساکن گردیده است امتیازی دینی دارد.

آن قریشی یا عرب که دیرتر مسلمانان شده ولی در فتح ها خود را بخطر انداخته و امتحانی نیک داده و میان فاتحان ممتاز گردیده است امتیازی دنیوی دارد.

آن صحابی که در اسلام سبقت داشته و بخاطر خدا و رسول هجرت کرده و بایبغمبر در جنگ ها شرکت نموده سپس با شرکت در کشور گشایی هم امتیاز یافته امتیاز دینی و

دنیوی و راهز دور دارد. در چنین حال و با وجود این مشکلات خلیفه باید هم جانشین تعیین کند و هم این مصالح را رعایت نماید و این مشکلات را هم بنوعی حل کند که مصلحت دین و دنیا

در آن رعایت شود و بر وفق آراء عمومی باشد. در این صورت اگر جانشین تعیین نکند شکست نیست و نباید تعجب کرد که چون از وی خواستند جانشین خود را معین کند مردماند

بلکه عکس آن عجیب است عمر تا آنجا که توانست کوشش خود را بکار برد و در روز سختی و شدت مجاهدت کرد و مرگ او را مهلت نداد که با بزرگان صحابه و زعماء

مسلمانان که پیرامون او بودند مشورت کند.

شک نیست که شوری بدان صورت که عمر آنرا تشکیل داد خالی از نقص نبود بلکه

نقصی بزرگ داشت اولین ایرادی که بر شوری وارد است قلت اعضای آن میباشد این مجلس از هفت تن تشکیل میشد که یکی، یعنی عبدالله بن عمر، فقط حق مشورت داشت بی آنکه حق

انتخاب شدن و انتخاب کردن را داشته باشد و هنوز اعضای مجلس فراهم نیامده بودند که آثار خطر بزرگی نمودار شد، خطر اختلاف آراء و آن چنان بود که هر يك از این شش تن

خود را نامزد خلافت کرده بودند و حال میبایست خود را بچیزی وادارند که عادتاً نفوس بدان خو گرفته اند، یعنی خود را گذاشته و بدیگری رأی دهند و اینکای دشوار بودنه از

آن جهت که بخاطر حب ریاست خود را بر رفقای خویش ترجیح میداد بلکه از آن جهت که در خورد لیاقت اداره کلام مسلمانان و خیر خواهی ایشان و توانایی تحمل این بار سنگین را

بیشتر میدید و چون مراقبان وضع را چنان دیدند و تفاخر اعضای مجلس را بر یکدیگر مشاهده نمودند دچار حیرت شدند و ابوطلمحه رئیس پاسداران گفت من بیشتر از این نمی ترسیدم که همگی از زیر این بارشانه خالی کنید نه آنکه دو بدوش کشیدن آن بدر یکدیگر سبقت جوید! ابوطلمحه در سادگی و پاکدلی مانند عمر بود و چنان میدید که خلافت باری سنگین است و نباید در آن طمع کرد بلکه باید بخاطر دین و دنیا از آن دوری گزید. ولی اعضای مجلس چنین نظری نداشتند بلکه خلافت را واجب و شمرده و وحی گفتند که هر چند تحمل آن مسئولیت مشکل است، باید بخاطر ارضای خدا و مصلحت مسلمانان در طلب آن پیشدستی کنند.

نخستین کس از اعضا که متوجه خطر تفرقه گردید عبدالرحمن بن عوف بود بدین جهت با اعضای شوری پیشنهاد کرد که ابتدا هر یک از نامزد بودن خود صرف نظر کنند سپس بکار انتخاب خلیفه پردازند. با طرح این پیشنهاد همه ساکت شدند یا بهتر بگویم چهار تن یعنی علی و عثمان و سعد و زبرخاموش گشتند و طلحه هم غایب بود. و چون عبدالرحمن سکوت و عدم تمایل آنان را دید بخاطر مصالح مسلمانان خود از حق خویش صرف نظر کرد تا یک نفر از میان پنج تن دیگر انتخاب کرد ولی رضایت آن چهار تن آسان نبود علی بیشتر سید عبدالرحمن عثمان را بخاطر دامادی انتخاب کند (۱)

و غیر علی میترسید عبدالرحمن سعد را بخاطر خویشاوندی برگزینند، ولی همگی بیمان دادند که عبدالرحمن بدنبال هوای نفس نرود و خویشاوندی و دامادی را بر مصالح مسلمانان مقدم ندارد تا آنان نیز بکسی که او از میان ایشان انتخاب میکند رأی دهند اگر عمر مجلس شوری را توسعه میداد و مانند عبدالرحمن بن عمر کسانیرا که تنها حق نظارت داشتند در آن داخل میکرد شاید این اندازه تردید و اختلاف در مجلس پدید نمی شد و شاید بهتر بود عمر این مجلس را بصورتی تشکیل دهد که اعضای آن تنها انتخاب کنندگان باشند سپس شش تن را بدان مجلس معرفی کرد تا یکی از میان ایشان برای خلافت انتخاب شود.

(۱) چنانکه کرد. مترجم.

عمر و مسلمانان فکر نمی‌کردند انصار حق شرکت در مجلس شوری و حق انتخاب کردن و انتخاب شدن را داشته باشند چه ما میدانیم مادام که آراء عمومی مسلمانان فراهم آید خلافت خاص قریش است ولی معنی این آن نیست که امام را هم تنها قریش انتخاب کنند زیرا امام خلیفه همه مسلمانان است نه امام قریش به تنهایی .

بنابر این همه مسلمانان در این باره صاحب اختیارند ولی بدان شرط که امام را از قریش انتخاب کنند نکته دیگری که هم در آن عصر و هم در عصرهای بعد در اذهان مسلمانان رسوخ یافته بود این است که حق انتخاب مخصوص ارباب حل و عقد است ولی معنی این گفته آن نیست که در عهد ابوبکر و عمر ارباب حل و عقد منحصر در قریش بوده است ابوبکر به انصار گفت ما امیریم و شما وزیر و انصار را در شمار اهل حل و عقد در آورده ما میدانیم، وزرا از جمله ارباب حل و عقدند .

پس انصار بایستی در مجلس شوری حضور یابند و در انتخاب امام شرکت کنند بلکه میبایست مجلس شوری از قریش و انصار و دیگران تشکیل شود و گروهی از رؤسای عرب و فرماندهان سپاه و فرمانداران بزرگ هم در آن شرکت نمایند و هر گاه مجلسی از چنین اعضا تشکیل میشد شاید بسیاری از عواقب شوم که مسلمانان بدان دچار شدند پدید نمیگشت .

نقص دیگری که در شوری میبینیم کوتاهی مدت آنست، عمر مدت مجلس شوری را سه روز قرار داد و مسلمانان پذیرفتند و طبعاً بایست در این مدت کوتاه اعضای شوری بکتن از میان خود را برای خلافت انتخاب کنند و حاضران با او بیعت کرده و نتیجه را به شهرها بنویسند یا بعبارت دقیق خودی پس از انتخاب، خلافت خود را بمردمشهرستانها اعلام کند و بنیروی حکومتی که از طرف بیعت کنندگان حاضر بدو رسیده است امر و نهی خویش را در سایر ممالک اجرا سازد حاصل این مقدمات این است که بمقتضای این قانون مردم مدینه به تنهایی وقتی با کسی بیعت کردند بر همه مسلمانان جهان واجب است با او بیعت کنند، چرا؟ چون مدینه جایگاه اصحاب پیغمبر از مهاجران و انصار و مرکز ارباب حل و عقد است، و دیگر اینکه اگر مدتی دراز صرف انتخاب امام شود شاید حوادثی بوجود

آید و یا شورشی پدید گردد . ولی شك نیست که بسیاری از اصحاب پیغمبر که دارای رأی و بصیرت بودند در چنان موقع با عمر در اردو گاهها و سایر نقاط بسر میبردند و در مدینه حضور نداشتند و حق بود که از اینان نیز نظر بخواهند و آنان هم نظر خود را بدهند گذشته از این ، خطر تنها از ناحیه این شتاب زدگی که بملاحظه مصلحت وقت بود و عمر نیز بدان مصلحت خوب توجه داشت پدید نیامد بلکه خطر عمده این بود که مجلس شوری مدتی موقت داشت و بمجرد انتخاب خلیفه منحل میشد هر گاه اولاً این مجلس توسعه مییافت و قانونی دائمی برای آن تنظیم میکردید که در کار امام نظارت کند و ثانیاً در آینده نیز اگر احتیاجی پدید شد بانتخاب امام دیگر پردازد مسلمانان در نظام پارلمانی پیشقدم میشدند و سزاوار چنین کاری هم بودند زیرا دیدیم ، هر در تأسیس این قانون سخت میکوشید ولی چنانکه پیش از این گفتیم اجل او را مهلت نداد :

اگر عمر عمری مییافت جدا ممکن بود چنین کاری دست زند و نظامی شبیه بدانچه گفتیم بوجود آورد. در این صورت حوادث بعد روی نمیداد و مشکل بزرگی که بین عثمان و شورشیان ظاهر شد پدید نمیگشت که : هر گاه مسلمانان روش امام را پذیرفتند آیا رواست او را خلع کنند؟ یا نه و اگر رعیت کار را بر امام سخت گرفت آیا امام میتواند از شغل خود استعفا دهد یا نه .

هر چه بود اعضای شوری کار را بعد از رحمان وا گذاشتند و خود بخانه رفتند و صهیب بفرمان عمر با مردم نمازه بگذاشت و ابوطالحه و پاسداران در در خانه عبدالرحمان انتظار میبردند که مدت سه روز تمام شود و خلیفه انتخاب گردد .

میگویند عبدالرحمان در انتخاب خلیفه تنها بفکر خود و طلب خیر از خدا اکتفا نکرد بلکه مردم را نزد خود میخواند یا خود بنزد آنان میرفت و با آنها مشورت میکرد حتی مشورت او منحصر به مردان نبود بلکه با زنان صاحب فضل نیز که زنان پیغمبر در طلبه آنان بودند مشورت کرد و چون نزدیک بود مهلت پایان یابد علی و عثمان را طلبید و با ایشان جدا جدا خلوت نمود و از علی پرسید اگر تو را انتخاب نکنم چه کسی را نامزد اینکار میکنی؟ گفت عثمان را و از عثمان نیز چنین پرسشی کرد و او گفت علی را ولی صحت این

مذاکرات مشکوک است زیرا کسی جز عبدالرحمان و علی و عثمان در این مجلس خصوصی شرکت نداشته است بهر حال هر چه بوده است ، عبدالرحمان با ایندو تن جدا جدا خلوت نمود سپس مردمان را برای اجتماع در مسجد خیر کردند و مسجد از انبوه مسلمانان پر شد عبدالرحمن برهنبر پیغمبر بالا رفت و بجائی که پیغمبر مینشست بر آمد . پیش از او ابوبکر پله‌ای باین تراز جایگاه پیغمبر و عمر پله‌ای باین تراز جای ابوبکر مینشستند و چون عثمان بخلافت رسید گفت این روش بدر از او میکشد و خود بر جای پیغمبر نشست عبدالرحمان عمامه‌ای را که پیغمبر در یکی از سفرها بسته بود بسر داشت و در جای او رفت و مدتی طولانی ایستاد و دعائی خواند که مردم نشنیدند . سپس گفت علی نزد من بیای علی نزد او شتافت عبدالرحمان دست دراز کرد و دست علی را گرفت و گفت با من بیعت میکنی که بر طبق قرآن و سنت پیغمبر و روش ابوبکر و عمر کار کنی؟ علی گفت نه ! بلکه در این باره چندانکه میتوانم کوشش خود را صرف میکنم سپس عثمان را طلبید و این شرط را بدو پیشنهاد کرد : عثمان گفت آری ! عبدالرحمان سه بار گفت خدا یا شاهد باش ! سپس مردمان برخاستند و با او بیعت کردند و علی نیز بدون تردید با او بیعت کرد بعضی می‌گویند علی در بیعت تردیدی داشت عبدالرحمان او را گفت بر نفس خود مسلط شو و این آیه را خواند « فمن نکث فاما ینکث علی نفسه ومن اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجراً عظیماً » پس علی بیعت کرد ولی من معتقدم علی بدون تردید بیعت کرده و احتیاج نداشته است کسی پیمانی را که بسته بود بیاد او بیاورد ، زیرا علی از همه کس بیشتر پای بند عهد بود و نفس او شریف‌تر و والاتر از آنست که نیازمند تذکر باشد و سیرت او این امتیازات نفسانی وی را بر ما معلوم میسازد .

طبق صحیح‌ترین روایت هنوز روز آخر ذی‌الحجه سال بیست و سوم نگذشته بود که عثمان امام مسلمانان شد و خلافت او با ۶۰ حرم سال ۲۴ آغاز گردید .

(۵)

هنوز آخرین روز خلافت عثمان پایان نیافته بود که حادثه‌ای بزرگ پدید آمد حادثه‌ای که مسلمانان در حل آن دچار اشکال سختی شدند و آن دامستان کشته شدن هر مزان و جفینه و دختر ابولؤلؤ بدست عبیدالله پسر عمر است.

ابولؤلؤ عمر را هنگام نماز با خنجر دوسر زخم زد و مردمان بر او هجوم آوردند و او را گرفتند و لوی پیش از آنکه از وی پرسشی شود و او پاسخی دهد خود را کشت یکی گفت ابولؤلؤ و هر مزان را که مسلمانان شده بودند جفینه را که نصرانی بود دیده است که در گوشه‌ای بنحوی سخن می‌گفتند و این خنجر بدست آنان بود و آنرا میگرداندند و چون این مرد نزد ایشان رفت برخاستند و خنجر از دست آنان افتاد چون عمر مرد پسر او عبیدالله با شمشیر کشیده بر سر هر مزان رفت و او را کشت. او بان می‌گوید وی چون ضربت شمشیر را احساس کرد گفت لا اله الا الله سپس نزد جفینه رفت و او را نیز از پا در آورد و در میان می‌کوبید جفینه چون مرگ را مشاهده کرد صلیبی میان دو چشم خود رسم کشید عبیدالله از آنجا بخانه ابولؤلؤ رفت و دختر او را نیز کشت و سپس بنماز رفته بود، چو او را خبر دادند، کسی را فرستاد که عبیدالله را دستگیر کند و سعد بن ابی وقاص رسید و او را گرفت و شمشیر را از دست وی در آوردند و او را بزندان بردند تا خلیفه درباره‌ی وی نظر دهد.

هنوز بیعت عثمان پایان نیافته بود که با مسلمانانی که برای کار عبیدالله نزد او آمده بودند، بمشورت نشست. عبیدالله خود و برای خود بدون دلیلی طغیان کرده و مسلمانی و دوتن را که در پناه مسلمانان بودند بی جرم و ببدون فرمان خلیفه کشته بود.

کسانی از اصحاب پیغمبر که بصیرتی داشتند و از قانون اسلام مطلع بودند و علی در زمره اینان بود گفتند: باید عیدالله قصاص شود زیرا چنانکه دیدیم، از حدود خدا تجاوز کرده است ولی بسیاری از مسلمانان گفتند چگونه چنین چیزی ممکن است؟ عمر دیروز کشته شده است و امروز پسر او را بکشند؟ می گویند عمر و بن عاص به عثمان گفت وقتی این حادثه پدید شد، تو زمامدار مسلمانان نبودی و خدا ترا از آن، برکنار داشته است.

راویان در خصوص نظری که عثمان در این باره داده است، سخنانی گوناگون گفته اند دسته ای میگویند قصاص حکم داد و عیدالله را به پسر هر مزان سپرد تا بکشد ولی بیشتر مورخان بر آنند که عثمان گفت من بر هر مزان و بر کسانی که عیدالله آنها را کشته است ولایت دارم از عیدالله عفو کردم و خون بها را به بیت المال می پردازم این روایت بروش عثمان شبیه تر است زیرا او کسی نبود که خلافت خود را با قتل جوانی از جوانان قریش و فرزندی از فرزندان عمر آغاز کند و نیز کسی نبود که خون یک نفر مسلمان و دو تن ذمی را هدر سازد و بدین جهت عافیت را تر جیح داد و خونهای کشتگان را از مال خود به بیت المال رد کرد و خون عیدالله بن عمر را محفوظ داشت.

هر گاه مسلمانان تنها بدین واقعه از نظر سیاسی مینگرستند، روشی را که عثمان پیش گرفت سنجیده و متین بود و دور نیست که بعضی از مسلمانان گفته باشند عمر دیروز کشته شد و نباید امروز پسرش را بکشند؟ اگر عثمان عیدالله را بقصاص می کشت دل آل خطاب و بنی عدی و بلکه دل قریش و بسیاری از غیر قریش را از خود می آزد. و اگر بی پرداخت خون بها بر قاتل می بخشود دری از شورش را بروی مردم می گشود که بستن آن ممکن نبود. ولی این مسئله تنها جنبه سیاسی نداشت، بلکه در درجه اول مسئله ای دینی بود و در مرحله بعد سیاسی و امام در صورتی میتواند از کسی عفو کند که حامی از حدود دین تعطیل نشود

از اینجا می فهمیم چرا بسیاری از مسلمانان متعصب روش عثمان را نپذیرفتند و در میان انصار کسانی بودند که پیوسته عیدالله را بقصاص تهدید میکردند و قتل هر مزان را

بیاد او می آوردند و زیاد بن لبید بیاضی وقتی او را می دید میگفت :

الا یا عبیدالله مالک مہرب	ولا ما جأ من ابن اروی ولا خفر
اصبت دماً واللہ فی غیر حلہ	حراماً و قتل الهرمزان لہ خطر
علی غیر شیئی غیر ان قال قائل	انتہمون الہرمزان علی عمر
فقال سفیہ والحوادث جمۃ	نعم انہمہ قد اشار و قد امر
وکان سلاح العبد فی جوف بیتہ	یقابہ و الامر بالامر یعتبر

وچون اینکار را تکرار کرد، عبیدالله شکایت بعثمان برد و عثمان زیاد را طلبید و او را از ابن کار منع فرمود ولی او نپذیرفت و در حق عثمان گفت :

ابا عمر و عبیدالله رهن	فلا تشکل بقتل الہرمزان
فانک ان غفرت الجرم عنہ	و اسباب الخطا فر سارہان
لتعفوا اذ عفوت بغير حق	فما لك بالذی تغلی بدان

عثمان بر آشفت و او را چندان آزرده که دیگر ازین مقوله چیزی نگفت اما دسته ای از مسلمانان رأی عثمان را نپذیرفتند و میگویند علی در زمره اینان بود و میگویند اگر علی در خلافت خود بر عبیدالله دست مییافت او را قصاص میکرد . اما عبیدالله با خونخواهان عثمان ب معاویہ پیوست و در صفین کشته شد .

آنچه مسلمانان را خشمگین ساخت اولاً مراعات نص قرآن و ثانیاً چشم پوشی از قصاص عبیدالله بود بدین عنوان که او فرزند خلیفه است و ثالثاً اینکه او تازہ مسلمانی ایرانی و دوتن را که در پناه اسلام بودند ، کشته است . زیرا عنوان چنین معنی میداد که مسلمان عرب یعنی عبیدالله بر مسلمان ایرانی یعنی هرمزان امتیاز دارد . در صورتیکه خداوند در حرمت خون و مال و ناموس مین نژاد و ملیت فرقی نگذاشته و عفو عبیدالله مانند آنست که خون اهل ذمه را که اسلام محترم داشته و حقوق آنان را رعایت فرموده ، مباح سازند . و هر گاه کار بدین منوال بماند و فرزندان خلفا و بزرگ زادگان مهاجر و انصار رخصت یابند که بی مراجعہ بخواکم وقت و برای خود و بمخاطرتسکین شہوت و ہوس

خویش بدون دلیل روشن دست بخون مردم بیالایند ، عدالت نابود و نظم اجتماع تباه و حدود دین شکسته و محو خواهد شد .

باز هم میگوئیم عثمان ولی امر مسلمانان بود و بحکم این ولایت می تواند قاتلی را به بخشد و هنگامی که عیدالله را بخشید . خون هر میزان را هدر ساخت و حدی از حدود خدا را کد نکذاشت ، بلکه خونبهای کشتگان را از مال خود به بیت المال پرداخت . ولی این گونه بخشایش چنان نبود که متعصبان و پشای بندان دین را بشک نیندازد ، زیرا عیداله بر جرمی که مرتکب شده بود ، کوچکترین کیفری ندید و عثمان که خونبهای کشتگان را از مال خود پرداخت کیفر او را متحمل شد . اگر عثمان عیدالله را می بخشید و خونبهای کشتگان را بر او و کسان او تحمیل میکرد ، بدون هیچ شك حد خدا را جاری کرده بود و کسی مجال خرده گیری بر وی نداشت و اگر هنگامی که بخاطر دلجویی آل خطاب خونبهای کشتگان را از مال خود پرداخت ، عیداله را بعنوان تعزیر یا تأدیب در زندان نگاه میداشت تا از گناهی که کرده است توبه کند و از ریختن خون بناحق پشیمانی اظهار نماید ، و از تجدید سیرت جاهلیت و خوار شمردن حدود حاکم نادم گردد ، راه اعتراض را بر خود می بست و جوانان قریش مانند عیدالله میدانستند ، خون مسلمانان و اهل ذمه از آن محترم تر است که بناحق ریخته شود ؛ و قاتل نه تنها کیفری خرید یا بزرگ نه بیند ؛ بلکه او را بکشد تا آسوده راه رود و بی هیچ دغدغه از لذات زندگی بهره مند شود هر چه بود خلافت عثمان با چنین پیش درآمدی که سیاست سلالت و صلح جوئی و عفو و بخشایش و دل بدست آوردن عرب و طبقه اشراف و فرزندان مهاجران را مجسم میکرد ، آغاز گردید . چنین سیاست گروهی را خشنود و گروهی دیگر را آزرده ساخت و هاله ای از شك و اختلاف کلمه گرداگرد خلافت عثمان را فرا گرفت . اگر عمر زنده بود و جوانی قریش را نزد اومی آوردند ، پدر او هر که و خاندان وی هر رتبه ای داشتند اومی باک و بی اعتنا بگفت و شنود مردم و بخاطر رضای خدا حد پروردگارا جاری میساخت و قاتل را قصاص میکرد . بدون شك رأی عثمان در چنین مسئله سیاست او را از سیاست عمر جدا نمود و نرمی و مدارای او را در کارها معلوم گردانید . با این وصف مردمان عثمان را

بخاطر چنین رأی محکوم نکردند و نباید بکنند. زیرا خود آنان نیز در این مسئله دو دسته بودند و عمر در دل‌های آنها منزلتی داشت و میدیدند عثمان رعایت کسان و فرزندان او را می‌کند و همچنین پیغمبر فرموده است حدود را باید بخاطر شبهات وا گذاشت و شاید عثمان درباره عیدالله دچار شبهتی گردیده است (۱) که شاید وی تحت تأثیر قتل پدر واقع شده و شدت غضب قوه تفکر را از او سلب کرده است و هم چنین خود را عفو را بهنگام قدرت ستوده و آنرا وعده پادشاه نیکو فرموده است (۲) مورخان نوشته‌اند عثمان در آغاز خلافت نامه‌هایی به فرمانداران و سران سپاه و عموم مردم نوشته است و کمتر چیزی که از این نامه‌ها استنباط میشود اینست که سیاست آینده عثمانرا نسبت به مسلمانان روشن میکند پس بهتر است این نامه‌ها را بنویسیم و سپس در مضمون آنها دقت کرده و آنرا با کارهای عثمان تطبیق کنیم تا بدانیم او تا چه اندازه در اجرای نقشه‌های خود موفق شده است. طبری در حوادث سال ۲۴ هجری این نامه‌ها را از او نقل می‌کند که به فرمانداران خود نوشته است:

اما بعد: خداوند پیشوایان را فرموده است تا پاسبانان مردم باشید و از ایشان نخواسته است که خراج ستان شوند. و پیشوایان این امت در آغاز کار پاسبانان بودند و خراج ستان نبودند، ولی بیم آن میرود که پیشوایان فعلی خراج ستان شوند و پاسبان نباشند. اگر چنین شود حیا و امانت و وفارخت برمی‌بندد. عادلانه‌ترین روش، آنست

(۱) معطل گذاردن حدود دین از جانب عثمان چندان شگفت نیست تا دفاعی که استاد از او می‌کند! چه شبهتی در کار بود؟ بی شک هر میزان و دوتن دیگر کشته شده و بی شک عیدالله قاتل بود.

چرا بجای این تاویل نگوئیم نه عیدالله و نه حامیان او هنوز هم از ته دل با اسلام نگر ویده بودند و هنوز مفهومی از جز کشورداری و ادامه حکومت، در ذهن آنان راه نیافته بود.

(۲) اولاً عفو در مورد حق شخصی است نه حق عمومی. ثانیاً در صورتی است که مستلزم مفسده بزرگی نباشد، خوشبختانه استاد خود بروز این مفسده را ملتزم شده و میگوید عفو عیدالله موجب گستاخی اشراف زادگان نسبت به مقررات دینی و نسبت به ضعف بود.

که در کار مسلمانان در نگرید آنچه از آنهاست بدیشان دهید و آنچه بر آنهاست از آنان بگیرد سپس بدیشان پردازید ، حق آنها را بدهید و آنچه بر آنهاست بشتابید سپس در کار دشمنان که بسر وقت آنها می‌روید بیندیشید و با آنان بویفا ابتدا کنید .

این نامه کوتاه و ساده که بدون هیچ تکلف و عبارت پردازی نوشته و یا املاء شده است بر محور عدالتی دور میزند که بر مسلمانان واجب است . عثمان در این نامه فرمانداران خود را بچهار خصلت امر میکند . نخست اینکه پاسبانان رعیت باشند نه خراج ستان یعنی مقصود ایشان از حکومت ، رعایت مصالح رعیت باشد نه پر کردن خزانه دولت . عثمان در باره این خصلت سخت اصرار می‌کند و اصرار او در این باره ، از تکرار کلمه پاسبان و خراج ستان آشکار است و این غریب نیست زیرا عثمان میخواهد هدف اساسی اسلام را از فتوحات بیان کند و آن پش از هر چیز دیگر اصلاح است . چنانکه گفتیم فتح اسلامی فتح پیروزی و چیرگی نیست . بلکه فتحی است که رعایت حقوق مردم و مدارا با ایشان و حفظ مصالح عموم را در برداشته باشد سپس می‌گوید پیشوایان این امت در آغاز کار پاسبانان بودند نه خراج ستان ، و این پیشوایان پیغمبر و ابوبکر و عمرند و عثمان می‌ترسد که از این پس پیشوایان خراج ستانان باشند نه پاسبانان ، آنگاه حیا از میان برود و وقاحت جای آنرا بگیرد و وقاحت حق را باطل می‌سازد و مرد را به گناه آشکارا و اصرار بر باطل و امیدارد و امانت رخت بر می‌بندد و جای آنرا خیانت می‌گیرد و خیانت حقوق دولت و ملت را نابود میکند و مردم در باره یکدیگر مشکوک و بدگمان می‌شوند و میان ایشان کار به نیرنگ و ریامی رود ، نه باصراحت و اخلاص و فوا از میان می‌رود و مکر جانشین آن می‌گردد و مردمان را به فتنه‌ای دامنه‌دار و عاقبتی زشت می‌اندازد که نه کسی حرمت دیگری را رعایت می‌کند و نه فردی دیگری را بزرگ می‌دارد بدون هیچ شك این خیر خواهی سیرت پیغمبر و ابوبکر و عمر است .

خصلت دوم تفصیل مطلب پیشین است ، یعنی رعایت عدالت که رابطه میان مسلمانان و بین آنان و پیشوایان ایشان است . پس نباید مسلمانان بغاوت و خشنودی حکومت ، ستمکاری را پیش گیرند و حکومت بغاوت خشنودی مسلمانان ظلم را پیشه

سازد. بلکه باید آنچه را بر آنهاست بگیرد و آنچه از ایشانست بدهد بدینجهت در گرفتن مالیات نباید ظلم و زیاده روی شود و هیچ گونه راه تجاوز بر مردمان باز نیست بلکه باید کار بر طبق عدالت پیش رود نه حاکم زیانمندشود نه محکوم.

خصلت سوم نیز همان خصلت دوم است، لیکن بخصوص اهل ذمه را یادآور میشود که باید مانند مسلمانان از عدالت برخوردار باشند و تا آنچه که با اخلاص کار می کنند و مصلحت جومی را دریغ نمی دارند و بهدی که با مسلمانان بسته اند وفا دارند مانند مسلمانان از حقوق اجتماعی سهم اند و بیش از آنچه باید بدهند نباید از آنها چیزی بگیرند، و برایشان ستمی کنند و نباید کمتر از آنچه باید پردازند بدهند تا بر مسلمانان ظلم شود.

خصلت چهارم مربوط بدشمن است که فرمانداران مسلمان در شهرها بسر وقت آنان میروند، و آن از دلپذیرترین وصیت های پیشوایان است و عثمان در آن ابتکاری نداشته و چنانکه خواهیم دید عثمان ابتکار را دوست نمیداشت.

او در این باره از سوره برائت و جز آن پیروی کرده است که فرمانداران را دستور می دهد بادشمن بوفاکار کنید و مسلمانان نباید حتی بادشمن از در نیرنگ در آیند بلکه باید آنها را باسلام بخوانند اگر پذیرفتند چه بهتر، والا بآنها پیشنهاد صلح کنند اگر پذیرفتند فبهاو اگر نپذیرفتند کار بجنک و اگذار میشود. طرح سیاستی که عثمان برای فرمانداران خود ریخت همان سیاستی است که قرآن بدان نازل شده است و پیشوایان پیش از عثمان نیز بدان با مسلمانان کار می کردند.

این نامه را عثمان بمأمورین وصول مالیات نوشت:

اما بعد: خدا مردمان را بر نهاد حق و عدالت آفریده است و جز حق نمی پذیرد حق را بگیرد و بدهید. امانت! امانت را بر پا دارید و نخستین کس نباشید که در بر انداختن امانت دست بر می آورید و در وبال آن با آیندگان شریک گردید و فاء! وفا! پدر مرده و ذمی را ستم نکنید که خدا دشمن کسی است که بر آنان ستم کند.

این نامه ای است که بایجهازی شیوا، ممتاز است و همان چیز را که در نامه

نخستین می خواست ، با اصرار تمام می خواهد . ولی در آن قوت و شدتی است که در نامه نخستین دیده نمیشود . خدا آفریدگان را بحق آفرید و جز حق نمی پذیرد و پیشوایان و فرماندهان را روانیت که بخدا جز بدانچه دوست می دارد نزدیک شوند پس حق را بگیرند نه بدان میفزایند و نه از آن بکاهند و حق را بدهند نه بدان اضافه کنید و نه از آن منحرف گردند و اگر به چنین حقی ملتزم شوند ، نخستین چیزی که رعایت آن بر آنها لازم است ، امانت در گرفتن مالیات و مصرف آن در کار رعیت یا پرداخت آن بغزانه دولت است . عثمان مأمورین مالیات را می ترساند که مبادا نخستین کس باشند که از امانت منحرف میشوند سپس گناه خود و گناه کسانی که روش آنان را پیروی میکنند بگردن گیرند . سپس آنان را بوفاء امر می کند و در این کار نیز مانند امانت سخت می گیرد سپس آنها را از ستم بر بندگان و اهل ذمه نهی می نماید و از کیفر خدائی که دشمن ستمکاران بر این دو طبقه است می ترساند .

این نیز سیاستی است که خدا در قرآن نازل فرموده و پیغمبر و پس از او ابوبکر و عمر بدان نهج رفتار نمودند . پس عثمان در این نامه مانند نامه نخستین همانگونه که با عبدالرحمان بن عوف بیعت کرد بر طبق قرآن و سنت و روش ابوبکر و عمر کار میکند و چیزی از خود نیفزوده است (۱) این نامه را عثمان بفرماندهان سپاه که در مرزها بسر می بردند نوشته است .

اما بعد: شما پاسداران مسلمانان و مدافع آنار هستید عمر برای شما قانونی وضع کرد که بر ما پوشیده نیست بلکه آشکار است مبادا بشنویم یکی از شما تغییری یا تبدیلی یافته است آنگاه خدا نعمت خود از او باز گیرد و بدیگری دهد . ببینید چه کار میکنید من در آنچه خدا مرا بدقت در آن و برپا داشتن آن ملزم داشته است درمی نگرم .

در این نامه که با سختگیری و احتیاطی که با روح فرماندهان سپاه سازگار

۱ - تا اینجا که حرف است و هنوز عملی جز در مورد عفو عبیدالله از او دیده نشده

است : مترجم .

است نوشته شده ، دقت کنید و به بینید عثمان چگونه از قانونی که عمر برای فرمانداران مقرر داشت پیروی می کنند . عمر این قانون را در مجمع مسلمانان از مهاجر و انصار وضع کرد و عثمان هم در این مشاوره شرکت داشت . او از فرماندهان می خواهد که از قانون عمر تخلف نکنند و آنانرا می ترساند که در صورت تغییر و تبدیل معزول خواهند شد و بکیفر خواهند رسید زیرا او مکلف است که در واجبات خود دقت کند بنا بر - این عثمان در اداره کشور و سیاست اقتصادی و جنگی از روش عمر پیروی می کند همچنین نسبت به همه مسلمانان در کار امر بمعروف و نهی از منکر و پیروی از سنت و پرهیز از بدعت بر او عمر میرود و این معنی از نامه ای که برای خواندن در مجمع عمومی مسلمانان در شهرستانها نوشته است آشکار است :

اما بعد : شما پیروی و فرمانبرداری بدین پایه رسیدید دنیا شما را از کار خویش باز ندارد وقتی سه چیز در میان این امت فراهم شود کار آنان به بدعت می کشد فراخی نعمت ، بالغ شدن کنیززادگان ، قرآن خواندن اعراب و عجم ها همانا پیغمبر فرمود کفر در عجم بودن است چه اگر کاری بر آنها دشوار شد به بدعت و تکلف می گرایند .

در این نامه محافظت عثمان از سنت موردتوجه کمتر از عمر نیست و کمتر از او از بدعت و تکلف نمی ترسد او مسلمانان را آگاه می کند که در سایه اطاعت و انضباط باین فتوحات نائل شده اند و آنانرا بیم می دهد که مبادا دنیا آنها را مشغول سازد . و از سه چیز برایشان می ترسد ، یکی آنکه فراخی معیشت و تن آسانی آنانرا به سرکشی وادارد . دیگر اینکه فرزندان ایشان که از کنیزان متولد شده اند کار را بر آنها تباه کنند زیرا خون اینطبقه خون خالص عربی نیست ، بلکه با خون مادران اجنبی آمیخته است و شاید که بدعت و تکلف را بر انضباط و اطاعت ترجیح دهند سوم اینکه آنچه از دین نیست در دین در آید و علم ساده و آسان و بی پیرایه بانادانی و تکلف که مولود اقبال بادیه نشینان و عجمان بر اسلام است و همچنین قرائت قرآن عجمها و ناتوانی آنان در فهم معنی و در افتادن ایشان بتکلیف مخلوط گردد .

گمان ندارم کسی آفت‌هایی را که پس از فتح، بمسلمانان رسید مانند عثمان مجسم کرده باشد زیرا نعمت ایشان فراوان شد و بطمع و سرکشی در افتادند: و کنیز- زادگان بزرگ شدند و به تکلف و بدعت دست گشودند و حوادثی بزرگ پدید آمد و مردمی که قرآن را چنانکه باید نمی‌دانستند باسلام در آمدند بناچار دسته‌ای راه سهل- انگاری و گروهی طریق سخت‌گیری را پیش گرفتند و حق بین این دو دسته از میان رفت یا براه نابودی افتاد.

این فرمانداران که عثمان بدانها نامه نوشت کسانی بودند که ۴۰ عمر آنها را بکار گماشته بود و عثمان بوصیت عمر ایشانرا از کار برکنار نکرد و اینوصیت، دوران‌دیشی و احتیاط و باریک‌بینی عمر را میرساند. عمر هیترسید خلیفه بعد از او بخاطر اعمال قدرت در کار عزل و نصب شتاب کند و با اینعمل و اقدامات فرمانداران را ناتمام گذارد و کار مسلمانان در شهرها و مرزها دچار تشنج و اضطراب گردد. عثمان وصیت عمر را رعایت کرد و در سال اول خلافت بر طبق سیاست عمر با فرمانداران رفتار نمود و اینان فرماندارانی هستند که عثمان یکسال تمام ایشانرا در کارها باقی گذاشت و بعزل آنان پرداخت.

در مکه نافع بن عبدالمحارث خزاعی حکومت داشت و او چنانکه می‌بینیم قریشی نیست. در طائف مرکز ثقیف، سفیان بن عبدالله ثقفی حاکم بود و او بزغیر قریش است. در صنعایعلی بن منیه بود و او قریشی اصیل نیست، بلکه حلیف بنی نوفل بن عبد مناف است. برجند عبدالله بن ابی‌ربیع بود او قریشی و از مخروم است در کوفه مغیره بن شعبه که ثقفی است حکومت می‌کرد حاکم بصره ابو موسی اشعری بود که نه قریشی و نه مصری و نه عدنی است بلکه از مردم یمن میباشد.

در مصر عمرو بن عاص که قریشی و از بنی سهم است حاکم بود. در حمص سه‌ر بن سعد از انصار و در دمشق معاویه بن ابی‌سفیان که قریشی و از بنی امیه است حاکم بودند در فلسطین عبدالرحمان بن علقمه حاکم بود و او کنانی است. در بحرین و نواحی آن عثمان بن ابوالعاص ثقفی حکومت داشت چنانکه می‌بینیم بیشتر این فرمانداران از قریش نیستند و از قبایه عمر یعنی بنی‌عدی کسی در زمره آنان نیست و عمر در واگذاری حکومت

تنها بمصری و عدنانی اکتفا نکرده است، بلکه فرمانداران خود را از عرب‌هایی انتخاب نمود که اسلام ایشان نیکو و کفایت آنان محرز بوده است. و چنانکه میدانیم در کار دین و دنیای آنان مراقبت می‌کرد. بنابراین در عزل و نصب‌های عمر هیچگونه نشانهٔ تعصب وجود ندارد.

عثمان هم در سال اول خلافت خویش این فرمانداران را همچنان بر شغل خود بر مأموریتی که داشتند ابقا کرد و بکار عزل و نصب آنان نپرداخت و مداخلهٔ او در دیگر شئون مملکتی بود. نخستین کاروی پس از صدور رأی دربارهٔ هر زمان و پس از نوشتن نامه بفرمانداران و فرماندهان و مأمورین وصول مالیات و دیگر مسلمانان، افزودن مقرری مردم بود که آنرا صد درصد بالا برد در حالی که بین مرگ عمر و خلافت جانشین او یعنی در مدت یکمتر از یکم هفته در آمد تازه‌ای نصیب مسلمانان نشده بود تا موجب این حاتم بخشی باشد. عثمان میخواست خلافت خود را با گشایش در کار مسلمانان آغاز نماید ولی آیا سزاوار بود چنین بخششی را بکند؟ آیا حق داشت این هزینهٔ سنگین را بجای صرف در مصارف عمومی مسلمانان باشخصاص ببخشد؟ در صورتیکه نه خرج مردمان افزوده و نه دخل تازه‌ای نصیب بیت‌المال گشته بود، تا خلیفه را وادار بدین زیاده روی کند. کوچکترین خرده‌ای که بدین کار میتوان گرفت؛ اینست که عمل عثمان انحراف از روشی است که عمر دربارهٔ بیت‌المال داشت. عمر این مال را جز بمقدار ضرورت مصرف نمی‌کرد و این افزایش نشانهٔ آنست که عثمان سیاست مالی عمر را سیاستی خشن میدانست و از آن ناراضی بود و موجودی بیت‌المال را درخور آن میدید که مبلغی بیش از آنچه ایام عمر بمردمان داده میشد صرف شود و عثمان بدین طریق از سیاست مالی عمر پیروی نکرده است.

چرا از گفتن حقایق خودداری کنیم؟ چرا انگوئیم عثمان خواسته است با رفتار خود با مال مسلمانان خود را نزد آنان محبوب کند چرا که بیت‌المال مال مسلمانان است نه مال خلیفه.

واضح است که عثمان با این عمل از حد خود تجاوز نکرده است زیرا مادام که

مسلمانان بخلیفه حق می دهند برای آنان مقرری وضع کند . باو حق میدهند هر گاه مقتضی برای کاهش و افزایش آن پیدا شد بر آن نهج عمل نماید ولی واضح است که این افزایش دری را گشوده که راهی برای بستن آن نبود. زیرا او امروز که در بخشش را به روی عموم مردم باز کرد ، فردا بایست دری را بروی خواص بگشاید و طبیعی است که کار به تبعیض و امتیاز منتهی میشود و بدنبال آن بازار خود ستایی و تزاحم رواج می یابد و دست طمع باموال مسلمانان دراز میگردد .

عثمان در مال خود سخنی بود و آنرا بی حساب در راه خدا و در راه صله رحم و در کار دوستان خود میپرداخت و این عمل نه تنها بد نیست بلکه ثواب و پاداش خدا را بدنبال دارد ولی مال عثمان برای همه مردم کافی نبود و او نمیتوانست مقرری آنها را از اموال شخصی خود بیفزاید بلکه میبایست از مال خود شان بآنها بدهد و دری را بروی مردم باز کند که ورود بدان معلوم است اماندانند چگونه باید از آن بیرون شوند . بنابراین عثمان در آغاز خلافت خویش دقیقاً از سیرت عمر پیروی نکرد ، بلکه معنی این افزایش بدون جهت اینست که وی از روش عمر انحراف جست و طبیعی است که مردم نباید در این کار بر عثمان خرده گیرند (!) چه او در حق ایشان نیکی کرد و حقوق آنها را افزود و مردم اعتراض نداشتند که هر چه ایشان بیشتر شود بلکه طبیعی است که وقتی می بینند عثمان زمامدار شد و خلافت خود را با افزایش حقوق آغاز کرد و سختگیری عمر را ترك گفت و بر آنان گشایشی داد نفسی آسوده میکشند .

البته نمیگویم مسلمانان در تنگی بسر میبردند و عثمان بآنها گشایشی داد زیرا عمر در پرداخت مقرری بر مسلمانان تنگ نمیگرفت بلکه می گوئیم عثمان برایشان توسعه بیشتری داد در حالیکه عمر مقتصدانه رفتار میکرد و در هر لحظه از لحظات زندگانی خود این آیه کریمه را در نظر داشت و لانه جعل يدك مغلواة الی عنقك ولا تبسطها کل البسط فتقعد ملوماً محسوراً

عثمان تنها با افزایش مقرری‌ها اکتفا نکرد، بلکه بگفتهٔ هورخان برای اولین بار مردم شهرها را طلبید که برای گرفتن مال و جاگیره نزد او بیایند و این ولخرجی بود که عمر نه‌هیچ‌گاه قصد آنرا کرد و نه ب فکر آن افتاد. عمر برای مردم مدینه در روزهای ماه رمضان روزی يك درهم مقرر کرده بود و بزنان پیغمبر دو درهم میداد، تا بدین مبلغ در زندگانی مردم گشایشی باشد. او اینکار را بجای مهمانی‌های عمومی کرد زیرا با پرداخت مقرری هم آبروی مردم محفوظ بود و هم زن و بچه آنان آسایش بیشتری داشتند ولی چون عثمان بخلافت رسید در ماه رمضان علاوه بر پرداخت مقرری‌های زمان عمر دستور داد سفرها ترتیب بدهند تا مسافران و مردم حاجتمند بر سر آن بنشینند. شك نیست که این نمونه‌ای از نیکی و ارفاق است ولی بدون تردید اینکار مردم را بطمع در اموال عمومی می‌اندازد و آنها را وادار می‌کند که هر چه بیشتر از این اموال استفاده کنند. زیرا همه مردم نمی‌توانند خود را نگاهدارند و جز در صورت ضرورت بر خوانهایی که مخصوص مستمندان است نه‌نشینند. بلکه بیشتر مردم باکی ندارند که عطای مخصوص ماه رمضان را بگیرند، سپس بر سر سفرهٔ خلیفه حاضر شده از غذای مسافران و مستمندان نیز شکم خود را پر سازند.

اینها گشایش‌هایی بود که عثمان در کار مردم داد که شاید بد نبوده است، اما موجب زیان اخلاقی و سیاسی است و طعنه و بدگمانی را نیز بدنبال دارد چه کسی میتواند دهان مردمان را ببندد که بخود و دیگران نگویند که این افزایش نوعی تبلیغیات است که خلیفه میخواهد خود را با آن نزد مردم محبوب کند و دل ایشان را بطرف خود کشد.

بخشش عثمان بدین مقدار متوقف نشد و چیزی نگذشت که مقرری متشخصان از اصحاب پیغمبر را نیز افزود. بروایت ابن سعد زبیر بن عوام را ششصد هزار و طلحه را دوست هزار داد. و و امی را که برگردن او بود پرداخت ابن سعد میگوید چون زبیر این مال را گرفت ب فکر افتاد که مستقل خوبی بخرد با او گفتند بهتر این است که در شهرها و کشورها خانه‌سازی. عثمان در سیاست عمومی بدین درجه انحراف از روش عمر نیراضی نشد، بلکه مخالفتی دیگر با سیرت عمر کرد که خطری بزرگ تر داشت، یعنی بزرگان صحابه

را که عمر در مدینه نگاه میداشت و جز با اجازه مخصوص نمیکذاشت از این شهر بیرون روند و رخصت داد که از حجاز خارج شوند و بهر جامی خواهند بروند. عمر میگفت من قریش را در دره حره نگاهداشته‌ام و سربند آنرا گرفته‌ام و میان آنان و فتنه‌حامل گردیده‌ام ولی عثمان سربند را رها کرد.

وقتی عثمان مقرری را بپذیرد و پاداش و جایزه را هم بدان اضافه کند سپس این مردم را مالدار رخصت دهد که بهر جا می‌خواهند بروند و با سربازان غالب و رعیت مغلوب در آمیزند شکفت نیست که از طرفی ثروت این عده افزوده گردد و از طرف دیگر یاران و مددکارانی بسیار بیابند و هر يك از ایشان رئیس حزبی شوند که او را برای زمامداری مسلمانان لایقتر بداند و در پی فرصت باشند که او را بدین منصب برسانند.

با آنکه عثمان در نامه‌های خود چنانکه دیدیم متمهّد شد که از روش ابوبکر و عمر پیروی کند چرا در این باره راه مخالفت را در پیش گرفت، آنچه مسلم است اینکه عثمان در دین خود مدانه نمیکرد و بی شک رفتار خود را کم یابسیار مخالف روش ابوبکر و عمر نمی‌دید و قصد ستمکاری و تبعیض را نداشت ولی چون بیت‌المال را پر دید تصور کرد نیازی بانباشتن مال نیست و بهتر دانست که از مال مردم بآنها گشایشی بدهد و باکی نیست که اندکی یابسیاری از این مال را به اصحاب پیغمبر به بخشد زیرا آنان پیشوایان اسلام و بنیادگذاران دولت‌اند که در روزگار پیغمبر امتحان خوبی دادند و سختی‌ها و محرومیت‌های بسیاری را تحمل کردند حال که وعده خدا راست شد و نعمت فراوان گردید چه کسی از مهاجران سزاوارتر است که از این نعمت بسیار بهره‌مند شود؟ بلی عثمان تردیدی نداشت که رفتار او مخالف سنت پیغمبر نیست او از یکطرف بخوی سخاوتمندانه خود کاره‌بیکرد و از جهت بر مسلمانان گشایشی میداد و از جهت باصحاب پیغمبر نزدیک میشد و در این کردار گناهی نیست بلکه سراسر نیکی و نیکوکاری است و آنچه واضح است اینکه مردم هم رفتار او را بد نمی‌دانستند خیری در خانه آنها آمد و آنرا رد نکردند.

اگر عثمان با مسلمانان پیشقدم و مهاجران را که نزد پیغمبر ارجمند بودند صله کند کسی اینکار را بد نمی‌داند و بعقیده من اگر عثمان بخشش خود را بهمین مقدار یعنی

بکشایش دادن بر مردم وصله کردن با بزرگان اصحاب پیغمبر منحصر می کرد، کسی
بر او خرده نمیگرفت این چیزی است که همه مورخان میگویند: دوره اول خلافت عثمان
دوره رضا و اطمینان بود و مسلمانان خلافت عثمان را که رفتار ملامت و گشایش و سخاوت
اساس آنرا تشکیل میداد از سیاست خشن و محتاطانه عمر که شکیبائی و مجاهدت بسیار
رالازم داشت بهتر می پسندیدند. حال بهتر است عثمان را با سیاست مسالمت آمیز وی که
او را در دیده مردم محبوب میکرد بگذاریم و درباره مردمی که عثمان میخواست با چنین
سیاست دل ایشانرا بدست بیاورد مطالعه کنیم و بهینیم آیا ممکن بود برای همیشه این
عده را با چنان سیاستی اداره کرد، بی آنکه کار آنان باختلاف و انقلاب کشد؛ یا نه.

(٦)

طبری از سری از شعیب از سیف از عمارة بن قعقاع از حسن بصری روایت میکند که : عمر بن خطاب بزرگان و مهاجران قریش را در مدینه نگاه میداشت و جز با اجازه وی و برای مدت معینی، رخصت بیرون رفتن از این شهر را به آنها نمیداد. قریش شکایت کردند و چون عمر این شکایت را شنید بر خاست و گفت: البعیر بیدا فیکون جنعاً ثم نبأتم باعیاً مردم من اسلام را برای شما به شتر تشبیه میکنم که چون پدید شد جذع (۱) بود، سپس ننی (۲) شد، سپس رباعی (۳) گشت. آنگاه سدیس (۴) گردید، سپس بازل (۵) شد. آیا از شتر نه ساله جز نقصان میتوان چشم داشت. مردم بدانید که قریش میخواهند مال خدا را صرف خود کنند و مردم را از آن محروم سازند بدانید چندانکه پسر خطاب زنده است این کار شدنی نیست من بر دره حره ایستاده و گلوگاه قریش و سر بند آنرا گرفتارم که مبادا در آتش بیفتد. طبری از سری از شعیب از سیف از محمد و طلحه حدیث می کند چون عثمان بخلافت رسید مانند عمر قریش سخت نگرفت و آنها در شهر پراکنده شدند و چون شهرها را دیدند و از دنیا آگاه گشتند و مردم آنها را دیدند کسانی که امتیازی در اسلام نداشتند و یا دارای مکتبی نبودند و در میان مردم گمنام میزیستند دور آنان گردشند و آنها را تطمیع کردند و گفتند اینان حکومت را بدست میگیرند و ما از ابتدا با ایشان آشنا و نزدیک شده ایم و بداهها بیوسته ایم و این نخستین شکستی بود که

۱- شتر در سال پنجم. ۲- شتر در سال ششم. ۳- شتر که دندان رباعی را افکنده باشد

۴- شتر در هشت سالگی ۵- شتر در نه سالگی.

با سلام رسید و اول فتنه‌ای بود که در اجتماع پدید گشت .

وطبری از سری از شعیب از سیف بزم عمر و از شعبی روایت کند که عمر هنگامیکه مرد از قریش آزرده بود. عمر قریش را در مدینه باز داشته بود و می گفت آنچه از آن بیشتر بر مردم میترسم اینست که شما در شهرها پراکنده شوید . اگر مردی از مهاجران در مدینه باز داشت بود و اجازه شرکت در جنگ را می خواست . با مهاجران مکه چنین نمی کرد . می گفت جهادی که برگردن داشتی در عهد پیغمبر ک-ردی . امروز برای تو بهتر از این نیست که دنیا را بینی و دنیا هم تو را نبیند چون خلافت عثمان رسید آنها را سردادتا بشهرها پراکنده شوند و مردم روی بابشان آوردند بدین جهت عثمان نزد ایشان از عمر محبوب تر بود (۱).

میخواهیم از میان رعایای عثمان قریش را پیش بکشیم و از رفتاری که عمر با آنها میکرد در قالب الفاظ روز تعبیر کنیم . عمر از فتنه هیچکس مانند قریش نمیترسید زیرا این قبیله را خوب می شناخت و نقاط قوت و ضعف آنان را کاملاً می دانست . قریش که عمر در میان ایشان بزرگ شده بود پیش از اسلام بقوت و ضعف هر دو موصوف و ممتاز بودند . منابع قوتی که قریش از آن نیرو می گرفتند متعدد است نخست بخاطر سکونت ایشان در مکه و بدست داشتن خانه و زمامداری دینی که بوسیله آن بر عرب چیره شده و بر آنها حکومت میکردند و این امتیاز را خاص خود میدانست و کسی با آنها شرکت نداشت و در بر تو این زمامداری برای خود تصور برتری میکردند . عرب هم فی الجمله این برتری را از ایشان پذیرفته بود . تصور نشود این برتری در پناه اطلاع از فنون نظامی و جنگی و یا در سایه قدرت شمشیر بود زیرا قریش قبیله‌ای جنگجو نبودند بلکه از آن جهت است که این قبیله سر رشته کارهای بزرگ و کوچک دین را در دست داشتند و تقدم دینی با آنها بود .

منبع دیگری که از آن کسب قدرت میکردند بازرگانی دامنه دار ایشان بود که بر تمام تجارت عرب برتری داشت ؛ و بلکه بازرگانی عرب را تحت نفوذ میکرفت و این تفوق هم از جهت سکونت ایشان در مکه و برخورداری از امنیت این خانه و هم در پناه زیرکی و دوراندیشی

در بلندهمتی و کاردانی این قبیله بود که قبایل دیگر جز تقیف از چنین مزایا برخوردار نبودند. قریش واسطه تجارت خاور دور و نزدیک بود و بدین جهت تجارت شرق و غرب یا روم و هند را متصل میکرد و از این راه مالی بسیار و تجربه ای فراوان ترازمال در دست داشت. فراوانی مال و حرص، مال اندوزی و تدبیر و مهارت در استثمار را بآنان آموخته بود و آزمایش های پی در پی و بر خورد با مامات های گوناگون و سفر کردن بنواحی دور دست بآنها یاد میداد که چگونه با مشکلات روبرو شوند و چطور از آن سلامت بجهند و یا بر آن چیره گردند. بدون تردید قریش قبیله ای کلردان و از همه قبایل عرب کارگشته تر و زیرک تر بود.

این عوامل قریش را بی اندازه بلندهمت بار آورده بود چنانکه دامن طمع را تا جائیکه ممکن بود می گسترده و برابر نامالایمات آنقدر می ایستادند تا بر آن چیره شوند و مشکلات را چندان بیازمیجه میکردند تا آنرا آسان نمایند فراهم شدن این اسباب، آنان را ابتکاری دیگر و امی داشت که خطری بزرگ تر در برداشت و آن بی اعتنائی این قبیله بدقوانین و مقررات و در یسختن کردن عقاید عمومی و مقدسات ملی و جوائز شمردن هر گونه عملی بخاطر برخورداری از منفعت در رو یا نزدیک و نیرنگ سازی دامن دار آنهاست، تا بدان حد که عرب این مردم بی اعتناء بدین را بر دین خود امین می دانست. بالاترین ارزشی که بزرگان قریش برای دین قائل بودند این است که دین وسیله است نه هدف و آلت کسب مال و توسعه قدرت است نه چیزی زیاده بر آن. یک رئیس قریشی مردی خود خواه آزمند، بلندهمت، حيله باز و زیرک بود هر مشکلی که دامن ویرامی گرفت بنحوی می دانست که چگونه باید با آن روبرو شود و از چه راه از آن سلامت ماند و از آن کامیاب بجهد.

عمر قریش را چنانکه باید می شناخت، بنابراین نمی توانستند او را بفریبند بلکه اسلام این قبیله و تسلیم شدن آنان در مقابل مقررات دینی، نظر عمر را درباره آنان تغییر نمی داد؛ بدین جهت وی در سیاست خود نسبت بدانها احتیاط را کاملاً رعایت می کرد و با ایشان بانرمی و مدارا رفتار نمی نمود، و نمی گذاشت طمع ورزی و منفعت جوئی را

دنبال کنند و خود را آبادان کرده و دیگران را ویران سازند. عمر فضیلتی را که پیغمبر برای مهاجران مقرر فرموده بود می دانست و هر کس را به نسبت پایه‌ای که دارا بود احترام میکرد و در حق آنان عنایت و رعایت بسیار داشت. ولی وقتی بخلافت رسید، مقام شاهنخ مهاجران سبب نشد که او درباره آنان از هر جهت اطمینان داشته باشد و دست آنها را در آنچه میخواهند باز گذارد. برای نشان دادن سختگیری و احتیاط عمر دلیلی از این بهتر نمیتوان یافت که میگوید من نزد دره حره ایستاده و گلوگاه قریش و سربند آنرا گرفته‌ام که مبادا در آتش بیفتند و بکسی که رخصت جهاد میخواست می گفت جنگی که در رکاب پیغمبر کردی برای تو بس است و بهتر از جهاد این است که نه تو دنیا را به بینی و نه دنیا ترا. بهترین دلیل سختگیری عمر نسبت به قریش، رفتار خشونت آمیز او نسبت به خالد بن ولید است. عمر با همه سابقه نیکی که خالد از زمان پیغمبر و ابوبکر و در جنگ‌های عرب و روم بدست آورده بود او را عزل کرد و تحت نظر گرفت و این خشونت دلیلی ندارد جز اینکه عمر از احوال قریش مطلع و درباره آنان بدگمان بود که مبادا قدرت خود را در کارهای نیک و مشروع بکار نبرند و یا بر شکست وضعی که در پیش دارند پیروز نگردند. زیرا مایه ناتوانی قریش نیز همین قوه‌ای بود که تشریح کردیم. این قوه آنان را بر راه خود پسندی و گردن فرازی می راند. و در طریق مال اندوزی و حرص و بدست آوردن مال از راه نامشروع می انداخت تا آنجا که رفاه خود را بر دیگران مقدم دارند و این خود پسندی و خویش تن دوستی و مال اندوزی سبب می شد که زانوپیشان در مقابل سود دنیا و نفع آنی که نیل بدان از گناه خالی نیست بلرزد. و نیز این نیرومندی آنها را بطمع خواری دامنه داری می افکند که نتیجه آن سرپیچی از مقررات و دست زدن بکارهای نامشروع و ستمکاری و تجاوز است.

هر گاه عمر بر مهاجرانی که مدتی دراز با پیغمبر بودند و در جنگ‌ها از خود گذشته‌گی نشان داده‌اند چنین بترسد ترس او از دیگر قریش، جوان‌باپیر، که دیرتر با اسلام گرویده و دین آنان از روی رضا و رغبت نبوده است. بیشتر خواهد بود زیرا با اسلام ایشان از روی طمع بود و هنگامی گرویدند که یقین کردند کفه اسلام سنگین تر است.

و با وقتی مسلمان شدند که پذیرفتن آن ناچار بودند یعنی روزی که اسلام از همه سواد مردم که نفوذ کرد .

این دو دسته با اسلام بنظر دینی که بادل و باطن ارتباط دارد و باید حرام و حلال خدا در آن رعایت شود ، نگاه نمی کردند بلکه آنرا معامله ای می دانستند نظیر دیگر معاملاتی که در داخل و خارج شهرهای عربی دلیرانه وی با کانه بدان دست می زدند . چون روزی که مسلمان شدند و باروزی که قصد پذیرفتن این دین را کردند ، بنخاطر داشتند که پیغمبر وقتی قریش را بدین تاز میخواند با آنها وعده داد که پادشاهی دنیا و آخرت را خواهند یافت . پس همه طالب ملک دنیا بودند مگر گروهی اندک که بشواب آخرت فکر میکردند و این تفکر آنها را اادار بگردانیدن باسلام نمود سپس با جهاد و فتح را مانند دیگر مردم یا بیشتر از مردم بدوش گرفتند .

بیشتر این مردم بانیتی درست با نادرست می خواستند با شرکت در فواحش ، جانفشانی ها و جهادهای را که در زمان پیغمبر میبود و در آن شرکت نداشتند جبران کنند ، هنگامی که عرب لشکر کشی را شروع کرد ، اینان با ساز برگ یا بی ساز و برگ بمیدانهای جنگ روانه شدند و بیشتر آنان طالب مال دنیا بودند و ادکی هم باداش آخرت راه میخواستند . رؤسا و بزرگان قریش احساس میکردند که آزاد شدگانند (۱) و رتبه ایشان با مسلمانانی که در اسلام پیشقدم بوده و در راه خدا آزمایشی نیک داده اند ، برابر نیست ، این حس حقارت ، آنانرا می آرزود و مخصوصاً می دانستند عمر در باره ایشان چگونه فکر میکند همین احساس ، از یک طرف آنها را نسبت بعمر خشمگین کرده بود و از طرف دیگر وادارشان می کرد که در جنگها از خود گذشتگی نشان دهند ، تا به خود و مردم ثابت کنند که نظر عمر در باره آنها عادلانه نیست و بنخاطر همین طرز فکر است که در تاریخ میخوانیم وقتی کشته عکرمه بن ابی جهل را نزد خالد بن ولید آوردند سر و بر او بردان خود گذاشت و

(۱) پس از فتح مکه پیغمبر اکرم بزرگان قریش را که بر اثر آزار فراوان که بان حضرت رسانیده بودند ، بر جان خود می داشتند مخاطب ساخت و فرمود اتم اطلقا . یعنی امروز که مقهور نیروی اسلامید شمارا آزاد می کنم و این لقب از آنروز بر آنها ماند . مترجم .

بدومی گفت ابن حنتمه (عمر) گمان میکرد ما خواهان شهادت نیستیم. با اطلاعی که عمر از روحیه قریش و ازمه دار حرص و مال اندوزی و جاه طلبی آنان داشت، با سیاست خشنی با آنها رفتار میکرد. می گویند پیغمبر عبدالرحمان بن عوف را بخاطر مرضی که داشت رخصت داد که لباس حریر بپوشد. روزی عبدالرحمان با فرزند جوان خود که جامعه حریر پوشیده بود نزد عمر رفت عمر تا جامه را دید پرسید این چیست؟ سپس دست برد و جامه را تا پایین دید. عبدالرحمان گفت مگر نمیدانی پیغمبر مرا رخصت پوشیدن حریر داد؟ گفت بلی تو را بخاطر بیماری که داری رخصت داد اما پسرانت را اجازه نداده است. بنا بر این عمر میترسید مهاجران در آنچه پیغمبر آنان را رخصت فرموده است زیاده روی کنند و می ترسید مبادا غیر مهاجر حتی در آنچه پیغمبر رخصت نداده است دست درازی نماید. عمر معاویه را از نبرد دریایی ممانعت کرد زیرا از خطر وی بر مسلمانان ایمن نبود. بظن قوی نبرد دریایی معاویه را نظیر دلیری های خطرناکی می دید که قریش خود را در آن می افکنند. و می دانست که حق مسلمانان بر او اینست که آنان را از خطر جوانان قریش برکنار دارد.

پیش از این گفتیم خلافت ابوبکر نوعی اشرافیت تازه برای قریش بوجود آورد که جانشین اشرافیت دیرین آنان شد. عمر از این اشرافیت می ترسید و تاملی نداشت حدود آنرا تنگتر میکرد و نمی گذاشت وسعت یابد. این بعضی از رعایای بودند که عثمان عهده دار امارت آنان بود و می بایست یکی از دوراه را انتخاب کند یا مانند عمر خشونت را پیش گیرد و رؤسای مهاجران را در مدینه نگاه دارد و با همه قریش مانند عمر با سوءظن بنگرد و نگذارد جوانان و پیران قریش از حدودی که عمر برای ایشان تعیین کرده است تجاوز کنند و مناصب دولتی و شغل های دیوانی را مانند عمر میان همه عرب و بلکه بین مسلمانان تقسیم نماید و کسانی را انتخاب کند که از عهده اداره کلا برمی آیند. و یا نر می پیش گیرد و قریش را رها کند تا براهی که پیش گرفته اند، راه طمع و حرص و سود پرستی و خودخواهی و خصوصیتی که نهایت آن پدید نیست، بروند و خواهیم دید عثمان خواه و ناخواه راه دوم را انتخاب کرد.

دسته دوم از رعایای عثمان انصار بودند پایه انصار در اسلام روشن و درودی که خدا در قرآن بآنها فرستاده آشکار و د-تور پیغمبر در رعایت حال ایشان واضح است و چنانکه دیدیم بر طبق روایت ابوبکر، انصار از خلافت محروم ماندند و ابوبکر آنها را گفت ما امیرانیم و شما وزیران عمر با انصار مانند مهاجران مشورت میکرد و عثمان نیز در این باره قصوری ننمود ولی مشورت این خلفا با مهاجرانی بود که در زمره اصحاب پیغمبر بودند و جوانان نوری که در خلافت ابوبکر ارزشی نداشتند و در زمان عمر خویشتن داری می-کردند، در خلافت عثمان موقعیت خود را شناختند و دانستند که از سایر مردم مشخص نیستند. عمر فرمانداران و کارمندان دولتی را تنها از قریش انتخاب نمیکرد بلکه همه را در آن شرکت میداد. هر گاه عمر زنده می ماند به فرزندان انصار می فهماند که آنها هم مانند دیگرانند و دولت در محترم شمردن حقوق اجتماعی آنان کوتاهی نمیکند و اگر لایق باشند مناصب دولتی را بایشان خواهد داد و شك نیست که پیر مردان و اشراف انصار از رفتار ابوبکر و عمر رضایت کامل داشتند ولی بدون تردید همه انصار و بخصوص طبقه جوان از اشرافیت نوین قریش دل تنگ بودند، مگر انصار در جنگ بدر فاتح نشدند؟ مگر انصار نبودند که از اطراف با مهاجران بمکه درآمدند؟ سختگیری عمر نسبت به قریش و ممانعت وی از تقدم این طایفه بر مسلمانان خاطر انصار را تسلیت میداد. حال موقعیت انصار در خلافت عثمان تابع روشی است که از دربار قریش پیش خواهد گرفت. اگر عثمان براه عمر برود. انصار نیز مانند دیگر مسلمانان بهره خود را از دنیا خواهند داشت ولی اگر وی قریش را مقدم دارد انصار می فهمند که حکومت او حکومت اشرافی است و بر-پایه خودخواهی و هوی پرستی استوار است و آنها نسبت به قریش حکم زیر دست را دارند نه حکم طبقه ای که در امر خلافت در دیگر کارها با قریش شریک هستند و خواهیم دید که عثمان خواه و ناخواه قریش را مقدم داشت و این ترجیح انصار را آزرده ساخت. این آزرده گسی هم در انقلاب و هم در حوادثی که بدنبال انقلاب پدید گشت اثری بزرگ داشت

دسته سوم از رعایای عثمان، اعرابی بودند که به زور یا برضا مسلمان شدند، سپس ابوبکر

و عمر آنرا مأمور فتح کردند و بفتحاتی نائل گشتند. سپس در شهرها و مرزها نشستند و باراندن دشمنان از یکسو و گشودن شهرها از سوی دیگر یا در مسلمانان بودند. اسلام بدین عربها و عده مساوات کامل داده بود چنانکه کسی بر دیگری جز از راه تقوی و کاردانی و تحمل رنج در راه خدا برتری نداشته باشند. این عربها چنانکه عمر میگفت، ماده دین بودند. شهرها را اینان فتح کردند دشمنان را آنها خوار ساختند و دین خدا، مهمت این مردم در آفاق پراکنده شد. پس حق آنها اینست که کسی را بر ایشان مقدم ندارند نکته دیگر اینکه این مردم نازه مسلمان و به جاهلیت نزدیک بودند هنوز دشمنی و تعصب و افتخار بر حسب و نسب فراموششان نشده بود بعلاوه افتخارات بزرگ و نوبنی هم بر آنچه داشتند افزوده شده بود پس سیاستی که با حال این طبقه تناسب دارد، نخست این است که خلیفه تعصب روزگار جاهلیت را از یادشان ببرد ثانیاً آنها را بغوی اسلامی پرورش دهد و عدالت و مساواتی را که خدا بآنان وعده داده است اجرا سازد. عمر این برنامه را اجرا کرد. او چندانکه توانست با تعصب جنگید تا آنجا که شعرا می ترسیدند، افتخارات روزگار جاهلیت را در شعرهای خود یاد آور شوند در شهرها آموزگاران از اصحاب پیغمبر گماشت تا مردم را قرآن بیاموزند و با سنت آشنا کنند و قوانین دینی را بدانها تعلیم دهند و آنها را بغوی اسلامی پروراندند عمر گروهی را بر گروهی دیگر امتیاز ندارد و مناصب دولتی را خاص قبیله ای معین نکرد، بلکه عدالت و مساوات را میان مردم رواج داد و فرمانداران خود را از مضر و ربیعہ انتخاب نمود و در کار آنان دقیقاً مراقب بود چنانکه در پیش دیدیم عثمان در نامه خود یاد آور شد که خود و فرمانداران او روش عمر را دنبال خواهند کرد ولی چنانکه خواهیم دید یکسال نگذشته بود که عثمان وصیت عمر را در مورد برقراری فرمانداران زیر پا گذاشت و خواه و ناخواه سیاست جدیدی اختیار نمود که در پناه آن قریش از دیگر عرب امتیاز یافتند و برایشان مسلط شدند و حکمرانی بلاد بزرگ و مناصب عالی دولتی خاص آنان گردید.

دسته چهارم از رعایای عثمان مردم شکست خورده ای بودند که شهرهای آنها بدست مسلمانان فتح شده بود. حکم اسلام درباره این مردم معین است باید حقی را که

بر عهده آنهاست بدهند. اگر این حق را پرداختند در حقوق اجتماعی با دیگر مسلمانان شریک اند و چنانکه دیدیم عثمان در نامه خود این حق را برای آنان محترم شمرد.

در اثنای خلافت عثمان از جانب اهل ذمه مخالفتی دیده نشد. اما این عدم مخالفت نه از آن جهت بود که سیاست لازم بدون هیچگونه انحرافی در باره آنها رعایت می شد، بلکه سبب اطاعت آنان این بود که این دسته مغلوب بودند و اجازه شرکت در مسائل سیاسی مهم بآنان داده نمی شد. برای روشن شدن مطلب بد نیست که از مشاجره عثمان و عمرو بن عاص در مورد خراج مصر آگاه شویم عثمان بعمر و بن عاص گفت: پس از تو شیر این بره بیشتر شد! یعنی خراج مصر در حکومت ابن ابی سرح بیشتر از مبلغی است که در حکومت تو بدست می آمد عمرو پاسخ داد: آری ولی بره آن هنگام ولادت مرد. معنی این مناظره اینست که عثمان بخاطر اینکه خراج مصر در حکومت ابن ابی سرح بیشتر از ایام حکومت او است وی را سرزنش میکند و عمرو در پاسخ میگوید این زیادی بخاطر متمکاری بیعی بر اهل ذمه است

این سؤال و جواب دو معنی بیشتر ندارد یا عمرو از درآمد مالیاتی مقداری برای خود ذخیره میکرد، یا ابن ابی سرح بمالیات دهندگان که اهل ذمه بودند فشار بیشتری می آورد و بهر صورتی باشد عملی بد است. آنگاه سیاستی که درباره رعیت اعمال میشد بدین حد توقف نداشت عمر کار را بر قریش سخت میگرفت و آنان را بر اعراب امتیازی نپدیداد و قبیله ای از عرب را بر قبیله دیگر مقدم نمیشمرد ولی عثمان نتوانست این مساوات را حفظ کند و قریش را بعمد یا بغير عمد بر دیگر عرب مقدم داشت و میان قریش هم نتوانست مساوات را رعایت کند خواه ناخواه خانواده ای از آنان را بر خانواده دیگر ترجیح داد میگویند عمر از این امتیاز میترسید و بعثمان سپرداگر والی مسلمانان شود بنی امیه و بنی ابی معیط را بر گردن مردم سوار نکند و علی را وصیت کرد که اگر زمامدار مسلمانان شود بنی عبدالمطلب و بنی هاشم را بر گردن مردم سوار نسازد بدون تردید عثمان نتوانست

و نسبت عمر را عمل کند و بنی امیه و آل ابی معیط را بر مردم سوار کرد میگویند علی هم
بو صیت عمر عمل نکرد چون بغلافت رسید سه تن از پسران عموی خود عباس را ولایت بصره
و یمن داد تا آنجا که مالک گفت پس ما عثمان را برای چه کشتیم ولی من میان کار عثمان و
علی تفاوتی بزرگ میگذارم. علی شخصاً عثمان را درباره فرمانداران وی سرزنش کرد و
عثمان در پاسخ گفت عمر مغیره بن شعبه را ولایت کوفه داد و اکنون مغیره آن شغل
ندارد و معاویه را نیز عمر ولایت داد.

علی گفت عمر فرمانداران خود را مراقبت میکرد و میترسانید و عمال تو خود سرانه کار
میکنند و از جانب خود حکم میرانند و آنرا بر تو تحمیل میکنند و تو نمیتوانی در آن
تغییری بدهی. پس روش علی با عموزادگان خود مانند روش عمر است علی سخت مراقب
آنان بود و در صورت مشاهده تقصیر از عزل ایشان باکی نداشت و کسی او را بدینکار
مجبور نمیکرد.

ولی عثمان هیچ حاکمی را از بنی امیه و آل ابی معیط عزل نکرد مگر وقتی که مردم
شهرستانها او را بدان کار مجبور نمودند. هر چه بود رعیت عثمان همان رعایای عمر بودند
و با پیشرفت زمان، هنگام روی کار آمدن عثمان تغییر مختصری کرده بودند. پس
سیاست عمر تنها سیاستی بود که با حال ایشان تناسب داشت و کار آنانرا منظم میکرد و
آنها را براه راست میبرد.

ولی همه مردم نمیتوانند روش عمر را دنبال کنند زیرا طبیعت آنان مانند وی نیست
و سخت گیری او را در راه حق ندارند و مانند او در اجرای عدالت و مسازات بی پروا
نیستند. عثمان نیز این را خوب می دانست و روزی که طعام رنگین او را حاضر کرده
بودند باطر فیان گفت: چه کسی میتواند مانند عمر باشد. روزی یکی ویرا بخاطر
پرداخت بیت المال بنخوشاوندان خود سرزنش کرد عثمان در پاسخ گفت: عمر را از
کجا بیاوریم؟

روزی از بالای منبر به کسانی که بروی اعتراض داشتند گفت: پسر خطاب
شما را پاهال کرد و بدست خود کوفت و بزبان ریشه کن ساخت و شما از او ترسیدید
و بدوراضی شدید. اما از من راضی نیستند چرا که دست و زبان من بشما آزاری نمی
رساند. پس میان عمر و عثمان در طبیعت و مزاج و همچنین در سن تفاوتی بسیار بود ولی
این تفاوت و تفاوت های دیگر به تنهایی موجب بروز شر و تفرقه نبود بلکه اختلاف
علل دیگری داشت که عثمان نتوانست از بروز آن ممانعت کند و ما در آینده بعضی
از آنرا خواهیم دید.

(۷)

هنوز یکسال از خلافت عثمان نگذشته بود، هنوز يك سال از تعهدی که بعمر درباره برقراری اعمال دولت وی سپرد نمی گذشت که از نیروی خلافت در کار عز و نصب استفاده کرد و در استفاده از این نیروانندگی شتابزدگی و بسیاری بردباری نشان داد. او اعمال عمر را در شهرهایی که اهمیت نداشتند جز در موقع ضرورت عوض نگردد و آنانرا بکارهای خود؛ گذاشت و نسبت بدین تغییرات چندان اهمی نشان نداد بلکه در این عمل روشی نرم و رفتاری توأم باتأنی پیش گرفت.

ولایات اسلامی از لحاظ موقعیت سیاسی و اداری و جنگی یکسان نبودند و بین آنها ولایاتی وجود داشت که مسلمانان از مردم و ایران فتح کردند و مهمترین این ولایات شام، مصر، کوفه، بصره بود هر يك از این چهار ولایت مرزهایی در پیش داشت که میبایست از آن مراقبت کرد و دارای مناطق سوق الجیشی بود که مسلمانان باید در آن پیشروی کامل کنند. دریا و شهرهای روم پیش روی شام و دریا و شمال افریقا برابر مصر قرار داشت و شهرهایی فتح شده و فتح نشده، مقابل دو شهر بزرگ عراق کوفه و بصره میبودند. نیروی اسلام در این چهار شهر متمرکز داشت و قوای پادگان در آنجا بسر میبرد. مرزهایی که سربازان در آن توقف داشتند و یابدان جا میرفتند یا از آنجا خارج میشدند مقابل این شهرها بود. نیروی مالی مسلمانان از این چهار شهر تأمین میگردد در این شهرها تمدن با سابقه و عالی و زمین های آباد و پر نعمت وجود داشت که در آمد و مال بسیار آنرا خدا میدانست. اهل ذمه که پرداخت مالیات را بعهده داشتند در آنجا بسر میبردند و از این

گذشته این شهرها مرکز و مبدأ فتوحات بودند. غنیمت‌های جنگی که بدست می‌آمد هر سال بدین شهرها فرستاده میشد و از آنجا خمس آنرا بمدینه می‌فرستادند و اگر عرب ماده اسلام و منبع نیروی نظامی آن بودند این ولایات ماده اسلام و منبع نیروی مالی آن بشمار میرفت. پس اگر خلیفه برای این ولایات اهمیتی بیش از ولایات دیگر قائل شود، شکفت نیست. مکه و طائف و یمن ولایت‌های با ارزشی بودند اما منبع درآمد مالی در آنها وجود نداشت و دارای مرکزیتی نبودند که از آنها نیروئی که موجب تقویت دولت جدید باشد بدست آید.

قبل از فتح و هنگامیکه که پیغمبر در صدد بود همه شهرهای عربی را در مقابله اسلام خاص کند این شهرها دارای اهمیت بودند ولی پس از فتح و پس از آنکه خداپرستی در آنها رواج گرفت و مسلمانان از این ناحیه احساس خطری نکردند نسبت بشهرهای نوینی که بدست مسلمانان فتح شد و کوشش‌های مالی و جانی که در راه فتح آنها مصرف گشت در درجه دوم اهمیت قرار گرفتند.

بدینجهت است که می‌بینیم مسلمانانی که از مدینه خارج میشدند، عزم رفتن مکه یا یمن یا طائف را نمی‌کردند، و بیشتر ایشان اصلاً ب فکر رفتن باین شهرها هم نبودند بلکه فکر آنان متوجه عراق و شام و مصر بود. آنها که مسلمانی با کدل بودند میخواستند در مرزها بسر برند و در فتوحات شرکت کنند و به ثواب آخرت برسند. دنیا دوستان هم میخواستند در آنجا به تجارت و زراعت و کسب و کاری پردازند و بهره خود را از دنیا بدست بیاورند هنگامی که عمر مرد کوفه در دست مغیره بن شعبه ثقفی بود. امارت بصره را ابو موسی اشعری به عهده داشت عثمان هم در سال اول خلافت خود آنها را بسمتی که داشتند باقی گذاشت و پس از یکسال مغیره را از فرمانداری کوفه عزل کرد و سعد بن ابی وقاص زهری را ب وصیت عمر ولایت کوفه داد.

عمر به خلیفه پس از خود وصیت کرده بود که اگر سعد بخلافت نرسد خلیفه باید از ری کمک گیرد زبرامن سه در را بخاطر خیانت از کار عزل نکردم ولی هنوز سعد یکسال و اندی در کوفه بسر نبرده بود که عثمان ناچار شد او را عزل کند. محدثان میگویند عثمان

ناچار شد سعد را عزل کند و سبب آن مناقشه ای بود که بین سعد و عبدالله بن مسعود مسئول بیت المال در گرفت و عثمان بر هر دوی آنان غضبناک شد و میخواست هر دو را معزول کند سپس بعزل سعد اکتفا کرد. برای بروز این مناقشه داستانی غریب نقل کرده اند و آن اینکه سعد مبلغی از بیت المال بوام گرفت و قبض سپرد عبدالله و او را مطالبه کرد ولی سعد پول نداشت و مهلت خواست. ابن مسعود نپذیرفت و هر يك برای پیشرفت خود بگروهی از مردم کوفه متوسل شدند. ابن مسعود میخواست بکمک کسان خود؛ اما را از سعد بگیرد و او با کمک یاران خود در صدد گرفتن مهلت بود. روزی هر دو با اصحاب خود در راه یکدیگر می‌رسند و میان آنان سخنان ناپسندی رد و بدل میشود و چنانکه راویان میگویند سعد میخواست استه است ابن مسعود را نفرین کند ولی او که میدانست پیغمبر از خدا خواسته است که دعای سعد را به پذیرد بستوه آمده و باز میگردد و میگویند چون سعد دست خود را بلند کرد و گفت: اللهم رب السموات والارض ان مسعود فریادزد و ای بر تو دعای نیک کن! سپس سرعت باز گشت و خیر بعثمان رسید و او نسبت به هر دو بر آشفت میخواست هر دو را عزل کند، سپس بعزل سعد و گرفتن و ام از وی اکتفا کرد و ابن مسعود را بر سر کار گذاشت و برای کوفه والی تازه ای فرستاد.

با اینکه راویان در این داستان متفقند، من در آن سخت تردید دارم علت این تردید نکاتی چند است که در این داستان میبینیم و موجب تردید میشود. عمر بخلیفه پس از خود توصیه میکند که سعد را امارت دهد و میگوید هیچوقت بسبب خیانتی او را عزل نکرده ام و آن نگاه ساده ترین چیزی که از این داستان بذهن ما میرسد اینست که سعد مالی را از بیت المال بوام گرفته بود و نمیخواست پس بدهد و یاد بر داشت آن مسامحه میکرد چنین کسی لیاقت آنرا ندارد که عمر او را جزء اعضا شوری در آورد و نامزد خلافت سازد و بخلیفه پس از خود توصیه کند که اگر سعد بخلافت نرسید از او کمک بگیرد و هیچکس نشان نداده است که امر و نهی عمر در موردی بخاطر این بوده است که کسی را به نوائی برساند، بلکه منظور وی در امر و نهی، خیر همه مسلمانان بوده پس او که بخلیفه پس از خود میسپارد که سعد را ولایت بدهد، بخاطر رضایت سعد و خشنود ساختن او و مقدم

داشتن وی بر دیگران نیست، بلکه مصلحت خلیفه و مسلمانان را در نظر دارد و میخواهد از کفایت سعد و مخصوصاً از لیاقت وی در مسائل جنگی استفاده شود زیرا وضع ایران هنوز طبق دایخواه مسلمانان نبود. دولت ایران سقوط کرده بود اما باز هم قدرتی در آن کشور وجود داشت. یزدگرد شکست خورده بوده اما نه بقتل رسیده و نه در اسارت بسر میرد بلکه در کشور خود از شهری به شهری و از دهی به دهی دیگر میرفت. هنوز بایست مسلمانان در این کشور شهرهائی فتح کنند. مردم بعضی نقاط هم به نیرنگ از در آشتی در آمده بودند و بی فرصت میگشتند تا پیمان را بشکنند. فتح شهرهای ایران بسرعت پیش میرفت ولی به نهایت نرسیده بود. سعد بن ابی وقاص قهرمان قادسیه و درهم شکننده دولت ایران است و عمر میخواست فتحی که بدست او آغاز شده است، هم بدست وی پایان یابد. اگر عمر زنده میبود امارت کوفه را بسعد میداد و او را میفرمود بدنبال فتح برود و کار را پایان رساند. سابقه سعد در اسلام روشن است چندانکه میگفت: بخدا خود را سومین مسلمان میدانم یعنی میگفت پس از ابوبکر من مسلمان شدم و ابوبکر پس از پیغمبر اولین مسلمان بود یا آنکه بعد از ابوبکر وزید بن حارثه اسلام آورد پس وی سومین کسی است که دعوت پیغمبر را پذیرفت.

و باتفاق رازیان و محدثان سعد نخستین کسی است که در راه خدا تیر انداخت و آن هنگامی بود که در سریه عبیده بن حارث بن عبدالمطلب بیطن را بگرفت. سعد کسی است که پیغمبر در روز احد بدو گفت پدر و مادرم فدایت باد و پیغمبر پدر و مادر را برای کسی جز او فدا نساخت و این هنگامی بود که سعد با عده کمی که در جنگ ثابت ماندند با تیر اندازی از وی دفاع میکردند و تیر اندازی ماهر بود. پیغمبر میگفت سعد پدر و مادرم فدای تو باد تیر بینداز. این امتیازات برای کسی که فراهم آمده است یعنی سومین مسلمان بودن و نخستین تیر انداز در راه خدا و کسی که پیغمبر پدر و مادر خود را بر خی او کرده و خشنودی خود را از وی ابراز فرموده و جزه ده تن بشمار آورد که بهشت را برای آنان ضمانت کرده بود کشور فارس را درهم کوفت و در جنگ قادسیه پیروز گردید و عمر او را در زمره اعضای شوری در آورد و نامزد خلافت کرد و وصیت نمود که اگر سعد خلیفه نشد او را

والی سازند. کسی که چنین پایگاهی داشته باشد در پرداخت دین خود به بیت‌المال، اندک یا بسیار، مسامحه نمی‌کند. ابن مسعود نیز درباره او به تردید نمی‌افتد و عثمان بروی خشمگین نمی‌شود و یا در صدق تنبیه وی بر نمی‌آید تا آنکه مال را از او بگیرد و او را ببخشد و بظن قوی مقصود عمر این نبود که سع را بولایت شهری منصوب کنند بلکه مخصوصاً میخواست سع بولایت کوفه برود. زیرا کوفه شهری بود که میبایست سع در آنجا مستقر گردد و خود را برای فتح نقاطی که بایست گشوده شود آماده سازد. بسیار غریب است که ابن مسعود با اطلاع از سابقه سعد و شناسایی مقام او نزد پیغمبر و ابو بکر و عمر درباره وی بدگمان شود. ابن مسعود از همه صحابه بیشتر با پیغمبر مصاحبت داشت و سنت را از همه بیشتر روایت کرد و قرآن را از همه نیکوتر حفظ داشت و نظر پیغمبر را درباره اصحاب از همه بهتر میدانست. غریب‌تر آنست که وی درباره سعد بشک افتد و از او برای پرداخت وام در مضیقه بگذارد و چون سع در صدق نفرین بر می‌آید ابن مسعود هیتر سد و از وی معذرت می‌خواهد و بشتاب پی کلا خود می‌رود.

سعد چون طلیعه فتنه را دید کناره گرفت و با هیچیک از دو طرف نه پیوست و گفت تا شمشیری بینا و دانا و گویا بمن ندهید که بگویند این مسلمان است و آن کافر، با کسی جنگ نمی‌کنم. همین رفتار وی موجب پیدایش چنین داستانی شده است. زیرا اگر سعد یاری علی میرفت میبایست شیعه را و دفاع کند و اگر عثمان را یاری کرده بود طرفداران عثمان از وی دفاع می‌کردند. ولی او از هر دو فرقه کناره گرفت و آنها هم درباره وی نظری چنین داده‌اند.

شاید علت واقعی عزل سعد فشاری بود که از جانب شرامیه و آل ابی معیط بخاطر اشغال مناصب دولتی، عثمان وارد میشد. دلیل این احتمال اینست که چون عثمان سع را از حکومت کوفه عزل کرد کسی از بزرگان اصحاب پیغمبر و از مهاجرین و انصار را بولایت آن شهر نفرستاد و طاحه و یا زبیر یا عبدالرحمان یا محمد بن مسلمه یا ابوطالحه را حاکم کوفه نکرد بلکه ولید بن عقبه بن ابی معیط را والی آن شهر نمود. مسلمانان از ولید بن عقبه مطمین نبودند زیرا او پیغمبر دروغ گفت و حیاه بکار نکرد و پس از اسلام کافر شد.

و قرآن در باره وی نازل گشت: یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بینه فتمینوا ان تصیبقوا قوماً بهیالۃ فتصبحو علی ما فعلتم نادمین. و این هنگامی بود که پیغمبر او را برای تحقیق حال بنی المصطلق فرستاد و او وقتی باز گشت و گفت آن قبیله از پرداخت صدقه امتناع کرده اند و پیغمبر بجنک آنان رفت ولی معلوم شد ولید دروغ گفته است و خداوند حقیقت حال را آشکار ساخت. ولید موقعی باسلام باز گشت که از باز گشت چاره نداشت و چندانکه توانست سیرت خود را نیکو ساخت. گفته اند عمر او را مأمور جمع آوری صدقات بنی تغلب در جزیره نمود لکن فرق است که عمر یا الی از والیان عمر او را برای جمع آوری صدقه قبیله ای یبابانی از نصاری که در جزیره ای بسر میبردند بفرستد و یا عثمان او را بولایت یکی از بزرگترین شهرهای اسلامی که دارای مرزهای بسیار است نصب کند و شعل سعد ابن ابی وقاص را بدو دهد و اگر می بینیم کسانی منکر آن شده اند که ولید بجای سعد بولایت کوفه نصب شده عجب نیست، زیرا این عزل و انتصاب کاری بزرگ است، نکته دیگری که موجب تردید در این داستان میشود اینست که عثمان شخصاً در بیت المال مدینه روشی پیش گرفت که اهمیت آن از کار سعد بمراتب بیشتر بود.

وی مال بسیاری از بیت المال یکی از خویشاوندان خود بخشید و مسئول بیت المال که ابن مبلغ را زیاد میدید آنرا نپرداخت. عثمان بر خزانه دار فشار آورد ولی او نپذیرفت عثمان ویرا سرزنش کرد و گفت سر فرصت حساب تو را خواهم رسید. این فضولی هایتوجه؟ تو خزانه دار ماهستی! او گفت من خود را خزانه دار تو نمیدانم خزانه دار تو یکی از خادمان تو است من خزانه دار مسلمانانم و سپس کلیدهای بیت المال را آورد و بر منبر پیغمبر آویخت و بخانه خود نشست. وقتی عثمان چنین روشی را در بیت المال پیش گیرد اگر نسبت بسعد بخاطر مالی که بوام برده و در پرداخت آن مهلت میخواسته اعتراض کند غرب است و چنانکه عمر سعد را بخاطر خیانتی معزول نکرد، خواهیم دید عثمان نیز خیانتی با قصوری در کار، کم یا بیش، از سعد ندید. عثمان بوصیت عمر سعد را ولایت داد سپس او را عزل کرد تا کسی از آل ابی معیط را بجای وی بفرستد و باید گفت که ولید در مدت حکومت خود در کوفه سیرتی در پیش گرفت که هم شجاعت خود را ظاهر کرد و هم آزمایشی نیک

دادوهم بیت المال را آباد نمود . اودراستحکام شهرها و مرزها و دنبال کوتاهی ننموده و رفتاری کرد که در نظر مردمان ارزش یافت وهم حیات لهم پس از مرگ ولید اوداستان شد . ولید درباره مردم کوفه سیاستی را که بر اساس حزم و تصمیم بود، پیش گرفت .

اهنیت را برقرار ساخت و مفسدان و ماجراجویان و مردم سبکسرا بجای خود نشاند . چنانکه چندتن جوان، جوانی از مردم کوفه را کشتند و لیدقاتلان را گرفت و حد خدا را بر آنها جاری کرد و آنها را بر در قصر حکومتی کشت، بعضی راویان میگویند پدران این قاتلان کینه ولید را بدل گرفتند و در صدد ضبط نقاط ضعف و جمع آوری دلیل علیه او بر آمدند و تهمت ها بر او زدند و مردم را درباره وی بدبین کردند تا آنجا که کسی را در زمره ندمای وی در آوردند که شب ها نزد او بسر میبرد شبی چندان توقف کرد تا ولید بخواب رفت و او انگشتری را ازانگشتش بیرون کرد و بهمراه رفیق خود نزد عثمان رفت و گواهی دادند که ولید شراب خورده و مست افزاده بوده چنانکه انگشتر را از انگشت وی بیرون آوردند .

ساختگی بودن این داستان محتاج به شرح نیست زیرا امیری در حضور ندیم خود نمیخواهد آنهم بخوابی رود که ندیم وی انگشتر او را بر باید و نه او آگاه شود و نه کسی از خادمان و دربانان و پاسبانان او اگر کار ولید در لابالی گری و بی اعتنائی بدانحد رسده بود که انگشتری را که فرمانها و نامه ها را بدان مهر میکرد و او امر وی با مرزداران و فرماندهان سپاه بدان مسجل میکردید ازانگشت وی در آوردند پس ولید از دور اندیشی وزیر کی و تصمیم بهره ای نداشته است . ولی گفته دشمنان ولید بحقیقت نزدیک تر است که میگویند ولید با دوست و شاعر خود ابی زبید باده نوشی میکرد ولید هنگامیکه مأمور جمع آوری صدقه بنی تغلب بود با ابوزبید آشنا شد و داد او را از کسان وی گرفت سپس او را بنواخت و بخود نزدیک کرد . ابوزبید نصرانی و پدر او از طی و مادر وی از تغلب بود چون ولید بامارت کوفه رسید ابوزبید نزد او میآمد و جایزه ها می گرفت . سپس اسلام آورد و رابطه او با ولید محکم تر گشت ولی معلوم است که اسلام ابوزبید هم مانند اسلام ولید

ریشه محکمی نداشت. دلیل درستی این نظر این است که عثمان ولید را حدزد در صورت وجود شبهه حدساقط است. اگر در شهادت این گواہ شبهه ای قوی یا ضعیف وجود داشت عثمان حد را جاری نمی کرد و کسی هم بر او ایرادی نمی گرفت که چرا حد را بخاطر وجود شبهه جاری نکرده است. بلکه بعکس ممکن بود ایراد کنند چرا با وجود شبهه حد را جاری میکند. مردم در باره کسی که امر عثمان را در اجرای حد اجرا کرد سخنانی گوناگون گفته اند بعضی میگویند چون عده ای از زدن ولید امتناع کردند علی او را حد زد اگر این روایت درست باشد. و ما آنرا درست نمیدانیم - علی بر احکام دینی داناتر و سنت پای بندتر و در طلب رضای خدا و اجرای امر او سخت گیر تر از آنست که با وجود شبهه حد را جاری کند. بیشتر راویان میگویند سعید بن العاص ویرا حد زد سعید خویش عثمان و ولید است و تعصب فامیلی و خویشاوندی دوریا نزدیک با خلیفه را رعایت میکند اگر شبهه ای میبود باید به عثمان رجوع کند و اگر عثمان گفته او را پذیرفت از زدن ولید معذرت خواهد ولی او ولید را زد و دشمنی میان با زماندگان این دو مرد باقی ماند دشمنان ولید میگویند و سخنی گزافه است - که ولید با مدادی مست بر مردمان امامت کرد و نماز را سه یا چهار رکعت خواند و مردم را گفت اگر می خواهید زیاده کنیم . گروهی او را دشنام دادند و گروهی سنگ ریزه بر او زدند . سپس در این باره از عثمان استفسار کردند و او آنرا معاف داشت و این داستان در باره ولید شیوع یافت چندانکه داستان سرایان آنرا در نواد خود آوردند و حطیئه گفت :

شهد الحطیئة یوم یلقى ربہ	ان الولید احق بالمعد
نادی و قد نعدت صلاتہم	اأزید کیم ثملا دلایدری
لیزید ہم خیر او لو قبلوا	منہ لزاہم علی عشر
فابوا أبواہب ولو فعلوا	لقرنت بین الشفع و الوتر

این داستان از بن ساختگی است. زیرا اگر ولید نماز را افزوده بود مسلمانان کوفه که اصحاب پیغمبر و قراء و صلحا در میان آنان بودند ، متابعت وی را نمی کردند و مردم از

عثمان که ولید را بخاطر شراب خواری حد زده بود بسادگی دست بر نمیداشتند. زیرا افزودن در نماز و مسخره کردن این عبادت نزد خدا و مسلمانان از شراب خواری بزرگتر است. اما آن شعرها هم از حطیئة نیست. خطیئة شعر دیگری دارد که در آن ولید را مانند دوستی صمیمی که رضای دوست خود را بخواهد ستوده و آن اینست:

ان الوليد احق بالعدو	شهد الحطیئة حين يلتقي ربه
تر کو اعنانك لم تنزل تجرى	خلعو اعنانك اذ جـ ربت ولو
يعطى على الميسور والعسر	ورأ وا شمائل ماجد متبرع
ترد والى عوز زولا فقر	فنزعت مكناء بأ عليك ولم

آنکاه یکی از شیعیان به معارضه با اشعار حطیئة بر آمده و آن شعرها را سروده است و شك نیست که این اشعار را نیز حطیئة سروده است

عازنية و جاهر با الفراق	تكلم فى الصلاة وزاد فيها
ونادى والجميع الى افتراق	ومج الغمر عن سنن المصلى
فما لكم و مالى من خلاق	ازيدكم على ان تحمدونى

این ابیات را نیز دشمنان ولید بکرافه گفته اند حطیئة شعر دیگری دارد که در آن ولید را بهنگام امارت وی و پیش از آنکه کسی در فکر بدگویی از او باشد ستوده است:

وردت على الحى الجميع جماعله	عفا توأم من اهله فجلاجله
دم الجوف يجرى فى المذارع واشله	وعالين عقلا فوق رقم كانه
اذا جمعت وسط البيوت مطافله	كان النعاج الغر وسط بيوتهم
قتال اذا يلتقى العدو و نايمد	ابى لابن اروى خلتان اصطفاهما
سنان الردينى الاصم و عامله	فتى يملأى الشيزى ويروى بكفه

يَوْمَ الْمُدُو حَيْثُ كَانَ بِجَهْفَلٍ
 تَرَى عَافِيَاتَ الطَّيْرِ قَدْ وَثَقَتْ لَهَا
 إِذَا حَالَ مِنْهُ مَنْزِلُ اللَّيْلِ أَوْ قَدَّتْ
 يَظَلُّ الرِّدَاءُ الْعَصَبَ فَوْقَ جَبِينِهِ
 نَفِيَتْ الْجِعَادُ الْفَرْعَنَ عَقْرُ دَارِهِمْ
 وَكَمْ مِنْ حِصَانٍ ذَاتِ بَعْلِ تَرَكْتَهَا
 وَانِي لِأَرْجُوهُ وَإِنْ كَانَ نَافِيَا
 لَزَغْبِ كَاوَلَا دَالِقَطَا رَأَتْ خَلْقَهَا

بِصَمِّ الْعَدُوِّ جَرَسَهُ وَصَوَاهِلَهُ
 بِشَبْعٍ مِنَ السَّمْعَلِ الْعَتَاقِ مَنَازِلَهُ
 لِأَخْوَاهِ فِي أَعْلَى الْبِفَاعِ أَوَائِلَهُ
 يَبْقَى حَاجِيَهُ مَآثِيرَ قَنَابِلِهِ
 فَلَمْ يَبْقِ الْإِحْيَاةَ أَنْتَ قَسَائِلَهُ
 إِذَا اللَّيْلُ أَدْجَى لَمْ تَجِدْ مَنْ تَبَاعَلَهُ
 رَجَاهُ الرِّيْعِ أَنْبَتَ الْبِقْلُ وَأَبْلَهُ
 عَلَى عَاجِزَاتِ النَّهْضِ حَمْرُ حَوَاصِلِهِ

وبازداستان ساختگی دیگر اینستکه میگویند ساحری را نزد ولید آوردند و او درباره وی از ابن مسعود نظر خواست. چون بر ابن مسعود مسلم شد که او بسحر ایمان دارد بقتل او حکم کرد و مردی از اهل کوفه بی فرمان ولید شتاب کرد و او را بکشت. گروهی از مردم کوفه نزد عثمان رفتند و از ولید شکایت کردند و عثمان آنرا راند و گفت مردم را بگمان میکشید (۱) بعید نیست که ولید این ساحر را خواسته است تا بازی ویرا بهیند و مردمان صاحب وقار کوفه از کلروی بر آشفته اند و بر سر مرد شعبده باز تاخته. و او را کشته اند و ولید و عثمان از این کار خشمگین گشته اند. چرا که مردم نباید بی فرمان سلطان و بغاطر پیروی از گمان خون ریزی کنند. خلاصه آنکه ولید مردی از قریش بود که بظاهر مسلمان شد ولی خوی جاهلیت را رها نکرد. او نخستین کس از مسلمانان شراب خوار نیست که بزبان اسلام آوردند و دل آنان از ایمان خالص بی بهره بود و میان کفر و ایمان دو دل بسر میبردند. او تنها کسی نیست که مزاح و بازیچه و شوخی را دوست داشته

(۱) ابن اثیر میگوید علت اینستکه ابن عدہ نزد عثمان رفتند، آن بود که ولید این مرد را زندانی کرد و درباره وی از عثمان نظر خواست. عثمان گفت او را آزاد و تأدیب کن و همین سبب دشمنی کسان آن مرد با ولید شد (کامل حوادث سال ۳۰) مترجم.

و آنرا گمان کند . من بعید نمیدانم ولید ساحر را برای سرگرمی خود تولید کرده است سپس داستان مداخله ابن مسعود را برای دفاع از وی ساخته اند . بعلاوه بعقیده من اگر ولید بخاطر شراب خواری عزل شد علل دیگری نیز در میان بود که بمراتب از بساده نوشی و سرگرمی او به بازیهای ساحر مهم تر است و بلکه آن علل با سیاست عمومی مردم کوفه و رفتار ولید با آنان ارتباط دارد .

در کوفه یمنیان بیشتر و مضریان در اقلیت بودند ولید مردی قریشی بود که پیوند قریش و نزدیکی با عثمان نگاه داشت زیرا برادر مادری عثمان بود و شاید اکثریت یمنی حکومت این امیر قرشی مضر را که بخود متکی بود و بر دیگران بزرگی می فروخت نمی پذیرفتند و آنان اندک اندک از وی ناخشنودی نشان دادند . ولید نیز عدم رضایت آنان را احساس نمود و با اکراه تحمل میکرد . شاید هم ولید با این طبقه ممتاز در آنچه ایشان آنرا مایه فخر و مباهات خود میدانستند هم چشمی مینمود زیرا میگویند گروهی از اشراف این طایفه بر طبق سنت دیرین و خوی عربی موروث به پیشباز ۴۰۰ مانان میرفتند و در جای دادن و طعام خوردن او بر یکدیگر سبقت می جستند و اعلام میکردند که هر که بکوفه میآید و خانه ای ندارد بفلان خانه برود . ولید نیز با عمر عثمان یا برای خود مهمانخانه ای برپا کرد و در وی از تفاخر و عصییت و ابراز مکرمت را بر روی این اشراف بست (۱) ابوزید به بن مهمانخانه میآید و بولید میپوست و آمد و شد او نزد وی بسیار بود کسی چه میداند ؟ شاید یکبار یا بارها این شاعر نزد ولید رفته و مست بخانه بازگشته باشد . سپس اختیار زبان را از دست داده و مردمان بتفتیش حال ولید برخاسته اند . ولید وقتی ناخشنودی و گردن فرازی مردم را دید ، سیاستی تازه پیش گرفت که ظاهر آن مذاکارا و ترویج خیر و نیکی بود ولی در باطن میخواست خود را بتوده نزدیک کرده و از عامه مردم نیرو بگیرد . بدین رو برای بندگان ماهیانه ای سادهم مقرر می نمود که بی آنکه از مقرری خداوندان آنان بکاهد بلکه این مقرری را از مازاد اموال میپرداخت . در اینوقت درآمد دولت زیاد شده و ممکن بود این زیادت را بکسانی بدهند که با جنگ و کوشش آنان این

(۱) طبری حوادث سال ۳۰ .

مال بدست آمده است اما واید این مازاد را بآنان نداد بلکه آنرا خاص غلامان و کنیزان کرد یعنی مبالغی از درآمد خزانه را بمبالغی دیگر تخصیص داد. زیرا غلامان و کنیزان نیز جزو درآمد دولتی بودند یعنی اسیرانی بودند که مانند طلا و نقره و دیگر غنیمت‌های جنگی میان فاتحین قسمت می‌شدند. کسانی که بر وحیه عرب جاهلی که هنوز اسلام را جز بظاهر نپذیرفته و خوی جاهلیت دیرین را از دست نداده‌اند واقف باشند، از دلگیری و خشم یمانیان نسبت باین قریبی تعجب نخواهند کرد چرا که میبینند او در آمد آنان را از ایشان بریده و به بردگان آنان میدهد و زیادی اموال را گرفته و کنیزان و غلامان را با آن خرند میسازد و بدینوسیله خود را بآنان نزدیک کرده و مودت و تمایل آنها را بخود جلب میکند و میخواهد از این دسته نیرومی علیه اربابان آنها بوجود آورد یا در صورت احتیاج برای حکومت قدرتی علیه این اشراف فراهم سازد. راویان میگویند چون ولید عزل شد کنیزان و غلامان عزا دار گشتند و به نقل طبری کنیززادگان این رجز را می خواندند.

یا ویلتا قد عزل الولید و جاء نامجوعاً سعید
 ینقص فی الصاع ولا یزید فجوع الامأ والعبید

ولی بی گمان این رجز ساخته و پرداخته دوستان ولید است. زیرا اسیران ایرانی که در کوفه بودند بدان پایه در عربی مهارت نداشتند که مانند عربها در باره ولید و سعید رجز بسرایند اما این نشانه این است که اسیران و آزادگان ایرانی ولید را دوست میداشتند و از او خوشنود بودند زیرا ولید دل آنان را بدست میآورد و از اینجاست که روایت میگویند مردم کوفه در باره ولید دو دسته بودند دل توده با او بود و خواص او را دشمن میداشتند و معنی این آن اینست که ولید دل توده را بدست میآورد و خواص را در هم میکوفت. عمر باتوده بمدار او با خواص بخشونت رفتار میکرد و با این خشونت نمیکداشت روح جاهلیت و سرکشی و برتری جوئی و خودخواهی آنان تقویت شود ولی ولید چنین نکرد، بلکه

اشراف باوی بمفاخره برخاستند و او با آنان مقابله کرد و آنها برابر او ایستادند ، او نیز برابر ایشان ایستاد و دست سیادت آنها را از کنیزان و غلامان کوتاه نمود.

هرچه بود هنگامی که ولید از امارت کوفه عزل شد مردم سرشناس کوفه نسبت باو خصمنانک بودند. رؤسای خاطر مبارزه ای که با آنها شروع کرده و می خواست اسیران را علیه آنان تحریک کند از وی راضی نبودند و قراء و فقیهان و مردم پارسای خاطر روح جاهلی و تمایل وی بکارهای بیهوده و ناشایست و گستاخی او نسبت به حدود پروردگار او را نمی خواستند .

(۸)

عثمان ولید را عزل کرد و در ابقاء او پافشاری ننمود و حد را بر او جاری ساخت و بحمايت او بر نفاست . اينكلا برای وی توفیقی بود ولی میبایست کار کوفه را بمردی از اصحاب پیغمبر و کاردانی از مهاجران و انصار واگذار کرد . اگر چنین میکرد کار این شهر منظم میشد و کوفیان دستخوش اختلاف نمیکردند و لری او مردی از آل ابی میطر را از کوفه برداشت و مردی از آل امیه را بدانجا فرستاد در حالیکه عمر او را بیم داده بود که مبادا ایندو تیره را بر گردن مردم سوار کند .

شك نیست که مردم کوفه از وصیت عمر به عثمان مطلع بودند بعلاوه گروهی مردم پارسارا از اصحاب پیغمبر می شناختند که از رفتار آنان حشنود و حکومت ایشان را دوست میداشتند . بر عثمان واضح بود که مردم کوفه پس از رفتن سعد به حکومت ولید راضی نیستند . حق این بود کسی را هم رتبه سعد بر آنها بگمارد نه کسی را که هم پایه ولید باشد .

سعید بن عاص جوانی اموی بود . معتدل و خوش اندام و در جنگ شام شرکت کرده و مانند برادران خود کفایتی نشان داده بود . عثمان پیش از خلافت تربیت او را به عهده داشت و عمر هنگامی که از قریش دلجوئی میکرد جویای او شد . گفتند نزد معاویه بسر میبرد و بیمار و مشرف بر مرگ است . عمر کسی را نزد معاویه فرستاد تا او را بمهربانی و مدارا باز گرداند . هنوز بمدینه نرسیده بود که بهبود یافت و نیرو گرفت و هنگامیکه نزد عمر رفت شفایافته بود . عمروی را بخوشخومی و مهربانی پذیرفت و همچنان به نظر عطاقت بدو

مینگریست تا آنکه اورازن دادودرتبه همکنان وی از جوانان و اشراف قریش در آورد ولی با اینهمه اواموی و بعثمان نزدیک بود. بدون تردید سعیدمردی راست و درست بود ولی بقریش و بخصوص به بنی امیه نکیه داشت. وی هنگامیکه بکوفه رفت مصمم بود آنچه را ولیدتباه کرده است بصلاح آورد چندانکه در این باره سخن‌ها رانده‌اند و داستان سرایان میگویند سعیدمنبر داشت تا از گناهان ولید پاک‌شود و با این کار بعضی از قریش را آزرده آنچه محقق است اینکه مردم کوفه از وی استقبال خوبی کردند و او هم در آغاز کار سیاستی نیکو درباره ایشان پیش گرفت و بزودی از وضع شهر مطلع شد و ندیمان و نزدیکان خود را از میان بزرگان و قاریان که ولید آنرا آزرده بود برگزید. ولی دیری در کوفه نماند که حقیقت حال را دریافت و عثمان را از آن آگاه نمود. وی در نامه‌ای که بعثمان نوشت نه تنها از کوفه بلکه از شهرهایی که چنان موقعیتی داشتند تصویری دقیق برداشت. ولید دانست که کوفه بدو علت دستخوش‌فتنه شده است :

یکی آنکه عده مردم با سابقه رو بنقصان میرود و هر روز زمان از نیروی آنان کاسته میشود این مردم با سابقه بزرگانی بودند که در فتوحات شرکت کردند و چون کوفه به صورت شهر درآمد در آنجا ساکن شدند در میان آنان مردم شریفی بودند که ریاست خانواده را داشتند و قاریان قرآن که بخاطر ارتباط بایبغمبر و اصحاب او مقام ارجمند دینی را یافته بودند. از این عده روز بروز کم میشد مرگ آنانرا میر بود و یاد میدان جنگ کشته میشدند.

دوم آنکه عده غرباء و نوخاستگان رو بفرزونی میرفت. بسیاری از مردم کوفه عربهایی بودند که بمیل خود بدین شهر آمده و با خلیفه آنانرا رای تقویت پادگان فرستاد بود. و عده بسیاری از آنان اسیرانی بودند که در میدان جنگ نصیب فاتحان شده و آنانرا میان خود قسمت کرده بودند. سپس آنانرا همراه خود بدین شهر آوردند و بسیاری نو-خاستگانی که پدر آنان آزاده و مادریشان ام ولد بود. گروهی دیگر هم پدرشان آزاده و غیر عرب و یا برده می بود. این دسته‌های مختلف روز بروز رو بفرزونی میرفتند و اثر آن در وضع کوفه دیده می شد. غرباء از عرب و عجم و فرزندان آنان چنان فراوان شده بودند که

مزاحم مردم با سابقه می گشتند و میخواستند کار را از دست آنان گرفته و خود بدست گیرند. و هر يك از ایشان از نادانی و خشونت و تندخویی سهمی بیشتر از دانش و نرمی و هلاکت برده بود عرب‌هایی که بدین شهر رومی‌آوردند، تندی و خشکی و تعصب و نادانی را سوقات می‌آوردند و اسیران تمدن و رشکسته و ضعف و فساد را که بدنبال دارد. هم- چنین عوارض دیگر اسارت و شکست را مانند خواری و مذلت و دریغ بر گذشته و بآس از آبنده و کینه توزی و مکر و نیرنگ نسبت باربان و بیم داشتن از آنان. کسانی که بین این دو دسته تربیت می شدند سهمی از اخلاق دو طرف را بارش میبردند و کار بر آنان آشفته میشد و خود را موجب آشفته‌گی کار دیگران میشدند اینگونه مسائل کار سیاست را سخت در هم می پیچید و امراء و فرمانداران خود را با مشکلاتی روبرو میدیدند که هر گاه بر یکی چیره میشدند مشکلی دیگر بوجود می‌آمد.

سعید بخاطر آگاه کردن عثمان قسمتی از این حوادث را که در کوفه بوجود می‌آمد بدو نوشت و عثمان پاسخ داد تا آنجا که میتواند خیر و عافیت را برگزیند و خود و مردم را از فتنه بکنار دارد و مردم با سابقه را بر دیگران مقدم بشمارد. و با هر کس بدانچه درخور آنست رفتار کند و از تبعیض و ستم و جور پرهیزد.

ولی عثمان از همانوقت دانست که کار مردم دیگر گون شده و فتنه پدید آمده و احتیاط از آن ناگزیر است. بدین جهت در مدینه خطبه‌ای خواند و مردم را از آنچه می- دانست آگاه کرد و از فتنه ترسانید و در آنچه به سعید توصیه کرده بود از ایشان نظر خواست و آنها نظر ویرا تصویب کردند.

ولی عثمان پیشنهاد مهمی کرد که وقتی مردم مدینه آنرا شنیدند خوشحال شدند و بغایت خوش روئی نشان دادند: عثمان تصور میکرد با این پیشنهاد بسیاری از خرابیها مرمت خواهد شد و نابسامانیها بسامان خواهد آمد. ولی متأسفانه این کار عکس آنچه را که عثمان میخواست نتیجه داد.

پیشنهاد عثمان این بود که باستثناء سربازان که ناچارند در پادگانها بسر برند بر

کس که سهمی از زمینهای فتح شده در کشورهای غیر عربی دارد، زمینی از بلاد عربی بدهند مردم که این پیشنهاد را شنیدند بوحشت افتادند و پرسیدند چگونه اینکار عملی میشود؟ عثمان پیشنهادی کرد که روح آن اینست: سهم کسانی را که در خارج شهرهای عربی مالکند با هر کس که بخواهد با زمینهای داخل کشور معاوضه می کنیم. مردم خوشحال شدند زیرا اداری بروی آنان باز شده بود که فکر آنرا نمی کردند (۱) معنی این پیشنهاد اینست که عثمان نخست بمردم حجاز و سپس بهمه شهرهای عربی پیشنهاد کرد که ملکی را که در عراق یا سرزمینهای دیگر دارند با حجاز یا شهرهای دیگر عربی معاوضه کنند وقتی چنین کنند در شهرهای خود بوده و بفرستند و کسان و بستگان ایشان نزد آنان خواهد بود. در نتیجه از فشار بر شهرستانها کاسته میگردد و عرب ها بشهرها کوچ نمیکنند. کسانی که زمین حجاز و شهرهای عربی را بجای اراضی خارج میخرند برای آبادان ساختن و بهره برداری از آن به کارگران نیازمندند و ناچار خواهند بود غلامان و کارگرانی استخدام کنند و طبعاً از هجوم اسیران و غربا که پیوسته بشهرها هجوم می آوردند میکاهد هیچ غریب نیست که مردم از این پیشنهاد خوشحال شوند زیرا حجازیان سرزمین حجاز را از عراق بیشتر دوست دارند و زمین یمن نزد مردم یمن بهتر از شام و مصر است چه این اراضی نزدیک آنهاست و میتوانند بی زحمت و رنج و بدون تحمل مشقت سفر دراز یا کوتاه و مهاجرت از سرزمین آباء و اجدادی بکار زمینهای خود بپردازند. عثمان این خبر را بشهرستانها نوشت و دری بروی مردم گشود که در زندگانی سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و عقلی آنان اثری عمیق داشت.

برای روشن شدن حقیقت باید توضیح داد که عده ای از بزرگان صحابه سرمایه فراوانی از نقد و جنس در حجاز داشتند. پس از آنکه عثمان چنین تصمیمی گرفت آنها بسرعت این اموال را فروخته و از پول آن زمین های خارج را خریدند زیرا امید داشتند که آن اراضی خاکی مستعدتر دارد و محصول آن از حجاز بیشتر است و بهتر بدست می آید طلحة بن عبیدالله کوشید تا همه سهام خیبر را از کسانی که در فتح آن با پیغمبر بودند

ومالك آن شدند از خود آنها ویاورنده ایشان خریداری کرد. چون عثمان ایندرا گشود، طلحه سهامی را که در خیبر مالك بود با کسانی از حجازیان که در فتح عراق شرکت داشتند و مالك اراضی آنجا بودند معاوضه کرد. سپس با مال بسیاری که در اختیار داشت سهم دیگران را نیز از سرزمین عراق خرید. و از خود عثمان نیز زمینی را که در عراق داشت بازمینی از آن خویش در حجاز مبادله نمود و دیگران نیز مانند طلحه چنین معاملاتی کردند و هر کس نمیخواست از حجاز بر زمین های ملکی خود در خارج برود، آنرا فروخت و بجای آن از اراضی بلاد عربی خریداری کرد.

این پیش آمد دو نتیجه بدنه داشت یکی آنکه مالکیت های بزرگ را در عراق و شهرهای دیگر بوجود آورد زیرا کسانی که از این پیشنهاد استفاده میکردند سرمایه داران بزرگ مانند طلحه و زبیر و مروان بن حکم بودند که میتوانستند سهام خرده مالکها را از ایشان بخرند و بالتبع بازار خرید و فروش وام و مبادله و مضاربه در این سال رواجی بسزاداشت. اجرای این طرح تنها به حجاز و عراق منحصر نشد بلکه در شهرهای عربی و در تمام نقاطی که مسلمانان فتح کرده بودند جریان یافت و اقطاع وسیع و اراضی پهناور بوجود آمد که کارگران از بنده و آزاد در آن ها بکار مشغول شدند و بدنبال آن طبقه ملاکی بوجود آمد که اشرافیت آن هوا بود مال فراوان و ثروت سرشار و بسیاری اتباع بود.

نتیجه دوم که بدنبال این تصمیم بود. آنکه خریداران اراضی ممالک عربی و بخصوص زمین های حجاز ناچار شدند برای برداشتن محصول بندگان بسیاری بکار بگیرند. دبری نگذشت که حجاز بصورت زیباترین و پرنعمت ترین و پردرآمدترین و پر محصول ترین سرزمینها گردید و آن چهره که این ثروتمندی از تنعم و تن آسانی بدنبال دارد به همراه خود آورد و در مدت کوتاهی در مکه و مدینه و طائف از سرزمین حجاز طبقه ای از اشراف بوجود آمد که فاخر البسال زیسته و دست بکاری نمیزدند بلکه دست رنج بردگان را خورده و وقت خویش را به بطالت و عیاشی و تن آسانی صرف میکردند و بدنبال این تحول تمدن به حجاز و شهرهای عربی دیگر وارد شد و خوش گذرانی و بطالت و آنچه را

که بدنبال دارد ازاوازه خوانی، رقص و شعری که بجای تجسم حقیقت و خاطرۀ نشاط - انگیز، تصویرری از بطالت و لایقیدی و حرص بر لذت و فراغت را می نمایاند رواج یافت.

دوش بدوش این طبقه، بندگانی بسرمیبردند که رشته حیات صاحبان خود را در دست داشتند و چرخ زندگانی ایشان با همه هوسرانی و بطالت و هوی برستی که در آن بود بدست آنان می گردید و باز دوش بدوش این اربابان بنده، یابندگان که آقامی میکردند طبقه ای دیگر از عرب های بیابان نشین محروم بسرمی بردند که در حجاز زمینی نداشتند تا با زمین های عراق معاوضه کنند و در عراق زمینی را مالک نبودند تا آنرا با زمین های حجاز مبادله نمایند.

نه عثمان و نه مشاوران و نزدیکان او هنگام آن پیشنهاد چنین نتایجی را که بر آن بار شد پیش بینی نمیکردند. عثمان مشکلی را دید و در صدد دفع آن بر آمد و خواست از هجوم بشهرها بکاهد و عرب ها را در شهرستانهای خود نگاه دارد و اسیران و برده گان را بشهرهای عربی بکشد و خاطر خرده مالک ها را که در خارج از حجاز زمین دارند آسوده کند تا زمین های نزدیک خود را بخرند. ولی او نمیتوانست مقصود خود را عملی نماید. بلکه شری را بر شری و فساد را بر فساد افزود و نمیدانم آیا موفق شد اعراب را از مسافرت بشهرها بازدارد؟ یا این مسافرت را برای مدتی متوقف ساخت؟ یا اصلا موفق نشد. تاریخ در این باره ساکت است. بلکه من گمان نمیکنم تاریخ توانسته باشد مقصود عثمان و مشاوران او را از چنین انقلاب زرگی که در زندگانی اقتصادی مسلمانان پدید شد دریابد، و تردید ندارم که عثمان موفق نشد در فشاری که با ازدیاد روز افزون بردگان و اسیران بر شهرها وارد میشد تخفیف دهد. زیرا فتوحات در خلافت او متوقف نشد و چنانکه خواهیم دید بی وقفه و بدون درنگ راه خود را می پیمود و چهار پنجم از غنیمت ها بین جنگ جویان تقسیم می گردید و این جنگ جویان در شهرهای خود ساکن بودند و جز هر چهار سال یکبار بمرز مجاور نمی رفتند و در مرز بیش از شش ماه یا اندکی بیش تر و با کمتر توقف نمیکردند این غنیمت ها که بندگان هم جزء آنان بود با خداوندان نشان

بشهر ها وارد می شد بدینجهت شمار بردگان روزافزون بود و چاره ای نداشتند جز اینکه فتوحات را متوقف کنند و دولت در سایه آرامش و صلح بسربرد و این کار هم در ایام عثمان عملی نبود زیرا فرمانداران از درک پیشروی و فتح باید کدیگر رقابت میکردند و فرماندهان سپاه مرزی در مقابله با دشمن و گرفتن شهرها و بدست آوردن غنیمت های جنگی و خشنود ساختن سرباران و امرآء خود و خلیفه و اصحاب پیغمبر، با هم مسابقه می گذاشتند .

عثمان نتوانست از فشار عرب های غیر اصیل و شکست خورد کن ، بر بلاد عربی و بخصوص بر بصره و کوفه بکاهد و کسانی که زمین های خود را در خارج حجاز با اراضی حجاز مبادله کردند، نتوانستند کار خود را منظم سازند و کارگرانی را که بدان محتاجند جلب کنند تا تعداد بردگان در شهرها کم شود .

عثمان ابن انقلاب اقتصادی را بسال سی ام هجری بوجود آورد و خود بسال ۳۵ بقتل رسید و بین این دو تاریخ کارها آشفته شد و انقلاب نه تنها مصلوبی را که از آن انتظار داشتند در اینمدت کوتاه بوجود نیآورد ، بلکه نتیجه نامطلوب و خطرناک خود را در کوتاه ترین مدت ظاهر نمود ، زیرا سرمایه های بزرگ که در حجاز متراکم شده بود با اشتیاق فراوان در انتظار چنان پیش آمدی بسر میبرد :

عمر تنها قریش را در مدینه بازداشت نکرده بود، بلکه سرمایه های آنرا نیز تا آنجا که امکان داشت را کد ساخت. قریش با مال خود از حجاز و شهرها تجارت های بزرگ و پردامنه ای میکردند که سود نقدی بسیار برای آنان بدنبال داشت. ولی این سرمایه در جریان را نمیتوانستند استثمار کنند و چنانکه محدثان میگویند نمیتوانستند آنرا در کارهای بزرگ جریان بباندازند بلکه مال بر مال و پول نقد بر پول نقد افزوده میداد و قرا و مردم متوسط که این را میدیدند تعجب میکردند و داستان این ثروتها بر سر زبانها می افتاد سپس سرمایه داران مجبور میشدند کفاره مال خود را با پرداخت زکات و بخشش بدهند. نیکان بخاطر رضای خدا و خلق، و دیگران بخاطر تخفیف حقد و حسد مردمان عمر مانع تجارت قریش نشد زیرا چنین کاری از عمده او خارج بود ولی دانست که

سرمایه‌داران با مال خود سودی بیش از آنچه که استحقاق آنرا دارند بدست می‌آورند بدینجهت در پایان عمر خود گفت « اگر از آغاز، آخر کار را چنانکه امروز می‌بینیم دیده بودم زیادت مال سرمایه‌داران را می‌گرفتم و بفقرا می‌دادم ».

می‌گویند مردم با مدادی هیاهومی شنیدند . عایشه پرسید چه خبر است ؟ گفتند شتران عبدالرحمان بن عوف است که با مال التجاره می‌رسد . عایشه گفت از پیغمبر شنیدم که عبدالرحمان بن عوف را بر پل صراط می‌ینم افتان و خیزان می‌رود و می‌خواهد بیاید ولی نمیتواند . چون این خبر عبدالرحمان رسید . گفت شتران را با آنچه بر پشت آنهاست صدقه دادم . می‌گویند پانصد شتر بار بود و باری که بر پشت داشتند گران‌بایتر از شتران می‌بود (۱) .

ابن سعد از سلیمان بن عبدالرحمن دمشقی از خالد بن یزید بن ابی لهک از پدر خود از عطاء بن ابی رباح از ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف از پدر خود از پیغمبر (ص) حدیث میکند که فرمود . پس عوف ترازو و نمندانی و جز با زانو کشیدن بی‌بشت نمی‌روی پس بخداوام : « تا گله‌های تو را بکشاید . عبدالرحمان گفت یا رسول الله چه چیز را بخداوام بدهم . فرمود آنچه داری گفت یا رسول الله همه را فرمود آری عبدالرحمان بدنبال اجرای این دستور رفت پیغمبر کس فرستاد و فرمود جبرئیل می‌گوید پس عوف را بفرما که مهمانی دهد و مستمندان را بخوراند و بکد این مردم بیاهند بخشد که این کفاره مال اوست (۲) ثروت عبدالرحمان روزگار پیغمبر چنین بود و پس از پیغمبر از یکسوی با استثمار و تجارت و از سوی دیگر از طریق غنیمت‌های جنگی بیشتر شد . می‌گویند او وصیت کرد پنجاه هزار دینار طلا از مالوی در راه خدا بدهند و میراثی فراوان باقی گذاشت ، چنانکه او را هزار شتر و سه هزار گوسفند بود و بیست دو لای در بستر رودخانه برای او زراعت می‌کرد . و چهار زن داشت که هشت یک هر یک از آن نه‌هشتاد تا صد هزار بود راویان

(۱) طبقات ابن سعد طبع لیدن جزء سوم از قسم اول ص ۹۳ .

(۲) طبقات ابن سعد طبع لیدن جزء سوم از قسم اول ص ۹۳ .

میگویند از عبدالرحمان قطعاتی از طلا بمیراث ماند که آنرا با تبر میشکستند و دست شکند های آن آبله شد.

عبدالرحمان یگانه ثروتمند نبود بلکه او هم مانند دیگر بزرگان صحابه و رؤسای قریش بشمار میرفت. چون عثمان این انقلاب اقتصادی را بوجود آورد این ثروتمندان را مجال داد که سرمایه های خود را بکلانداختند و مرد پول و کار شدند و بالتیجه چنانکه گفتیم سرمایه های بزرگی پیدا شد و در آغاز اسلام طبقه ای پدید گردید مانند فتودالهایی که پایان دوره جمهوری روم قدیم بوجود آمدند و جمهوریت را از میان بردند. خلافت اسلامی رانیز همین طبقه از پاد آور دو چنانکه اقلیتی ضعیف در روم مالک زمینها شدند و مردم بدانها پیوستند و بدنبال آن احزاب پدید آمد، اقلیتی هم از مسلمانان زمین هارا تصرف کردند و مردم بدانها متمایل گشتند و احزابی بوجود آوردند. نتیجه رژیم اقتصادی که عثمان برای خود با با همفکری مشاوران خویش بوجود آورد، باینجا ختم نشد که طبقه ثروتمند و هوسران مردم را بخود جلب کرده و باتشکیل احزاب و دسته ها بر سر قدرت بایکدیگر بکشمکش برخیزند، بلکه زیان اجتماعی رانیز بدنبال داشت. زیرا بپیدایش این انقلاب فاصله طبقاتی بیشتر شد از یکطرف ثروتمندانی بادارائی سرشار و نیروی وسیع بوجود آمدند و از طرفی طبقه رنچیر پدید گشت که باید بکارزراعت پیردازند و اسباب خوشی و عیش و نوش طبقه اول را آماده کنند. درین این دو طبقه که از یکدیگر فاصله بسیاری داشتند طبقه دیگری بسر میبرد که آن را دیگر عربها تشکیل میدادند. این طبقه در شهرها اقامت داشتند و مرزها را مراقبت میکردند و بردشمنان می ساختند و مدافع ثروتمندان و ثروت آنان بودند و این طبقه بود که ثروتمندان بر سراسر ائمار آنان با یکدیگر جنگ میکردند و آنها را بصورت حزاب و دسته جاتی در میآوردند.

کسی که تاریخ اسلام را ورق بزند می داند که کشمکش ابتدا بین طبقه ثروتمند بایکدیگر و سپس بین طبقه متوسط و طبقه ثروتمند بوده است اما طبقه سوم که از کشاورزان و رنچیران تشکیل میشد بعدها دست بکار زدند و آن داستان دیگری دارد. پس این انقلاب، انقلابی عربی بود که از کشمکش ثروتمندان بر سر پول و نیرو

واز کینه توده؛ به سرمایه داران ریشه می گرفت. هنوز رژیم عثمان استقرار نیافته بود و نروتمندان از آن بهره برداری نکرده بودند که طلیعه فتنه آشکار شد و ظهور آن ابتدا در کوفه بود. مجلس سعید بن عاص سال ۳۳ هجری بود.

چنانکه گفتیم سعید گروهی از مردم شنخص را که از قاریان قرآن و مردم دین دار بودند انتخاب کرد تا روزهای را که بکار مردم اشغال نداشت در مجلس وی می نشستند و شبها ندیم او بودند. شبی یاروزی بر زبان سعید گذشت که سواد (اراضی عراق) بسته ن قریش است این سخن بیشتر حضار را که یمانی بودند بخشم آورد و نخست بر او اعتراض کردند و گفتند سواد خالصه ای است که خدا آنرا روزی ما کرده است و قریش از دیگر مسلمانان سهم بیشتری ندارند رئیس شهربانی سعید وقتی دید آنان چنین پاسخ تندی بامیر او دادند و آشفته و بر آنان اعتراض کرد؛ حضار هم با از گلاویز شدند و چندان او رازدند که غش کرد. سعید این جلسه را بهم زد و دیگر به این جماعت روی نشان نداد. آنها هم در مجالس و اجتماعهای خود رفته بنکوهش سعید و عثمان و قریش پرداختند و دسته ای از مردم که از این پیش آمد مطلع شدند با آنان پیوستند سعید ماجرا را بعثمان نوشت و اضافه کرد که من می ترسم این عده مردم را بفریبند عثمان پاسخ داد آنها را شام تبعید کن و بمعایه نوشت. این امر را به بین و کاری کن که دست از مخالفت بردارند دسته ای دیگر از ورخان میگویند: روزی سعید در مجلس عمومی بود و این عده از اشراف و قاریان حاضر بودند. سخن از طلحه بن عبیدالله و بخشش او رفت. سعید گفت کسی که مال و زمین های طلحه را داشته باشد شایسته است که ببخشد اگر من ثروت طلحه را داشتم زندگانی شمارا مرفه می کردم غلامی از طایفه مضر از بنی اسد گفت دوست داشتم فلان زمینی که نزدیک فرات است از آن امیر باشد و آن زمین دولت بود و بمسلمانان تعلق داشت آن عده در غضب شدند و بر غلام بر آشفتنند و گفتگو در گرفت و تنی چند از آن جماعت بر غلام حمله کردند و او پدر او را چندان زدند که غش کردند بنی اسد از این کار بر آشفتنند و سعید خواست کار را اصلاح کند ولی نتوانست و مردم کوفه اصرار کردند که باید آن چند نفر تبعید شوند و او بامر عثمان آنها را بشام فرستاد. آنچه مهم است اینکه سعید این

عده را از سرزمینشان اخراج کرد و من نمیدانم در چه مورد امیر بنظر خود یا با امر خلیفه میتواند مسلمانان را از سرزمینشان تبعید کند. قدر مسلم این اختیار در صورتی است که دلیلی در دست باشد که اینان بجنک خدا و پیغمبر برخاسته و آرامش عمومی را بهم رده باشند. در این صورت امام میتواند چنین کسانی را بکشد یا بدار بزند یا دست و پای آنها را ببرد یا آنها را تبعید کند. اما دلیلی در دست نیست که این قلابان قرآن و مردم دیندار که در کار فتح جانفشانی ها کرده اند بجنک خدا و رسول برخاسته یا دست بفساد زده باشند. آنها در نماز این امیر حاضر میشدند، حقوقی که برگردنشان بود میپرداختند. تنها گناهشان این بود که از روش امیر با از سخن وی انتقاد کردند و از حد خود تجاوز کرده غلام امیر یا رئیس شهر بانی او را زدند.

انتقاد از کارها گفتار امیر حق مسلم و بی گفتگوی آنهاست و ابو بکر و عمر نیز پیش از عثمان از مردم میخواستند انتقادی را که دارند بگویند اما زدن غلام یا رئیس شهر بانی تجاوزی است و باید متجاوزان را مختصر تأدیبی بکنند. چنانکه ایشان را تو بیخ باززدانی کنند و یا کسی که کتک خورده از آنها قصاص کند اما تبعید کار بزرگی است میگویند عمر وقتی ترسید زنان بغاطر زیبایی نصر بن حجاج بفساد یافتند نصر را از مدینه تبعید کرد بنابر این عثمان هم چون میترسید کار مسلمانان از ناحیه این چند نفر فاسد شود حق داشت آنها را تبعید کند. ولی این قیاس مع الفارق است زیرا از تبعید نصر بن حجاج حقیقتاً تبعیدی نبود که معنی کیفر را بدهد: نصر گناهی نداشت اعتدال قد و زیبایی چهره را او بخود نداده بود. بلکه نعمتی بود که از خدا داشت. بزنان نمی گفت دنبال من بیفتید یا فریفته من شوید و جز این نیست که عمر با او گفته بهتر است از مدینه بیرون رود و او را بر رفتن تعریص و تحریک کرده و بوی کمک مالی نموده باشد و در این بازه با گفتاری که بصورت درشت ولی در واقع تند و زنده نبوده سخن گفته است و چنان نیست که همه مردم از کار عمر که این جوان را از سرزمین خود بیرون کرد راضی باشند باز هم میگویم عمر نصر بن حجاج را تبعید نکرد و او را کیفر نداد بلکه ویرا بخروج از مدینه تعریص نمود و بدو در این باره کمک کرد. اما سعید این دسته را تعریص نکرد که از کوفه خارج شوند و بآنان کمک نمود بلکه

بازور آنها را بیرون کرد و بسر زمین غریبی فرستاد که از آن خاطر جمع نبودند و با مردم
 آن آشنایی نداشتند. او با دشمنان آنها را بدست معاویه سپرد تا در شام نگاهدارد و آزادی
 را از ایشان سلب کند و چنانکه دلخواه اوست آنها را بصلاح باز آورد پس سعید این عده
 را تبعید کرد و از کسان خود دور ساخت و حقوق آنها را قطع نمود. و آزادی را از ایشان
 گرفت، در صورتیکه در این مورد کم یا بسیار حقی نداشت. بعضی میگویند سعید واقعاً آنها
 را تبعید نکرده است بلکه از سرزمین مسلمانان بسرزمین دیگری که آنها سرزمین
 اسلام است فرستاد و اراضی اسلامی همگی خانه مسلمانان است. ولی هر تاولی بکنند صحابه
 پیغمبر و تابعین که معاصر عثمان بودند، بر این کلام اعتراض کردند. و آنرا تبعیدی نام شروع
 دانستند. بالاخر چیزی که میتوان گفت اینست که امام حق کیفر دارد این درست است اما
 نباید از حدود متعارف و معین تجاوز کند و چنانکه خواهیم دید فرمانداران عثمان با تبعید
 و زجر مردم ر خود و خلیفه خود ستم کردند. معاویه این چند تن را پذیرفت و آنها را در کنیسه‌ای
 ج'داد و دستور پرداخت مخارج ایشان را صادر کرد. و گاهی خودش بسر وقت آنان میرفت
 و با آنها نزد خود میخواست و با آنها مباحثه و مجادله میکرد و ایشان را اندر زمین داد ولی
 مؤثر نبود. زیرا سخنان معاویه پیرامون فضیلت قریش دور میزد و آنها برای قریش بر دیگر
 عرب فضیلتی قائل نبودند؛ چرا که اسلام قریش را بر عرب و بر دیگر مردم ترجیح نمیدهد
 مگر اینکه بگویند این فضیلت به خاطر آنست که پیغمبر از قریش برخاسته است. ولی این
 موضوع سبب نمیشد که قریش برگردن مردم حکومت کنند یا مانند روزگار عثمان از
 میان مسلمانان امتیاز یابند و بهر حال این فضیلت نبایست موجب آن باشد که امیری از
 قریش بگوید زمین های عراق بستر قریش است. معاویه بار دیگر بر سر اطاعت امام و
 فرمانداران وی با آنان مباحثه کرد، ولی بجائی نرسید؛ زیرا آنها اطاعت امام را تا آنجا
 که بحق و عدالت رفتار کند و سنت را زنده سازد و بدعت را بمیراند منکر نبودند، بلکه
 میگفتند اگر امام و فرمانداران او از راه راست منحرف شوند و از روی عمد ستم کنند
 باید از ایشان نپذیرفت معاویه درباره خودش با آنان مناظره کرد ولی بر او اعتراض کردند
 که چرا ایشان را موعظت میکنند و با آنها مانند امیر رفتار مینماید و از وی خواستند که از

امارت کناره گیرد تا کسی که سابقه‌دار در اسلام بیشتر و پدر وی شریف‌تر و باج‌رای حدود اسلام‌سز او را تراست عهده‌دار امارت گردد.

چنان معلوم است که معاویه نه تنها از اصلاح اینان مأیوس شد بلکه از ماندن آنها در شام بر شامیان ترسید زیرا معاویه درباره مردم شام بسیار نگران بود از این رو بعثمان نامه‌ای نوشت و از ماندن آنان در شام معذرت خواست عثمان پذیرفت و پاسخ داد که آنها را بکوفه بازگرداند. همینکه بکوفه درآمدند به نکوهش سعید و معاویه و عثمان پرداختند و سخنان آنان گوش بگوش رسید. دوباره سعید بعثمان نامه نوشت و از ماندن آنها در کوفه معذرت خواست عثمان دستور داد ایشان را به جزیره نزد عبدالرحمان بن خالد بن ولید که از جانب معاویه امارت حمص و جزیره را داشت بفرستند. در جزیره عبدالرحمان با آنان بخشونت هر چه تمام‌تر رفتار مینمود و درباره خود و پدر خود و قریش با آنان با سخنانی خشن و سیرتی زشت مفاخرت میکرد و چون سوار می‌شد آنها را پیاده در رکاب خود میبرد تا بدینوسیله خوارشان کند و عبرت دیگران شوند چون کار برایشان دشوار شد توبه کردند و اطاعت خود را آشکار نمودند و از عبدالرحمان معذرت خواستند عبدالرحمان عذر آنها را پذیرفت و اشتر را که یکی از آنان بود نزد عثمان فرستاد تا توبه و اطاعت بقیه را ابلاغ کند و او نزد عثمان رفت و چگونگی را گفت و عثمان او را رخصت داد تا هر کجا که میخواهد سکونت کند و او باز گشتن نزد ققای خود را ترجیح داد. ولی دیری نگذشت که سعید نزد عثمان رفت و کسی را بر کوفه گماشت. در غیبت سعید کسان تبعید شده گان فراهم شدند و تصمیم گرفتند که سعید را بکوفه راه ندهند و تبعید شدگان نامه نوشتند که بکوفه باز گردند و آنها هم بسرعت خود را بکوفه رسانیده و سوگند خوردند که تا شمشیر بدست دارند سعید را بکوفه راه ندهند. سپس جمعی بریاست اشتر تاجر عهده پیش رفتند و با انتظار سعید نشستند و چون سعید رسید او را بیازگشت مجبور نمودند و عثمان را واداشتند که سعید را از حکومت کوفه معزول کند و دیگر بر اوالی آنان سازد سپس ابو موسی اشعری را انتخاب کردند و عثمان ناچار شد پذیرد. بنابراین عثمان دوبار با جبار حاکم کوفه را عزل کرد. ولید را بنخاطر عیاشی و خود فروشی و شراب خواری وی و سعید را

به خاطر سخت گیری و تساوت و ترجیح بی اندازه قریش بر دیگران هنگام عزل و لید مردم کوفه کسی را پیشنهاد نکردند و ابوسعید را به حکومت کوفه فرستاد ولی چون او را بعزل سعید مجبور کردند انتخاب حاکم را بعهده او نگذاشتند بلکه خودشان ابوموسی را پیشنهاد کردند. حاکمی را که مردم انتخاب کرده بودند از اصحاب پیغمبر و مردی یمنی بود عثمان تسلیم شد و ابوموسی را به حکومت کوفه فرستاد و تا اندازه ای آرامش بوجود آمد ولی جزاندکی دوام نداشت .

(۹)

ابوموسی اشعری از جانب عمر حاکم بصره بود و عثمان هم چند سالی او را بر همان شغل باقی گذاشت بعضی میگویند سه سال و بعضی شش سال گفته اند در بصره مضریان اکثریت داشتند و مردم ربیعہ نیز بسیار بودند و یمنی‌ها در اقلیت میزیستند عمر به جنتی میخواست مردی یمنی بر بصره که اکثریت آنرا مضریان تشکیل میدهند حکومت کند. ولایت کوفه را نیز که اکثریت آن از مردم یمن میباشند به مغیره بن شعبه دهد که از بنی ثقیف است با احتمال قوی شاید مقصود عمر این بود که بدینوسیله تعصب نژادی را از میان بردارد. از این رو فرمانداران را از تیره‌ای مخالف رعیت انتخاب میکرد. در حکومت ابوموسی و خلافت عثمان کار بصره چند سالی منظم بود نه مردم از امیر ناراحت بودند و نه امیر از مردم شکایتی داشت. ابوموسی از اصحاب برجسته پیغمبر (ص) و مردی نیک-میرت و نیک رفتار بود که در فتوحات بدی طولی داشت ولی در خلافت عثمان تعصب‌های قبیله‌ای پدید شد. و هر قبیله از قبائل عرب بخود و بسود خود توجه داشت. در چنین حال قریش مخصوصاً خویشاوندان عثمان متوجه شدند که زمام سه ولایت از ولایات بزرگ در دست قریش است کوفه در دست ولید و شام در دست معاویه و اداره مصر را عمرو بن العاص عهده‌دار بود پس از او عبدالرحمان سعد بن ابی سرح در آنجا حکومت میکند. یکی از این ولایات بزرگ یعنی بصره مانده است که حاکم آن نه از امویان است نه از قریش و نه از مردم مضر بلکه مردی یمنی است پس ابوموسی در میان آنان اجنبی می نمود. او تنها یمنی بود که ولایت بزرگ و مهمی را اداره میکرد، در حالی که اکثریت این شهر را مضریان

تشکیل میدادند .

شك نیست که قریش و خویشاوندان عثمان این نکته را دریافته بودند و مضریان بصره نیز بدان توجه داشتند . زیرا میگویند مردی مضر از بنی ضبه که غیلان بن خرمثه ضبی نام داشت نزد عثمان بن عفان رفت و گفت مگر کودکی در میان شما نیست که او را بزرك انکارید و حکومت بصره را بدو دهید؟ این پیر - ابو موسی - تا چقدر وقت باید در کوفه باشد؟ و شش سال بود که پس از عمر ابو موسی این شهر را اداره میکرد . ناچار عثمان او را عزل کرد . بعضی میگویند شهرهای چندی که فتح شده بود بر ابو موسی شورش کردند ابو موسی خطبه خواند و مردم را بجهاد تحریر نمود و از آنها خواست که با پای پیاده به جهاد بروند . بعضی پذیرفتند و دیگران منتظر ماندند که امیر چه میکند . چون ابو موسی برای جنگ بیرون آمد سواره بود و چهل استر بنه^۱ او را میبردند . مردم گفتند ما را بر این استران سوار کن ولی او نپذیرفت و مردم را از خود راند . آنها هم چند تن نزد عثمان فرستادند و از وی عزل ابو موسی را درخواست کردند . عثمان پرسید چه کسی را بر شما حاکم کم؟ ایشان کسی را نامزد نکردند و گفتند هر که را میخواهی حکومت بده چه هر کس را که بر ما حاکم کنی کفایت ویرادار است و گفتند ما نمی خواهیم هر چاره یابدانیم بگوئیم و ابو موسی را متهم کردند که زمینهای ایشان را می خورد و با شعریان که بستگان او هستند میخورداند . عثمان او را عزل کرد و پسر دائی خود عبدالله بن عامر بن کریر را که بیست و پنج ساله بود حکومت بصره داد . ابو موسی وقتی شنید این جوان بجای او میآید آزرده نشد ، بلکه مردمان را گفت جوانی لایق و کاردان که جدا و خاله ها و عمه هائی شریف دارد برای حکومت شما میآید و دولشکر (۱) او را بپذیره میشوند .

ابو موسی در این توصیف خطا نکرد ، زیرا عبدالله بن عامر از جوانان قریش و لایق و کاردان بود و اراده و قوت و مهابت و دوران دیشی داشت و در حل مشکلات بینا بود . خود و مردم را سرگرم فتوحات کرد و در این باره با سعید بن العاص بمسابقه برخاست و از او پیش افتاد و بانصمیم و اراده و عزم رفتار کرد و آنچه را ولید و سعید از کوفیان و عبدالله بن سعد

(۱) مقصود لشکر او و لشکر عثمان بن ابی العاص تقی است . مترجم .

بن ای سرخ از مردم مصر دیدند ندید و با احتمال قوی علت آن نیک سیرتی و دوراندیشی و
 فطانتی از جهتی و اکثریت داشتن مضریان از جهت دیگر بود. زیرا چون مضر برایشان
 حکومت میکرد از او شکایت نکردند و بروی ایرادی نگرفتند و با این همه شهر عبدالله -
 بن عامر هم از گزند آسوده نماند و گروهی از مردم بصره نیز در خروج بر عثمان شرکت
 کردند ولی البته عدد آنها کمتر از دیگران بود و این دلیل است که همه مردم این شهر از
 عثمان و از حاکم او خشنود نبودند و در بصره هم مانند کوفه شکایانی وجود داشت، زیرا
 کسانی از مردم این شهر را نیز مانند کوفیان به شام تبعید کردند. ولی تبعید مردم بصره
 ظلمی آشکارا بود چرا که فقط مردم را بصره انعام بچنین کیفی رساندند و معاویه نیز
 بزودی دانست که این عمل ظالمانه بوده است. علت این ستمکاری آن بود که مردی مغرض
 به عبدالله بن عامر گفت: عامر بن عبدالقیس در کارهایی که خدا آنرا حلال دانسته است
 با مسلمانان مخالفت میکند. گوشت نمیخورد و وزن نمیگیرد و به نماز جمعه نمیآید عبدالله
 بن عامر در این باره نامه‌ای به عثمان نوشت. بعضی میگویند عثمان او را بمدینه خواند
 و چون دانست دروغی بر او بسته‌اند فوراً او را بصره بازگردانید، و دیگران میگویند
 عثمان بجاکم بصره دست‌ر داد او را بشام تبعید کند. چون عامر بن عبدالقیس نزد معاویه رفت
 معاویه مشغول غذا خوردن بود و عامر را بطعام خواند و از باوی شرکت کرد و معاویه
 به چشم خود گوشت خوردن عامر را دید و دانست بر او دروغ بسته‌اند. سپس از وی در این
 باره پرسش کرد. عامر گفت چون دیدم قصابی بخشونت گوسفندی را سر میبرد گوشت
 نخوردم و بهنگام نماز جمعه در آخر مسجد می‌ایستادم و زودتر از همه بیرون می‌رفتم و گفت
 وقتی میخواسته است بخواستگاری برود او را از بصره تبعید کردند. معاویه در صدد
 برآمد که او را بشهر خودش بازگرداند ولی او قبول نکرد و گفت در شهری نمی‌مانم که مردم
 آن سعایت و سخن چینی را جایز میدانند و در شام ماند و بعبادت و زهد خویش پرداخت.
 معاویه او را دوست گرفت و هر وقت او را میدید از حاجت وی می‌پرسید و عامر میگفت
 حاجتی ندارم. چون معاویه در اینباره اصرار کرد گفت اندکی از گرمای بصره بمن بده
 زیرا آرزوی گرفتن در شهر شما بر من آسان است و گمان نمیکنم بجز معاویه در شام و

عبداللہ بن عامر در بصرہ ہیچیک از فرمانداران عثمان توانستہ باشند مردم را از خلیفہ راضی ہدکارند حالا کہ از حال بصرہ و کوفہ مطلع شدیم و دانستیم کہ مردم بر عبداللہ ایرادی نکرقتند جز اینکہ خوبشازنہ۔ با عثمان و جوان است و پس از ابو موسی بہ حکومت اینشہر آمدہ و رفتاری قریبی وارد کرد کہ شاید با سیرت اصحاب پیغمبر سازگار نیست ولی با تعصب مضریان و حس غنیمت دوستی و کمورد گشائی آنان موافق است ، بہتر است کہ عراق را رها کردہ بسر وقت شام برویم .

گویا عبداللہ بن عامر میدانست بر حکومت او خرده میگیرند بدینجہت میکوشید کہ بر خرده گیری ہا بغم ماند کہ لیاقت حکومت را دارد . لذا در کار دین اسراف میگرد چنانکہ میگویند وقتی در کار فتح تا بدانجا کہ میخواست رسید . گفتند کسی مانند توفیح نکرده است . گفت بشکرانہ اینکار از جائیکہ بدان رسیده ام . احرام عمرہ میبندم . عثمان او را ملامت کرد کہ چرا از دور دست ترین نقاط فارس احرام میبندی ؟ در حالیکہ احرام گاہ نقاط معینی دارد کہ کسی پیش از رسیدن بآن اماکن احرام نمی بندد ، مگر آنکہ بخواهد بر خود اسراف کند . اینداستان دلیل آنستکہ عبداللہ بن عامر میکوشید کاری بکند کہ مردم رفتار او را در کل دین و دنیا ستایش کنند .

(۱۰)

معاویه در خلافت عثمان از همه فرمانداران بهره‌ای بیشتر برد او از جانب عمر و الی دمشق بود و چون برادر وی یزید بن ابی سفیان که ولایت اردن را داشت مرد، عمر حکومت آن شهر را نیز بمعاویه داد و ابوسفیان از عمر تشکر کرد ولی عمر قصد دلجوئی معاویه و یا تعزیت ابوسفیان را بر مرگ فرزندش نداشت، بلکه چون کفایت و دوراندیشی و عزم معاویه را دید از وی خواست که کار اردن را بر صورت دهد و او از عهده برآمد. چون عمر مرد معاویه بر دمشق واردین حکومت میکرد و عثمان او را نیز مانند دیگر فرمانداران عمر که يك سال پس از مرگ وی در شغل خود بودند عزل نکرد و چون عبدالرحمان بن علقمة کنانی عامل عمر در فلسطین در گذشت، عثمان فلسطین را نیز بمعاویه داد. سپس عمیر بن سعد انصاری عامل عمر بر حمص بیمار شد و از شغل خود استعفا کرد عثمان استعفای او را پذیرفت و حمص را نیز ضمیمه حکومت معاویه نمود و سرانجام زیر حکومت معاویه درآمد و چنان شد که معاویه در خلافت عثمان از همه فرمانداران مهم تر و بالاتر و قدر و حکومت او بیشتر بود و چهار سپاه را در فرمان داشت و بخاطر موقعیت جغرافیائی ایالت خود بطور غیر متعارف نیرومند گردید. قلمرو حکومت او بین حجاز یعنی مرکز خلافت اسلامی و پایگاه امیر المؤمنین و مصر که از لحاظ ثروت و نعمت آبادان تر از شام بود از لحاظ نیرو و اهمیت هم دست کمی از آن نداشت واقع و هم مرز روم و در کناره دریای روم قرار داشت که می توانست از خلیفه کمک بگیرد یا خلیفه را کمک بدهد و میتواندست از مصر استمداد کند و یا بکمک مصر بشتابد، دیگر آنکه دو در جهاد بر روی او گشوده بود از یکسو دریا و از

یکسوم رزهای رومیان در خشکی ، و او با این وضع میتوانست رتبه دولت خود را بالا ببرد . و نام اسلام را بلند گرداند و برای خود کاخ عظیمی بسازد که دیگر فرمانداران توانایی بنیان آنرا نداشته باشد . دوران حکومت معاویه در شام طولانی شد او در خلافت عمر حکومت شام را بعهده گرفت و در تمام مدت خلافت عثمان نیز این شغل را داشت . معاویه مردم شام را دوست داشت و مردم شام نیز او را دوست میداشتند . ابوبکر و عمر از وی راضی بودند و بغاطر حکومت طولانی و مکاتبی که در دل رعیت خود داشت پادشاه شبیه تر بود تا بحکومت . تاریخ حاکمی را نشان نمیدهد که دوران حکومت و ثبات و پیشرفت و توسعه کاروی مانند معاویه باشد . وقتی معاویه میدید حکومت او طولانی و مستقر است و شهر بشهر بر قلمرو او افزوده میشود در حالیکه در خلافت عمر و عثمان پی در پی فرمانداران اطراف او معزول میشوند ، شکفت نیست که از خود و از حکومت خود راضی شود . اگر معاویه در کار خود یا بر رعیت ستم میکرد عمر او را باقی نمیکذاشت ؛ از عزل وی و یا در صورت اقتضاء از کیفراو چشم نمپوشید . و با احتمال قوی معاویه پس از مرگ عمر و خلافت عثمان روش خود را در باره مردم شام تغییر نداده است . مردم شام هنگام خلافت خلیفه سخت گیر و محتاط از وی راضی بودند . تاجه رسد که در خلافت خلیفه نرم خوی آسان گیر . بدینجهت مردم شام مانند شهرستانوایی دیگر حاکم خود را متمم و رسوا نکردند و بمخالفت عثمان بر نخواستند آنها که عثمان را در محاصره گرفتند کوفیان و بصریان و مردم مصر بودند و یکتن از مردم شام میان ایشان نبود . بدین جهت عثمان وقتی میخواست مخالفان خود را تبعید کند آنها را بشام می فرستاد . هر چند که از مردم مدینه باشند . خواهیم دید که چون عثمان از ابوذر بستوه آمد او را گفت بدیوان شام رود و ابوذر برای شرکت در جنگ بشام رفته و نام خود را در دیوان شام نوشته بود . عثمان هم از بیم زباز و تبلیغ وی او را به آنجا فرستاد .

دوران دیشی معاویه پناهگاهی برای عثمان ساخته بود که چون میخواست مخالفان خود یا حکام خویش را تأدیب کند بمعایه متوسل میشد و یا بگوئیم که معاویه حتی در

بارۀ خود عثمان هم دور اندیش بود زیرا وقتی تبعید شدگان نزد او میرفتند و میدید که تسلیم کردن آنان ناممکن و یا دشوار است. از عثمان میخواست تا او را از نگهداری ایشان معذور دارد و عثمان مو پذیرفت. معاویه تنها بیهره برداری از ابالت خود و بتدبیر کار حکومت خویش و بآرامش و بر بردن اکتفا نمیکرد بلکه طبع وی او را بکشور گشایی و فتح میخواند. او در خلافت عمر مانند اسبی بود که از غایت حرص لکام خود را بجود زیرا میخواست بسر وقت دشمن برود ولی عمر او را رخصت نمیداد. جنگ دریا دل او را میر بود و از عمر اجازه نبرد دریایی را میخواست، و عمر بسختی درخواست او را رد میکرد تا آنکه او را تهدید کرد که دیگر سخن از چنین جنگی با او نیاورد، چون عثمان بخلافت رسید. معاویه درخواستی را که از عمر داشت با او در میان نهاد. عثمان بدان شرط اجازه داد که از سر نازان داو طالب استفاده کند نه آنکه با مر خود و یا بحکم قرعه آنها را بسیج نماید. هر که داو طلب جنگ دریا باشد او را مدد دهد و هر کس نخواست متعرض از نگردد. چندی نگذشت که معاویه کاروانی از کشتی های جنگی آماده کرد و پنجاه جنگ دریایی یا بیشتر نمود، حاکم مصر عبدالله بن سعد بن ابی سرح را بر او رشک برد و ب فکر رقابت با وی افتاد تا آنجا که مورخین مینویسند معاویه از جانب شام و ابن ابی سرح از جانب مصر ب جنگ قبرس رفتند در جزیره هر دو لشکر بهم رسیدند.

معاویه نگاهبانی مرزهای روم را بهمه داشت و در زمستان و تابستان بر دشمن می تاخت و با غنیمت هایی که از جنگ ها بدست می آورد بیت المال را آباد و لشکر را خوشنود می کرد.

بدون تردید عثمان راه را برای معاویه هموار کرد تا روزی خلافت بآل ابوسفیان منتقل کند و در بنی امیه برقرار سازد عثمان بود که حکومت معاویه را توسعه داد و فلسطین و حمص را بدو سپرد و سراسر شام را که حکومتی پهن و درست بدست او داد و فرماندهی چهار سپاه را بهمه وی نهاد تا آنجا که سپاه او نیرومندترین سپاه مسلمانان گردید. سپس مانند عمر در سراسر خلافت خود ویرا در این شغل باقی گذاشت و دستش را بیشتر از آنچه عمر گشوده بود، در کار شام باز کرد. وقتی شورش پدید آمد معاویه دید هم سابقه وی

در حکومت ازدیگر امیران بیشتر است و هم سپاهش نیرومند تر و هم بهتر از همه در دل رعیت جای دارد .

اگر عثمان می خواست سیرت عمر را حفظ کند می توانست معاویه را بر حکومت دمشق واردن بگذارد و حمص و فلسطین را مستقیماً تحت نظر حکومت مرکزی (یعنی مدینه) اداره کند . اگر چنین کرده بود هم سیرت عمر را حفظ می کرد و هم پیر مردان و جوانان کار آمد عرب را شغلی می داد که بیکار نباشند و خشمگین نشوند و کینه حکومت را بدل نگیرند و در پی آشوب و انقلاب نیفتند و مردم را بدان نخوانند ، اگر عثمان چنین کاری می کرد هنگامی که آتش فتنه در گرفت معاویه نمی توانست زمینه خلافت خود را آماده کند و مسلمانان می توانستند از طریق شوری خلیفه را تعیین کنند . ولی ابن حکومت بزرگ و پنهان و معاویه را نیرومند ساخت و او را مجال داد که مصر را از مرکز خلافت جدا سازد و به حجاز و شهرهای عربی لشکر فرستد و آنها را از چنگ علی بدر آورد و یک روز علی متوجه شود که معاویه بهترین منطقه ها و شهرهای کشور را در دست دارد . این موفقیت که نصیب معاویه گردید هیچ علتی نداشت جز زیرکی و کاردانی معاویه از یکسو و وسعت و بزرگی حکومت وی از سوی دیگر .

(۱۱)

هرگاه شام را رها کرده و بطرف غرب برویم، بمصر می‌رسیم. عمر ولایت مصر را به عمرو بن عاص داده بود، عثمان هم او را مانند حکومت‌های دیگر چندی در آن شغل باقی گذاشت. ولی هنوز یکسال از این حکومت نگذشته بود که خویشاوندان عثمان دیده طمع را بمصر دوختند و هوای حکومت این منطقه بر سر آنان افتاد. مردم درباره علت عزل عمرو و نصب عبدالله بن ابی سرح سخنان گوناگونی می‌گویند. بعضی معتقدند مصریان شکایت عمرو را به عثمان کردند و او او را عزل کرد. بعضی دیگر می‌گویند علت عزل وی شکایت مصریان نبود، بلکه سیاست دولتی بود. امیری عزل و امیر دیگری بجای وی منصوب گشت آنچه مسلم است اینکه عثمان عبدالله بن سعد بن ابی سرح را در رضای خود را برای شغل مهمی نامزد کرده بود. روان می‌گویند عمرو با فریقا حمله کرد و غنیمت‌هایی بچنگ آورد و بازگشت. طبیعی است که در چنین حالی باید عثمان والی مصر را در شغل خود باقی گذارد تا غارت و فتح خود را دنبال کند، چنانکه نسبت به حکومت‌های کوفه و بصره و شام نیز چنین می‌کرد. ولی عثمان ادامه این جنگ را بعهده عمرو نگذاشت و سپاهی با فریقا فرستاد که تابع حاکم مصر نبودند. بلکه طریق غیر معمولی مستقیماً از مدینه دستور می‌گرفتند. عثمان فرماندهی این سپاه را بعهده عبدالله بن سعد بن ابی سرح گذاشت و او را گفت: اگر افریقا را فتح کردی يك پنجم خمس غنیمت مال تو است.

واضح است که عمر و از این اقدام آزره میشود زیرا عثمان با چنین کاری رتبه او را از هم پایه‌های وی فروتر کرده است عثمان هیچوقت مستقیماً از مرکز برزها سپاه نمی فرستاد بلکه این لشکر کشی بعهده حکام و معاویه در روم جنگ می کرد و حاکم بصره و کوفه در شهرهای ایران جنگ می کردند و در این باره از خلیفه نظر می خواستند ولی ریاست و اداره کار بعهده آنها بود و بی امر و اراده آنها کاری صورت نمیگرفت .

عثمان فتح افریقا را با اهمیت خاصی تلقی کرد . فرماندهی سپاه را بعهده عبدالله بن سعد بن ابی سرح گذاشت و مردان بزرگی از اصحاب پیغمبر و همچنین عده‌ای از جوانان قریش و گروه بسیاری از انصار را همراه او فرستاد . او را گفت وقتی کار جنگ افریقا تمام شد عده‌ای از سپاهیان خود را از طریق دریا برای جنگ اندلس بفرستد . ابن ابی سرح در جنگ افریقا فاتح شد و غنیمت‌های بسیاری بدست آورد و آنرا این مردم قسمت کرد و یک پنجم خمس را برای خود برداشت و مانده را نزد عثمان فرستاد . میگویند مروان بن حکم یک پنجم خمس را بصد هزار دینار یا دو بیست هزار خرید و مبلغی از این پول را پرداخت بقیه را هم عثمان بدو بخشید .

روایت میگویند سپاهیان از چنین امتیازی که عثمان به عبدالله بن سعد داد بر آشفتند و نمایندگان در این باره نزد او فرستادند . عثمان گفت آنچه گرفته است بدستور من بوده اگر راضی هستید مال اوست و اگر راضی نیستید برمی گردد، گفتند راضی نیستیم عثمان گفت پس برمی گردد . گفتند او را عزل کن زیرا دیگر رابطه ما با او خوب نخواهد بود ، عثمان پذیرفت و نامه‌ی به عبدالله فرستاد که آنچه را گرفته است پس بدهد و او را از افریقا عزل کرد .

عبدالله در حالی که دلوی از حسرت و نومیدی پر بود به مصر باز گردید . منطقه مهم و بزرگی بدست او فتح شده بود و او را از آن سرزمین باز گردانند و بدو اجازه ندادند از مالی که عثمان بوی بخشیده است ، برخوردار شود .

تردید نیست که خویشاوندان عثمان بخاطر عبدالله آزرده شدند و پیوسته بدو فشار می آوردند تا شغل بهتری بدو دهد و عثمان هم ناچار خراج مصر را بدو داد و فرماندهی جنک را برای عمرو بن عاص باقی گذاشت. و تردید نیست که در چنین حال اختلاف بین این دو مأمور دولت درمی گیرد.

هیچ بعید نیست که تعریکات عمر و سبب عزل عبدالله از افریقا و استرداد مالی که بدو بخشیده بود، شده باشد.

هر چه بود، نتیجه این شد که میان این دو مرد اختلاف در گرفت. عبدالله بعثمان نوشت، عمر و در کار خراج کار شکنی میکند و عمر و گزارش داد که عبدالله نقشه های جنگی مرا عقیم میگذارد. حق این بود که عثمان عبدالله را بدمینه بخواند و حکومت مصر را به عمر و واگذارد، زیرا وقتی عمر مرد از حکومت عمر و راضی بود و اگر چاره از تغییر نداشت، میبایست هر دو را عزل کند و کار مصر را بعهده دو تن دیگر از قریش یا غیر قریش واگذارد. تا بدین وسیله از خشم عمر و بکاهد و تفرقه قریش را بتأخیر اندازد. ولی عثمان عمر و را عزل کرد و حکومت مصر و فرماندهی جنک و گرفتن خراج را به عبدالله سپرد و عمر و را دشمن خود نمود.

سپس عثمان بدین اندازه هم اکتفا نکرد و عمر و را گاهی بکنایه و گاهی بتصریح متهرم ساخت. روزی عمر و نزد وی رفت و جبهه ای آکنده (لغافه دار) بر تن داشت. عثمان پرسید.

- داخل جبهات چیست؟

- عمر و!

- میدانستم تو داخل آن هستی، این را نپرسیدم می خواستم به بنم لغاف آن بنه

است یا چیز دیگر!

عبدالله بن سعد مال فراوانی از مصر فرستاده بود. روزی که این مالها نزد عثمان

رسید، عمرو نزد اورفوت عثمان گفت :

- میدانم پس از تو شیر این بره فراوان شد ؟

- آری ولی بچه آن مرد !

عثمان می خواست به عمرو بگوید تو از مل مصر برمی داشتی و عمرو هم گفت عامل تو بیش از آنچه مردم مصر طاقت دارند از آنها مالیات میگیرد .

عبدالله بن ابی سرح مرد درستی نبود و مسلمانان از او دل خوشی نداشتند. او کسی بود که پیغمبر را پیش از همه آزر میگردوریته بخند مینمود. قرآن در سرزنش و کفر او نازل گشت و او بریش خند میگفت من بزودی مانند خدا قرآنی نازل خواهم کرد . پیغمبر روز فوج مکه خون او را حلال شمرد ولی عثمان او را برای مسلمان شدن نزد پیغمبر آورد و او هم ناچار شد و بر او پذیرد .

شکی نیست که مردم مصر از روش عبدالله راضی نبودند و او بیش از توانایی آنان بر ایشان تمهیل میکرد و عمرو هم اینمطلب را بکنایه بعثمان گوشزد کرد و ظاهراً عبدالله بر مصر بهائی که قریبش نبودند تکبری فراوان میفروخت ، چندانکه آنها را دلتنگ ساخت و شکایت او را بعثمان بردند تا آنجا که عثمان ویرا تهدید کرد و بدون نوشت رفتاری را که رعیت دوست نمیدارد ترك گن ولی او اعتنائی بدین تهدید نکرد و شکایت کنندگان را مورد بازخواست قرارداد و مردی از آنان را آندرزد تا مرد (۱).

اینجا بود که نه تنها مردم مصر بر آشفتنند بلکه اصحاب پیغمبر نیز غضبناك شدند و بعثمان فشار آوردند ، تا او را عزل کرد و حکومت مصر را به محمد بن ابی بکر سپرد و گروهی از مهاجران و انصار را هم - راه وی فرستاد تا درباره عبدالله بن - عد و مصریان تحقیق کنند. زیرا علی تقاضا کرده بود که او لا باید عبدالله را عزل کند و ثانیاً باید درباره

(۱) انساب الاشراف بلاذری طبع قدس ص ۲۶.

اتهام وی بقتل تحقیق نماید و اگر گناه او مسلم شد ، قصاص شود . حکومت عبدالله در مصر بر همه مسلمانان شوم بود زیرا اولین دسته انقلابیون ، از مصر بر عثمان شورش کردند . سپس دسته‌های دیگر شورشیان از کوفه و بصره بدانها پیوستند با اینوصف عبدالله بن سعد مردی شجاع ، جنگجو و فاتح بود او رومیان را از آفریقا بیرون کرد و در نبرد قبرس شرکت داشت و نیروی دریایی روم را در ذات الصواری نابود گرداند لیکن وی مرد دنیا بود نه مرد دین .

(۱۲)

داستان سیاست عثمان و عامل او در مصر هنگامی تمام است که ازدوجوان قریشی نیز یادی بکنیم اینها درچنین سیاست و درانقلابی که در نتیجه آن بود، تأثیری شدید داشتند ایندوجوان محمدپسرابی حذیفه و محمد فرزندی بکراست .

محمد بن ابی حذیفه جوانی شریف و شریفزاده بود و نژادی بزرگ داشت و پدرش نزد بزرگان قریش ارجمند می بود زیرا فرزند عتبه بن ربیعہ پدرهند ، زن ابوسفیان و مادر معاویه است .

ابو حذیفه از پیش قدمان در اسلام میباشد . هنگامی مسلمان شد که پیغمبر هنوز بخانه ارقم نرفته و دعوت خود را از آنجا آغاز نکرده بود . ابو حذیفه بازنش سپاه دختر سهیل بن عمرو و بحبشه رفت سپس با دیگر مهاجران بمدینه هجرت کرد . او با هجرت بحبشه و مدینه یکی از کسانی است که امتحانی شایسته داد و کفایتی نیکو نمود . در جنگ بدر با یقین و ایمان و حرارت تمام شرکت داشت تا آنجا که پدر خود را برای مبارزه خواند سپس در همه جنگ های پیغمبر حاضر بود و در جنگ یمامه در خلافت ابو بکر شهید گردید .

فرزند وی محمد در حبشه تولد یافت و هنگامی که پدرش شهید شد ، نوز و بسن چهارده یا بانزده سالگی رسیده بود . عثمان پس از هرک پدرش تربیت او را بعهدہ گرفت و در جوانی نیز سرپرستی و براداشت . چون بخلافت رسید محمد امید داشت که مانند دیگر جوانان قریش و خوبشاندان عثمان که هر یک منصبی را گرفته اند ، از این نمد کلاهی داشته باشد ولی چنانکه راویان میگویند او درست پابند دین نبود و شراب میخورد و

عثمان اورا حذر دراست یادروغ، آنچه مهم است اینکه روزی وی از عثمان شغلی خواست و او نپذیرفت و گفت اگر لیاقتی در تو میدیدم بتو کاری محول میکردم ولی عرضه کار را نداری محمد گفت پس بمن کمک کن تا از مدینه بیرون بروم و در اطراف گردش بکنم عثمان اورا مالی بخشید و بوی اجازه داد که مانند مردم دیگر هر کجا میخواهد برود و او بمصر رفت. تردیدی نیست که او وقتی از نزد عثمان رفت بروی خشمگین بود یا از آن جهت که او را حذرده بود. اگر راست باشد. یا از جهت آنکه ویراشغلی نداد در حالی که ولید و سعید و عبدالله بن عامر را بی بهره نگذاشت محمد بمحض اینکه بمصر رسید مخالفت خود را با حکومت عثمان و تحریکات راعلیه عبدالله بن سعد بن ابی سرح آغاز کرد.

امادر شرافت محمد بن ابی بکر همین بس که پسر صدیق و برادر ام المومنین عایشه است. علاوه بر این جوانی قریشی است و از مزایا و افتخارات مردم ابن قبیله برخوردار میباشد. پدر او ابو بکر از دیگر مردان و خواهرش عایشه از دیگر زنان به پیغمبر نزدیک تر بودند. این نیز افتخار دیگری بود که محمد بدان مینازید. شك نیست که محمد انتظار داشت عثمان سوابق او را در نظر بگیرد و موقعیت و شخصیت او را نادیده نیانگارد و حرمت پدر و خواهر وی را رعایت کند و همچنانکه گروهی از خویشاوندانش را که نه سابقه ای در خشان ترونه خانواده ای شریف تر از او دارند، بحکومیتی سرفراز کرده است او را نیز بی نصیب نگذارد ولی عثمان بدون توجهی نکرد و روی خوش بوی نشان نداد.

عثمان نمیتوانست همه جوانان قریش یا اکثریت آنان را بکار بگمارد زیرا تقاضا بسیار و شغلها اندک بود ولی چون عثمان دسته ای از آنرا بردیگران ترجیح داد، آتش خشم و کینه و حسد را در سینه بقیه افروخت محمد بن ابی بکر نیز مانند محمد بن ابی ذئیفه به مصر رفت و در راه مصر با در آن منطقه یکدیگر را ملاقات کردند محض آنکه بمصر رسیدند عبدالله بن ابی سرح از جانب ایشان خطری را احساس کرد و بتهدید آنان پرداخت ولی آنها توجهی بتهدید او نکردند. محمد بن ابی ذئیفه در انتقاد از خلیفه و مخالفت با او و عامل وی صریح تر از پسر ابو بکر بود و با کی نداشت که رو بروی والی و در نظر مردمان با

اورفتاری ناپسند کند. راویان میگویند پس از آنکه امیر نماز خود را پایان می داد او بد بانك بلند تکبیر می گفت تا هم مردم بدانند وهم او گستاخی خود را برخ والی بکشد. می گویند عبدالله بن سعد او را طلید و از چنین کاری نهی نمود ولی او نپذیرفت. عبدالله گفت احمق شده ای میگویم پاهای تو را در قید بگذارند ولی محمد کوچکترین توجهی بدون کرد و کمترین اهمیتی بدو نداد.

عبدالله برای جنك رومیان به ذات الصواری رفت و محمد بن ابی حذیفه و محمد بن ابی بکر همراه او رفتند ولی او ترسید مبادا آنها لشکریان را بفریبند، بدینجهت دستورداد در کشتی قبطیان به نشینند و جز آنها کسی از مسلمانان در آن کشتی نباشد. می گویند محمد بن ابی بکر بیمار شد و در مصر ماند و محمد بن ابی حذیفه بالشکریان رفت با احتمال قوی یکی از آنها در مصر مانده است تا پس از رفتن عبدالله مردم را علیه وی برانگیزد و دیگری برای تبلیغ سپاهیان همراه لشکر رفته است.

مسلمانان در اینجنك پیروز شدند و عبدالله نیروی دریایی رومیان را شکست داد و باز گردید و ای وقتی بر گشت پس ابو حذیفه با تبلیغات خود و اعتراض بر عبدالله و عثمان سپاهیان را فریفته بود. محمد بن جنک جوین می گفت شما برای جهاد میروید و ای جهاد پشت سرتان و در مدینه است، هریکه عثمان در آنجا بدون توجه بقرآن و سنت پیغمبر و سیرت ابو بکر و عمر کاره مسلمانان را اداره میکند اصحاب پیغمبر را از کار عزل میکند و جمعی فاسق و عیائرا بره. لمانان امیر مینماید. شما حاکم و فرمانده خود را در نظر بگیر ید او کسی است که قرآن در کف روی نازل گشت و پیغمبر خون او را مباح شمرد ولی عثمان بخاطر اینکه عبدالله برادر رضاعی اوست و برابر شما املا ت داده است ببینید با شما چگونه رفتار میکند آیا رفتار او مانند پیغمبر و ابو بکر و عمر است؟ آیا تغییر و تبدیلی نمیدهد؟ آیا تکالیف و مالیات را بیشتر از آنچه توانائی دارید بر شما تحمیل میکند؟

سرای حذیفه در میان سپاهیان و پس ابو بکر در مصر چنین تبلیغاتی را ادامه می دادند. پس از بازگشت سپاه مصریان نزد آنان می رفتند و تحت تأثیر تبلیغات ایشان واقع

میشدند. عبدالله بن سعد ترسید و از آنها بعثمان شکایت کرد و رخصت خواست که بر ایشان سخت بگیرد میگویند عثمان عمار بن یاسر را بمصر فرستاد تا درباره ایندو جوان تحقیق نموده و آنها را نصیحت کنید و آرام سازد و درباره خود عبدالله نیز به تحقیق پردازد ولی چنانکه روایان میگویند بمحض اینکه عمار بمصر رسید بدیندو جوان پیوست و در تبلیغات آنان علیه عثمان شرکت نمود تا آنجا که عبدالله بن سعد در مازرواز خلیفه اجازه خواست که بهر سه سخت بگیرد عثمان او را تهدید و سرزنش کرد و دستور داد که با عمار مدارا کند و او را با اکرام و احترام بمدینه بازگرداند و محمد بن ابی بکر را بخاطر پدرش صدیق و خواهرش ام المؤمنین متعرض نشود. بمحمد بن ابی حذیفه نیز کاری نداشته باشد زیرا او فرزندوی و پرورده او و نور چشم قریش است.

من یقین دارم که عمار به مصر نرفت و در تحریکات ایندو جوان شرکت نداشت، بلکه اینداستان را کسانی بنفع عثمان ساخته اند که میخواهند ماجرای عثمان و عمار را که قبل از این واقعه یاسر از آن رخ داده و ما آنرا خواهیم دید، لوث کنند. ولی آنچه مسلم است اینکه پسر ابوبکر و پسر ابوحذیفه بمصر رفتند و مردم آنجا را علیه عثمان و عامل او تحریک نمودند و عثمان خواست آنها را با ملایمت راضی سازد. میگویند عثمان مال و جامه ای نزد پسر ابوحذیفه فرستاد. محمد این هدایا را در مسجد بمردم نشان داد و گفت ما ما از من بینید عثمان میخواهد بارشوه دین مرا بخرد.

ایندو جوان توانستند گروه بسیاری از مردم مصر را با خود همراه کنند چنانکه مصریان پیش از دیکران در مخالفت با عثمان و طغیان بنوی با فشاری مبر کردند تا آنجا که میدانیم هیچ دلیلی برای خشم ایندو جوان نیست مگر آتش کینه و غضبی که عثمان در سینه جوانان قریش و غیر قریش بر افروخت و مردم شایسته و کاردان را که کوششها کرده و در نجها دیده بودند، از شغل های دولتی محروم کرد و پست های حساس را به گروهی دیگر داد که نه سابقه ای داشتند نه قدر آن بزرگ بود نه بسیرت پسندیده شناخته میشدند.

کافی است که مانامه اشتر را بخوانیم . این نامه را هنگامی بعثمان نوشته است که کوفیان سعید بن العاص را به شهر خود راه ندادند و عثمان نامه ای بدانها نوشت و آنان را پندداد و راهنمایی کرد و درخواست ایشان را پرسید . کافی است که این نامه را بخوانیم و از خشم مردم و بخصوص طبقه جوان بر عثمان مطلع شویم که چرا وی کارها را بخویشاوندان خود که بسیار با اندک بر مردم امتیازی ندارند سپرده است .

اشتر در نامه خود چنین مینویسد : از مالک بن حارث بخلیفه در ماده خطا کار که ارسنت پیغمبر منحرف شده و حکم قرآن را پشت سر انداخته است . همانا نامه تورا خواندیم . خود و حکومت های خود را از ستم و تجاوز و تبعید نیکو کاران بازدار تا طبع تو باشیم . گمان میکنی ما بر خود ستم کردیم همین گمان تو است که تورا هلاک کرده ستم را در دیده ات عدالت و باطل را حق نموده است . ما میخواهیم از گناهان خود آمرزش بخوایم و از جنایاتی که بر نیکان ما کرده ای و پارسایان ما را تبعید نموده ای و ما را از خانه های خود رانده و جرایز را بر ما حاکم ساخته ای پوزش بطلبی و عبدالله بن قیس ابو موسی اشعری و حذیفه را به حکومت ما فرستی زیرا ما از آنها راضی هستیم و لید و سعیدت و دیگر خویشاوندانت را که دل بد آنها بسته ای انشاء الله بر او مانفرست و السلام (۱)

چنانکه میبینم اشتر نه از اطاعت عثمان بیرون رفته و نه منکر امامت او شده است تنها ویراستمکاری و انحراف از سنت پیغمبر و کار بستن قرآن : حکومت دادن جوانان و تبعید مسلمانان متهم کرده و از او خواسته است که مرتکب این کارها نشود و حکومت کوفه و فرماندهی سپاه را به ابو موسی اشعری و خراج را به حذیفه بن یمان بسپارد اگر چنین کند کوفیان مطیع او خواهند بود .

در اینجمله اودقت کنید : ولید و سعیدت و دیگر خویشاوندانت را که دل بد آنها بسته ای انشاء الله برای مانفرستی . اینجمله نشان بدهد که چگونه مردم کوفه خشمگین بودند که عثمان خویشاوندان خود را بکاره یکمارد و مردان لایقی مانند ابو موسی و حذیفه را کنار میزند . او بیان میگویند عثمان وقتی این نامه را خواند ، گفت خداوند

توبه کردم و بانی موسی و حذیفه نوشت مردم گوفه شمارا میخوانند ما هم بشما اعتماد داریم بروید کار آنجا را بعهده بگیریید و بحق رفتار کنید خدا ما شمارا بیامرزد و چون شعر عتبه بن وغل بعثمان رسید .

تصدق علينا يا بن عفان واحتسب
و أمر علينا الاشعري يا ليا
گفت بله و اگر زنده ماندم ماههایی او را امارت میدهم (۱).

(۱۳)

در اینجا داستان دیگری است که رادبان متأخر شاخ وبرك بسیاری بدان داده و آنرا بیش از آنچه بوده است بزرگ جلوه داده اند، تا آنجا که بسیاری از قدما و متأخران این داستان را علت شورش بر عثمان و نتایج آن شورش که هنوز هم آثار آن از میان نرفته است می دانند، و آن داستان عبدالله بن سبام معروف بابن سوداء است.

رادبان می گویند عبدالله بن سبایهودی است از مردم صنعا و مادر او حبشی بود. در خلافت عثمان مسلمان شد سپس در شهرها گردش می کرد و مردم را علیه خلیفه برمی انگیزخت و آنانرا بشورش میخواند. و نظرهای تازه ای آورد که کار دین و سیاست مسلمانان را تباه کرد می گویند عبدالله بن سبا ببصره رفت و هنوز در آنجا اکتفا نیافته بود که گزارش ری را به ابن عامر دادند و او ابن سبا را از بصره بیرون کرد. ابن سبا بشام رفت و در آنجا ابوذر را دید و از معاویه که مال مسلمانان را مال خدا میدانست بدگویی کرد. ابوذر فریفته او شد و در این باره با معاویه سخن گفت. ابن سبا بپادشاه بن صامت را دید و خواست با او هم مانند ابوذر سخن بگوید، عبادة بدو چسبید و او را نزد معاویه برد و بدو گفت از شر این مرد بر شامیان بترس معاویه هم او را از شام بیرون کرد.

ابن سبا بمصر رفت و آنجا را برای مقاصد خود مناسب را آماده دید، وی بمصریان می گفت: یغمبر اسلام از عیسی بن مریم بر جمعت سزاوارتر است و این آیه را میخواند که

« ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معادہ و می گفت هر پیغمبری را وصی است و وصی محمد علی است و علی خانم اوصیاء است چنانکه محمد خانم انبیا بود و بسیاری از فتنه‌ها و شورش‌هایی را که در شهرهای اسلامی رخ داد از ابن سبامی دانند بعضی میگویند وی سازمان منظمی بوجود آورد و در شهر هادسته‌های سری تشکیل داد که پنهانی تبلیغات خود ادامه دهند و مردمان را بشورش برانگیزند تا در فرصت مناسب بر خلیفه هجوم برند و شورش مردمان و محاصره و قتل عثمان در نتیجه تشکلات منظم ابن سبامی بود.

بنظر من کسانی که داستان ابن سبامی را تا بدین اندازه بزرگ جلوه داده اند هم بخود و هم بتاریخ ستم کرده اند نه تنها چیزی که بنظر میرسد این است که مادر کتب مهم و مصادر اصیلی که داستان شورش عثمان در آنها ضبط است نامی از ابن سبامی بینم ابن سعد آنجا که از خلافت عثمان و انقلاب مردم سخن می گوید نامی از ابن سبامی نمیبیر. در انساب الاشراف بلاذری که بعقیده من مهم ترین و مفصل ترین کتابی است که این داستان در آن آمده است. هیچوجه سخنی از ابن سبامی نیست تنها طبری از صیغه بن عمر این حکایت را نقل کرده و مورخان پس از وی ظاهراً همه از او روایت میکنند.

نمیدانم ابن سبامی در خلافت عثمان اهمیتی داشته یا ن ولی یقین دارم بر فرض هم که مورد توجه بوده، ارزش چندانی نداشته و ممکن نیست بگفتم یهودی که در آن روزها مسلمان گردیده تا بدان درجه برسد که عقل و تدبیر و نیروی مسلمانان را با زیچ خود سازد و هنوز مسلمان نشده در شهرهای اسلامی بتوطئه و تحریک دست زند.

اگر عبدالله بن عامر یا همان یه این نومسلمان یهودی را که از روی حیل مسلمان شده است دستگیر کرده بودند یکی از آنها یا هر دو آنها در اینباره به عثمان گزارش می دادند و از ابن سبامی مؤاخذه میکردند اگر دست عبدالله بن سعد بن ابی سرح بدو بند شد بود او را از کیفر بکه میخواست به پسر ابو حذیفه دهد و از بیم عثمان جرأت نداشت معاف نمی کرد. کسی که بعثمان نامه میفرستد و دستور تنبیه پسر ابو بکر و پسر ابو حذیفه و عمار را سر داد بر طبق بعضی روایات) میخواهد نمیبایست از کیفر مردی یهودی که مسلمان را وسیله تفرقه

مسلمانان کرده و آنانرا درباره امام خود و بلکه دین خود بشک انداخته بگذرد.

هیچ کاری آسان تر از این نبود که حکومتها این مرد غریب را جستجو کنند و دستگیر سازند و بسزای عمل وی برسانند آنها در اینکار ورزیده بودند و مخالفان را می گرفتند و بشام نزد معاویه و یا بجزیره نزد عبدالرحمان بن خالد بن ولید میفرستادند. از همه عجیب تر اینست که می گویند ابن سبا با بوذر آموخت که سخن معاویه که میگوید بیت المال مال خداست درست نیست و باید بگوید مال مسلمانان است و باز میگویند او بود که با بوذر آموخت چگونه زامیران و ثروتمندان انتقاد کند و طلا و نقره اندوزان را مرده دهد که پیشانی و پهلوها و پشتهای آنانرا در قیامت بدان مالهای اندوخته داغ می کنند. من هیچ ظلمی را چنین نمی بینم آخر ابوذر چه احتیاجی داشت که نو مسلمان غریبی بدو تعلیم دهد که فقرا بر توانگران حق دارند و خدا مال اندوزان را که چیزی در راه او نمی دهند از عذاب سخت تر ساند است؟ یابد و بیاموزد که مالهایی را که مسلمانان از دشمن میگیرند یا مالی را که مسلمانان بزکات یا خراج بخواه میدهند یا آنچه را ذمیان بابت خراج و یا جزیه می بردازند، مال مسلمانان است هم باید گفت مال آنهاست و هم باید بآنها داده شود. ابوذر احتیاجی نداشت که این مرد غریب حقایق اولیه اسلام را بدو بیاموزد ابوذر پیش از همه انصار و پیش از بسیاری از مهاجران مسلمان شد. مدتی طولانی با پیغمبر هم صحبت بود قرآنرا نیکو حفظ داشت. سنت را خوب روایت کرد. سیرت پیغمبر و ابو بکر و عمر را در مالها و مصارف آن دید و مانند دیگر اصحاب پیغمبر حلال و حرام را دانست و بکار بست.

آنها که گمان میکنند یزید صبا ابوذر را دید و سخنان خورد را بدو آموخت درباره خود و ابوذرستم می کنند و ابن سبا را بجای بالا میبرند که هرگز آرزوی رسیدن بچنان مقامی را نداشت.

بیتنا

راویان می گویند پس از آنکه ابوذر از شام برگشت روزی بعثمان گفت کسیکه زکات مال خود را داده نباید تنها بدان قناعت کند بلکه باید بگدا ببخشد، بگرسنه بخورد و مال خود را در راه خدا بدهد. کعب الاحبار حاضر بود و گفت کسیکه زکات

واجب را داد دیگر باکی بر او نیست، ابوذر بر آشتی و بکعب گفت: یهودی زاده اینم حرفها بتوجه؟ میخواهی دین ما را بما یا موزی؟ سپس او را با عصای سر کجی که داشت زد ابوذر بکعب اعتراض میکند که چرا میخواهد احکام دین را بدو بیاورد و چرا در مسائل پیش با افتاده در کار مسلمانان مداخله میکند. آنوقت چنین کسی اصلی از اصول اسلام و حکمی از احکام قرآن را از ابن سبأ تعلیم میگیرد؟! با آنکه کعب زودتر از ابن سبأ مسلمان شده بود و در مدینه سکونت داشت: شب و روز با اصحاب پیغمبر بسر میبرد و هم نشینی عمرو عثمان را داشت. عجب است که مردی از اصحاب پیغمبر بر کعب اعتراض کند که چرا در مسائل دینی دخالت می کند آنوقت خود روی تبلیغات ابن سبأ را قبول کند!

ظاهراً اگر آنچه درباره ابن سبأ می گویند راست باشد، آنچه گفته و آنچه کرده پس از پیدایش فتنه و پدید شدن اختلاف بوده است. پس ابن سبأ فتنه را نیانگیخته بلکه از آن بهره برداشته، و با احتمال قوی دشمنان شیعه در خلافت امویان و عباسیان درباره ابن سبأ مبالغه کرده اند تا مرد در باره بدعتهایی که از جانب عثمان و عمل او پدید آمده بشک اندازند و از طرف دیگر به علی و شیعیان ارطعنه زنند و پاره ای از عقائد شیعه را ناشی از تعلیمات مردی یهودی بدانند که از روی حيله مسلمان شده است. ما از طعنه هایی که دشمنان شیعه بر شیعه زده و یا شیعه درباره عثمان و غیر عثمان بر دشمنان خود و چنان طعنه ای را روا داشته اند بسیار می بینیم.

بهر این است که در چنین مورد خویشتن داری و احتیاط و عاقبت اندیشی را از دست ندهیم و مسلمانان صدر اسلام را بزرگتر از آن بدانیم که مردیکه تازه از صنعا آمده و پدر او یهودی و مادر او سیاه بود و خود وی نیز کیش یهود داشته و از روی میل یا کراهت مسلمان نشده بلکه اسلام او به نیرنگ و کج و فریب کاری بوده است، دین و سیاست و عقل و دولت آنرا باز بچه خود سازد و بمقصود خود نائل گردد و مسلمانان را بر ضد خلیفه خود برانگیزاند. چندانکه وی را بقتل رسانند سپس آنرا با احزاب و دستجات مختلف منقسم سازد.

اینها مسائلی است که در ترازوی خرد روزنی ندارد و از نظر تحقیق انتقادی نیز درست نیست و نمی‌توان مباحث تاریخی را بر چنین بنیانی استوار ساخت. آنچه آشکار است و در آن تردیدی نیست اینست که وضع اجتماعی و سیاسی و دینی مسلمانان در چنان وقت مقتضی پیدایش اختلاف آراء، و امیال و مذاهب سیاسی متباینی آنچنان بود. کسانی که بنصوص قرآن و سنت پیغمبر و سیرت ابوبکر و عمر پای بند بودند، با مسائلی تازه روبرو میشدند که سابقه نداشت و آنرا منکر می پنداشتند و میخواهستند این مسائل با همان دوران دیشو و سخت گیری؛ خوبستن داری و رعیت خواهی که عمر داشت حل و فصل شود.

اما جوانان نورس قریش و قبائل دیگر حوادث جدید را با نظری تازه تلقی میکردند که از طمع و حرص و خودخواهی و آزمندی بی حد و اندازه، خالی نبود. بدینجهت رقابت و کشمکش نه تنها بر سر مناصب بلکه بر سر هر چه بدان وابسته بود، جریان داشت. و همه ن مسائل تازه کافی بود که پیر مردان و جوانان را بدانجا که روند، بکشاند. از یکسو ممالکی را فتح میکردند و از سوی دیگر مال های بی شمار از اطراف برای آنها میآمد. پس شکفت نیست که بر سر اداره اینکشورها و استفاده از این اموال بایکدیگر بجنگند. زیرا بازار شهرهایی فتح نشد و وسایل تسخیر آنها آماده میبود. پس چرا در فتح آنها پیشقدم نشوند؟ چرا بر سر آنچه بدست میآوردند کشمکش نکنند اگر مرد دنیا هستند مال و سرافرازی در پیش دارند و اگر مرد آخرتند مزد و ثواب آخرت بدنبال آنهاست. آنگاه چرا بر سر اداره اینکشور پنهان و ثروت بی اندازه بین آنها اختلاف پدید نیاید؟ اگر جوانان آزمند و مقام دوست قریش بدین درهای گشوده رو آورند تا به بزرگی و قدرت مال که درون آن نهفته است برسند شکفت نیست. پس چرا جوانان انصار و قبایل دیگر به همچشمی آنان برنخیزند؟ چرا وقتی میبینند خلیفه آنها را از چنین هم چشمی باز میدارد و کارهای بزرگ را به قریش میسپارد و مناصب عالی و مقامهای مهم را بینی امیه میبخشد دلشان از خشم برنشود؟ مسلم است که عثمان پس از عزل سعد ولید

وسعی را ولایت کوفه داد و عبدالله بن عامر را پس از عزل ابو موسی بصره فرستاد و در وقت شام را که قریش و دیگران در اداره آن شرکت داشتند به ماویه سپرد و دست او را نآنجاکه ممکن بود باز گذاشت و عمر بن العاص را از حکومت مصر عزل کرد و بجای او عبدالله بن ابی مرح را ولایت داد همه این فرمانداران از خویشاوندان عثمان بودند. یکی برادر مادری و یکی برادر رضاعی و یکی هم دایی او و دو دیگری بانسبت دوری که با امیه بن عبدالشمس داشت بدو میپیوست اینها همه حقایقی است که راهی برای انکار آن وجود ندارد. مادللی در دست داریم که ابن سبا عثمان را به اعتصاب و با عزل کسانی که بکاری گماشت یا از کاری بر کنار کرد تحریک کرده است. در هر عصری مردم بر رفتار پادشاهان و قیصرها و امیران و فرمانداران که مناصب دولتی را بخویشاوندان خود اختصاص داده بودند اعتراض کرده اند و مسلمانانی که رعیت عثمان بودند در این اعتراض را نکشودند آنها هم همانرا پذیرفتند و یاردار کردند که در ادوار مختلف مورد رد یا قبول مردم دیگر بود.

پس از اینکه با خواننده در شهرهای مهم ممالک اسلامی آنروز گرسی کردیم و از حال آن شهرها و مردمان و حوائثی که در آنها رخ داد آگاه شدیم، باید موضوع دیگری را که مجال تردید در آن نیست بیان کنیم و آن اینکه عصر عثمان با مقاومت و مخالفتی مواجه شد که خلافت عمر چنان مقاومتی را بخود ندید و این مخالفت چنانکه دیدیم در شهرهای دوردست پدید گشت و ماتصویری از آن برای خواننده ترسیم کردیم. اکنون باید صورتی از آنرا در مدینه و در کنار عثمان ترسیم کنیم. سئوالاتی که طبعاً اینجایش میآید و ما باید از آن پاسخ بدهیم اینست که آیا نطفه این مخالفت در مدینه پایگاه خایفه متعقد شد یا در شهرستانها؟ در عبارت دقیق تر، این مخالفت از اصحاب پیغمبر و مهاجران و انصار شروع گردید و از آنجا بر بازان پادگانها سرایت کرد یا ابتدا از سر بازان ریشه گرفت، و شاخ و برگ آن در مدینه و در میان اصحاب پیغمبر گسترده گشت پیدا است که پاسخ این سئوال بغایت دشوار است. اگر بگوئیم مخالفت از مدینه آغاز شد معنی

آن اینست که اصحاب پیغمبر نخستین دسته‌ای بودند که روش سیاسی عثمان را نپسندیدند و مردم از آنان پیروی کردند. بعضی میانه روی را پیش گرفتند و بعضی از اندازه خارج شدند. اگر بگوئیم مخالفت از سر بازان شروع شد معنی آن اینست که سر بازان در مخالفت پیشدستی کردند، سپس اصحاب پیغمبر خواه ناخواه در آن داخل شدند و بآتش آن در افتادند و خواهید دید که مادر پاسخ این سؤال حد وسط را میگیریم و میگوئیم مخالفت به تنهایی در مدینه شروع نشد بلکه در مدینه و نقاط دیگر آغاز گردید و شاید از مدینه آغاز و بجای دیگر یعنی نقاط مرزی که مسلمانان در آنجا سرگرم جنگ با دشمنان بودند سرایت کرد. اگر این پاسخ درست باشد و بنظر ما درست میآید - دلیل خواهد بود که این مخالفت، در مدینه و یا در شهرستانها پدید آمده باشد، امری طبیعی و مسلم و مورد انتظار بوده است که در درجه اول وضع اجتماعی و در مرتبه دوم وضع سیاسی بروز آنرا اقتضای کرده است، و بر خورد اصول و حقایق دینی با تمدنی که مسلمانان از پذیرفتن آن ناچار بودند عامل دیگری برای پیدایش این انقلاب است و عثمان و غیر عثمان نمی‌توانستند برابر سیر طبیعی زندگی ایستادگی کنند و نمیتوانستند بر این عوامل طبیعی چیره گردند. ممکن نیست حکومتی چنان وسیع و پر دامنه نصیب مسلمانان شود و قدرتی نداشته باشد و کسانی با آن قدرت بمخالفت برنخیزند و سپس بین دولت و مخالفان وی اصطکاک دست ندهد و در اثر این اصطکاک مسلمانان مجبور نشوند راهی را که ملل پیش و ملت‌های پس از آنها پیموده اند طی کنند. چرا؟ چون نظم و ترتیب سیاسی و اجتماعی سیر نهایی خود را نکرده بود و امروز هم به مرحله نهایی نرسیده است. امروز عقل کمال حقیقی خود را دریافته بود و امروز هم چنین کمالی نصیبش نگشته است. کسانی که امروز شاهد کشمکش های صحنه سیاست و اجتماعند نباید کشمکش را که در قرن اول هجری و قرن هفتم میلادی روزگار عثمان پیرامون وضع اجتماعی و سیاسی پدید شد با دیده تعجب بنگرند اکنون پس از این گردش طولانی که در شهرها کردیم باید بمدینه و سر وقت عثمان و اصحاب او برویم و ببینیم عثمان با ایشان چگونه سلوک میکرد و آنها درباره وی چه نظری داشته‌اند.

(۱۴)

نخست باید رابطه عثمان را با آن پنج تن که بوصیت عمر در مجلس شوری باوی شرکت داشتند او را بخلافت برگزیدند و نخستین دسته‌ای بودند که باوی بیعت کردند، بنکریم . همه آنها از مسلمانان دسته اول هستند که در راه خدا کوشیده و آزمایش نیک دادند . پیغمبر در حیات خود و تا دم مرگ از آنان راضی بود . همه از آن ده تن اند که که پیغمبر گواهی داد که بی‌بشت میروند . اینها مشترکاتی است که بایکدیگر داشتند . ولی از جهت شخصیت قبیله‌ای و خویشاوندی بای پیغمبر و ارجی که مردم بآنها مینهادند و ثروتی که در اختیارشان بود و دل‌بستگی که بدان ثروت نشان میدادند ، بایکدیگر تفاوت دارند . بعقیده عمر و برای همه مردم و برای خود آنها عبدالرحمان بن عوف در مرتبه نخستین قرارداد (۱) . عبدالرحمان از طرف مادرش آمنه دختر وهب به پیغمبر نزدیک بود زیرا هر دو از قبیله بنی زهره اند . در جاهلیت عبدالرحمان را عبد عمرو یا عبدالکعبه مینامیدند و پیغمبر او را عبدالرحمان نامید . عبدالرحمان در جاهلیت بازرگانی ورزیده بود . و پس از اسلام نیز همچنان تجارتی وسیع داشت و در بکار انداختن سرمایه و جستجوی مال و بدست آوردن و سود بردن و صرف آن در راه خدا ماهر بود . وقتی هجرت کرد بخانه سعد بن ربیع انصاری رفت . سعد گفت من از همه مردم مدینه ثروتمندترم . مقداری از مال من بردار و دوزن دارم هر کدام را زیباتر میدانی طلاق میدهم تا تو بگیری

(۱) البته باید گفت مقصود استاد از این تقدم چنانکه از توضیحات آینده پیداست

تقدم مادی است نه معنوی . م .

عبدالرحمان گفت خدا بتو برکت بدهد فقط فردا صبح مرا ببازار بیر ، فردا ببازار رفت و بخرید و فروش پرداخت و شام که بخانه بازگشت روغن و کشکی با خود آورد . عبدالرحمان اندکی در مدینه ماند ، سپس روزیکه جامه ای زعفرانی رنگ پوشیده بود نزد پیغمبر رفت . پیغمبر پرسید عبدالرحمان چرا اینجامه را پوشیده ای ؟
- زن گرفته ام .

- مهرش چقدر است ؟

بوزن هسته خرما می از طلا !

پیغمبر فرمود پس هر چند باکشتن کوسفندی هم باشد مهمانی کن عبدالرحمان میگفت سنگی را بر نمیدارم مگر آنکه میدانم طلا و نقره زیر آنست . میخواست بگوید در جستن و بدست آوردن مال موفق است و چندی از اقامت او در مدینه نگذشته بود که از ثروت مندانشد . پیش از این گفتیم که پیغمبر با فرمود « تو توانگری و جز پای کشان بیهشت در نمی آئی پس بخدا و آمده تا دو پای تو را بکشاید » و نیز حدیث عایشه را هنگام ورود شتران عبدالرحمان بمدینه نقل کردیم و دیدیم که عبدالرحمان شتران و بارهای آنها را در راه خداداد : همچنین گفتیم عبدالرحمان میراثی فراوان گذاشت که از آن جمله هزار شتر و سه هزار گوسفند و یکصد اسب و زمینی مزروعی بود که بیست دولا ب آنرا آبیاری میکرد . و نیز گفتیم که هشت یک یکی از زنان او بین هشتاد هزار و صد هزار بود . همه اینها نشان میدهد که عبدالرحمان ثروتی هنگفت داشته است که صدقه دادن دائم و بخشیدن پی در پی بزنان پیغمبر و بخویشاوندان خود و دیگر مسلمانان از آن نمی کاست . با اینهمه عبدالرحمان و لخرج نبود . بلکه مال را خوب بکار مینداحت و از آن سود میبرد و در بکار انداختن و استفاده بردن از آن کمال مراقبت و حرص را داشت . ابن سعد در ذکر احوال عمر باسناد خویش آرد که عمر روزی پولی محتاج شد کسی را فرستاد و از عبدالرحمان وام خواست . عبدالرحمان بفرستاده گفت بعمربگو از بیت المال وام بگیر سپس عمر او را دید و باشوخی تندی از وی گله کرد و گفت میخواستی از بیت المال قرض کنی و نتوانم بدهم و چون مردم و وام برگردنم بود بگوئید بیت المال را برای عمر و

آل عمر بگذارید. عبدالرحمان خوشگذاران بود و بهره خود را از لذات زندگی که خدا بر مسلمانان حلال کرده بود میگرفت و حقوق دین را بنیکوترین وجهی میپرداخت با اینهمه او از قریش بود و میخواست مانند قریش زندگی کند نه زاهد بود و نه بدگذران عبدالرحمان خارش در بدن داشت و بغا طر این بیماری از پیغمبر رخصت خواست که لباس حریر بپوشد و پیغمبر او را اجازت فرمود اما وقتی خواست پسرانش را نیز لباس حریر بپوشاند عمر نکذاشت و چنانکه دیدیم پیراهن حریری را که بر تن یکی از پسران او بود پاره کرد عبدالرحمان مانند دیگر معاصران خویش زنان و فرزندان بسیار داشت و ابن سعد بیشتر از ده زن برای او شمرده است. این زنان غیر از کنیز کانی هستند که در اختیار او بود همه این زنان برای وی پسران و دخترانی آوردند و هنگامیکه مردسه یا چهار زن داشت. ولی عبدالرحمان از يك یا دو یا سه قبيله زن نمیگرفت بلکه باقبائل بسیاری وصلت کرد. از هریک از تیره های قریش، یمن، ربهه زن خواسته بود و چنان شد که دائمی های یکدسته از فرزندان او در قریش و دسته ای در انصار و دسته در یمنیان شام و عراق و دسته ای در بنی تمیم از مصر یا بکریا تغلب یا ربهه بودند. اندک توجهی بنسب زنان عبدالرحمن (بگفته ابن سعد) کافست که ثابت کند عبدالرحمان بانیر و مندترین و شوکت مندترین قبيله ها پیوند زناشویی داشت. و اگر پس از عمر کار بدست او میافتاد خاندانهای بسیاری بغا طر تعصب خویشاوندی از او حمایت میکردند و او بخوبی میتواندست بین این تعصبات هماهنگی ایجاد کند و شاید شکافهای وسیعی را که میان آنها بود بهم میآورد. اگر پس از عمر بغلافت میرسید شاید بیت المال را نیز مانند اموال خود سرپرستی میکرد و آنرا بکار میانداخت و از آن پول بدست میآورد و جز بحق خرج نمیکرد عمر او را از اعضای شوری قرارداد و امتیازی را که برای او معین کرد این بود که اگر آراء طرفین مساوی شد دسته ای را انتخاب کنید که عبدالرحمن بن عوف با آنهاست و با این امتیاز که بدو داد تقریباً معنی آن اینست که ریاست مجلس را بعده او گذاشته باشد در بین اصحاب پیغمبر کسانی بودند که او را نامزد خلافت میکردند و عقیده داشتند که با انتخاب عبدالرحمان بسیاری از فتنه ها نابود میشود و اختلافی که ممکن است با انتخاب علی یا

عثمان بوجود آمد، پدید نمیگردد. و چنان پیداست که عبدالرحمان میان اعضای شوری هم، طرفدار داشت. اگر علی را مخیر میکردند او را بر عثمان ترجیح میداد زیرا عثمان با بنی امیه بستگی داشت و اگر عثمان را مخیر میکردند او را بر علی مقدم میشمرد زیرا علی با بنی هاشم متصل بود. عثمان نیز با عبدالرحمان خویشاوندی داشت چه عبدالرحمان ام کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط خواهر ولید بن عقبه را بزنی گرفت. ابتدا داماد عقبه بن ربیعہ بن عبد شمس شد، بنا بر این خاله معاویه را بزنی داشت. سپس داماد شیبہ بن ربیعہ بن عبد شمس گردید. عبدالرحمان داماد انصار نیز بود. مادر وی هم از بنی امیه و از بنی زهره است. در این صورت میتوانست از حمایت قریش و انصار و قبائل دیگر که با آنها وصلت کرد بر خوردار شود. با اینهمه او خود را نامزد خلافت نساخت، سخن کسانی را که در این باره بدو اصرار می ورزیدند گوش نداد، بلکه از انتخاب خود صرف نظر کرد و در صدد برآمد میان داوطلبان داوری کند. آنها هم پس از اینکه از او پیمان گرفتند که از حق عدول نکند و خویشاوندی را در نظر نگیرد، تسلیم رأی او گشتند عبدالرحمان بر ضایت پیمان داد و کار بدانجا کشید که دیدیم.

عبدالرحمان میگفت اگر کارد بر گلوی من بگذارند تا از آن سو بیرون آید بته است تا عهده دار خلافت شوم. عبدالرحمان با این گفتار از خلافت و تهمت ها و بدگمانیها که بدنبال دارد دامن درچید و خود را از عواقب تلخ آن مصون داشت. و ترجیح داد که مانند دیگر مردم باشد و بکار دین و دنیای خود بپردازد بدان شرط که دنیای خود را وسیله دینش قرار دهد و طبیعی است که پس از صدور حکم انتخاب عثمان و گرفتن بیعت از اعضای شوری و واداشتن مردم به بیعت با او، از نزدیک مراقب حال عثمان میبود. عبدالرحمان در آغاز خلافت عثمان نه تنها مخالفتی با او نداشت، بلکه هم مراقب او بود و هم از وی حمایت میکرد. ولی وقتی شکایت مردمان را شنید در مراقبت دقیق تر شد و روزی رسید که مردم دیدند عبدالرحمان در کار دین و سیاست هر دو از عثمان انتقاد میکند و روز دیگر دیدند بمخالفت تنها قانع نشده بلکه از وی جدا گردید و بدیدن او نرفت و با او سخن نگفت بعضی راویان مبالغه کرده میگویند وی از انتخاب عثمان پشیمان شد و

روزی بعلی گفت اگر میخواهی شمشیرت را بردار تا من هم شمشیرم را بردارم و با او جهاد کنیم و دردم مرگ بکسانیکه حاضر بودند گفت : پیش از آنکه عثمان بر خود و بر شما اسراف کند کار او را بسازید . هر چند که این اخبار از تکلف خالی نیست ولی آنچه مسلم است . اینکه عبدالرحمان در کار دین با عثمان مخالفت کرد زیرا دیدن نمازی را که پیغمبر و ابوبکر و عمر بقصر خواندند ، تمام خواندند و نیز درباره مالی که به خویشاوندانش داد با وی مخالف بود

(۱۵)

سعد بن ابی وقاص نیز مانند عبدالرحمن از بنی زهره بود. روزی سعد نزد پیغمبر آمد و چون پیغمبر او را دید گفت این دائمی من است. پیش از این گفتیم سعد از پیشقدمان در مسلمانان است تا آنجا که میگفت خود را سومین مسلمان میدانم و میگفت هنوز نمازها واجب نشده بود که مسلمان شدم. سعد مانند دیگر اصحاب پیغمبر آزمایشی نیک داد. او نخستین کس بود که در راه خدا تیر انداخت. و در نبرد احد پیغمبر بدو گفت پدر و مادرم فدای تو باد. سعد داستان برادر خود عمیر بن ابی وقاص را که کودکی خردسال بود و بمدینه آمد، چنین حکایت کرد که چون پیغمبر سر بازاری را که میبایست به بدر حرکت کنند از نظر گذارید، دیدم برادرم خود را پنهان میکند سبب را جو یا شدم، گفت میترسم پیغمبر مرا به بیند و بخاطر خردسالی باز گرداند ولی من میخواهم بچنگ بروم شاید شهید شوم. بالاخره پیغمبر او را دید و بخاطر کودکی وی او را باز گردانید. عمیر چندان گریست که پیغمبر او را رخصت بسیج داد و چون کوتاه بالا بود، سعد بند شمشیر او را گره زد و در جمله کشتگان نبرد بدر شهادت رسید، سعد نزد پیغمبر مقامی بلند داشت چون پس از فتح مکه بیمار شد پیغمبر بعبادت او رفت و از خدا شفای ویرا خواست تا در سرزمینی که از آن هجرت کرده است نمیرد و در این بیماری بود که حدیثی بدو فرمود که موصی نباید به بیشتر از یک سوم مال خود وصیت کند. سپس او را در مکه گذاشت و کسی از اصحاب خویش را بروی گماشت و گفت اگر پس از رفتن من سعد مرد او را در راه مدینه بخاک بسپارید و سعد را فرمود امیدوارم خدا ترا شفا دهد و گروهی از تو بهر مند

گردند و گروهی زیان بینند . میگویند ، پیغمبر از خدا خواست که اگر سعد دعا کند دعای او را بپذیرد . خدا دعای پیغمبر را درباره سعد پذیرفت و از بیماری برخاست و چندان زیست که گروهی از وی زیان بردند و گروهی دیگر سودمند گشتند . وی قهرمان نبرد قادسیه و درهم شکننده سپاه کسری است . عمر او را در زمره شش تن کسانی قرار داد که کار خلافت را بدست آنان سپرد . بنابراین نامزد خلافت بود ولی عبدالرحمان او را نیز مانند خود خلع کرد . سعد زنان بسیاری داشت ولی از قبیله های متفرق بودند و از قریش جز زنی از بنی زهره نخواست . دستهای در نسب سعد شك داشتند و او را میآزردند چندانکه روزی نزد پیغمبر آمد و گفت یا رسول الله من کیستم ؟ فرمود تو سعد پسر مالک بن وهیب پسر عبد مناف پسر زهره ای کسی که جز این بگوید خدا او را لعنت کند و بهمین سبب بود که او از قریش زنان بسیاری نگرفته است . بعضی از رواات گمان دارند روز شوری دل سعد با علی بود و در اینباره با عبدالرحمان سخن گفت . ممکن است این گفتار راست و یا دروغ باشد . عمر خلیفه پس از خود را وصیت کرد که اگر او سعد نباشد سعد را ولایتی دهد چه وی هیچوقت سعد را بسبب خیانتی معزول نکرده است . عثمان این وصیت را اجرا نمود و سعد را یکسال و اندی بحکومت کوفه فرستاد پس او را عزل کرد و ولید را بجای او گماشت . و ما نظر خود را در این باره گفتیم و در اینجا اضافه میکنیم که اختلاف بین سعد و عبدالله بن مسعود بر سر واهی که سعد از بیت المال گرفت ظاهر آیین عبدالله و ولید بن عقبه بوده است و کسانی که این داستان را بسعد نسبت داده اند عمدتاً و یا سهواً سعد را بجای ولید گرفته اند . هر چه بود سعد به بیعت خود با عثمان وفادار ماند و خواه بخاطر عزل خویش از او آزردده شده باشد یا نه ، با وی مخالفتی شدید نکرد بلکه جز در مواردیکه کار بصورت اندرز و امر به معروف جریان داشت در مخالفت با وی انباز نکردند . و چون مخالفت ها از مجرای طبیعی خارج شد و با انقلاب کشید سعد دامن در چید و بسکسورت و خود را وارد کشمکش ساخت وقتی از او پرسیدند چرا جنگ نمی کنی ؟ گفت مرا شه شیری گویا دهید که بگوید اینمؤمن است و اینکافر . سعد بر عثمان اعتراض نمیکرد تا نگویند بخاطر آنکه عثمان ویرا از حکومت کوفه عزل کرده با او

مخالف شده است . هر چه بود سعد روشی را که در زمان پیغمبر داشت ادامه داد در روزگار پیغمبر و عمر بجهاد رفت و بعداً چون کار بدو مشکل شد از جنگ کناره جست و مردم را بدانچه با آن سرگرم بودند وا گذاشت . وقتی بسال پنجاه یا پنجاه پنج در گذشت زنان پیغمبر درخواست کردند که جنازه او را از نزدیک آنها بگذرانند پس جنازه را بردند و آنها بروی نماز خواندند . سه مد نسبت بر فقای خود تروت هنگفتی باقی نگذاشت آنچه از او ماند بین دو بیست تا سیصد هزار بود و این مبلغ در مقابل آنچه دیدی و خواهی دید مهم نیست .

(۱۶)

زیر بن عوام با پیغمبر خویشاوندی نزدیک بود. وی پسر صفیه دختر عبدالمطلب و عمه پیغمبر است. و از جانب خدیجه نیز پیغمبر میبوست زیرا او پسر عوام و عوام پسر خویلد پسر اسد بن العزی بن قصى است. بنابراین خدیجه عمه زیر و زیر پسر عمه پیغمبر می باشد و فاطمه دختر عمه زیر با ابوبکر نیز خویش نزدیک بود. چون اسماء ذات النطاقین دختر ابوبکر را بزنی گرفت، و بدینجهت خویشاوندی وی با پیغمبر محکم تر گشت. چه پیغمبر عایشه دختر ابوبکر را داشت و زیر اسماء دختر دیگر او را. با این خویشاوندی تقریباً میتوان زیر را در زمرة اهل بیت محسوب داشت. شکفت است که روزی میان زیر و عثمان سخنانی رفت. زیر گفت من پسر صفیه ام عثمان گفت بخاطر او به سایه در آمدی و اگر صفیه نبود در آفتاب میماندی. درست است که صفیه او را بسایه کشاند ولی اگر صفیه هم نبود زیر در آفتاب نمی ماند. زیرا چنانکه گفتیم خویشاوندی زیر با پیغمبر تنها از جانب صفیه نیست. زیرا از کودکی به نیر و مندی و دلیری و تهور شهرت داشت او از پیشقدمان در اسلام و یکی از دوسوار نامبر داری است که در نبرد بدر شرکت داشتند. سپس در تمام جنگها با پیغمبر بود. پیغمبر او را حواری خود خواند و از آنوقت مسلمانان او را حواری رسول الله گفتند. درست نمی دانم ثروت اندوزی زیر از چه تاریخ شروع شد. ولی آنچه مسلم است آنکه نود دولت نبود و چنانکه گفتیم او یکی از دوسوار نامبرد ار است که در نبرد بدر شرکت کرد. زیر پس از مرگ پیغمبر در مدینه ماند و در خلافت ابوبکر جز باذن عمر و یا برای حج از مدینه بیرون نرفت عمر او را جزء اعضای شورا قرار داد. بنا بر این نامزد خلافت نیز بود ولی تمایلی نسبت

به‌علی و عثمان ابراز نداشت بلکه بدون تکلف کار را بعهده عبدالرحمان واگذار کرد. عثمان پس از خلافت او را بر خود مقدم می‌شمرد. ابن سعد می‌گوید عثمان ششصد هزار بزیر بخشید و او پس از دریافت این مبلغ متاعی مرغوب را جستجو می‌کرد. ویرا بخیریدن زمینی راهنمایی کردند. او زمینهایی در کوفه و بصره و مصر خرید. ابن سعد می‌گوید زیر نمیخواست مردم امانتی نزد او بگذارند و هر وقت کسی مالی را با امانت نزد او میبرد میگفت اینرا بوام بده چون از یکطرف می‌ترسید مال امانت تباه شود و از سوی دیگر میخواست، از سود آن استفاده ببرد. بدین روشی فراوان یافت. چندانکه انگشت نما شد. ولی در مقابل وامی فراوان نیز بگردن گرفت. در نبرد جمل به پسر خود عبدالله وصیت کرد که وام او را از اموالش بپردازد. سپس ثلث مال را برای فرزندان بردارد و مانده را میان دیگر ورثه قسمت کند. و گفت اگر پرداختوام بر او دشوار باشد، از خدا کمک بخواهد. و عبدالله نیز چنین می‌کرد. بسیاری از وام خواهان زیر خواستند بخاطر ورثه از وام خویش چشم‌پوشند، ولی عبدالله نپذیرفت و همه وام را که بدو میلیون و نیم بالغ بود پرداخت. عبدالله مدت چهار سال هنگام حج اعلام می‌کرد که هر کس وامی بعهده زیر دارد بگوید و چون دیگر مدعی نماند مال بورثه اختصاص یافت و درباره سهم ورثه زیر سخنان مختلفی گفته‌اند. کسانی که حداقل را گرفته‌اند می‌گویند ورثه سی و پنج میلیون را بین خود قسمت کردند آنها که حد اکثر را گرفته‌اند می‌گویند پنجاه دو میلیون بود. و میانه روها می‌گویند آنچه قسمت کردند چهل میلیون بوده است. این مبلغ عجیب نیست. زیرا زیر بجز غلات و اموال زمینهایی در فسطاط و اسکندریه و بصره و نیز یازده خانه در مدینه داشت. واضح است که زیر در آغاز کار مخالف عثمان نبود. زیرا با آنکه سابقاً روابط آن دو تیرگی داشت، عثمان ویرا مقدم می‌شمرد و بدو مال می‌بخشید، و عبدالله را نیز عنایتی می‌کرد.

در روز محاصره حفاظت خانه را به عهده عبدالله گذاشت و بدو وصیت‌نامه‌ای داد که به پدرش بدهد و زیر را وصی خود کرده بود. آنچه مسلم است اینکه زیر در انتقاد بر عثمان و نصیحت وی با دیگر اصحاب پیغمبر شریک بود ولی در این باره از خود شدت عملی نشان نداد.

طلحه بن عبيدالله از نيم واز تيره ابو بكر است . در جاهليت تجارت مي كرد و با عثمان دوست بود و در سالي كه اسلام آوردند با يكديگر بتجارت شام رفته بودند طلحه نيز مانند اصحاب خود از مسلمانان دسته اول است . و اسلام او را از تجارت باز نداشت . بلكه وي براي تجارت بشام ميرفت . هنگاميكه از سفر شام باز ميگشت پيغمبر راديد كه بمدينه هجرت ميكند و ابو بكر با اوست طلحه هديه اي به آنها داد و گفت مسلمانان مدينه در انتظار ورودشان هستند و پيغمبر سرعت كرد تا آنها را از انتظار بر آورد . طلحه بمكه رفت و كار خود را سامان داد سپس در مدينه به پيغمبر پيوست و با مهاجران با او بسر برد . طلحه در بدر و احد و جنگ هاي ديگر با پيغمبر بود و آزمائشي شايسته داد . و در روز احد از پيغمبر دفاعي سخت نمود . و دست خود را مقابل تيري گرفت كه بسوي حضرتش مي آمد . و انگشتي از وي جدا شد و سپس دست او شل گشت و بدن او جراحت هاي فراوان يافت . چندانكه پيغمبر ميگفت هر كس ميخواهد مردى را ببيند كه پس از مرگ بروى زمين راه ميرود طلحه بن عبيدالله را ببيند . مقصودش اين بود كه طلحه در روز احد بمرگ نزديكتر شد و او باديگر شهيدان شريك است و بظن قوي شايد پيغمبر با اين سخن بدین آيه اشارت مي فرمود « من المومنين رجال صدقوا ما عاهدوا لله عليه فممن من قضى نحبه منهم من ينتظر و ما بدلوا تبديلا » پيغمبر ميخواست طلحه را به ديگر شهداي مسلمانان

مانند حمزه و مصعب بن عمیر ملحق سازد . طلحه جز در اوقاتی که در جنگ شرکت داشت سرگرم تجارت بود و مانند دیگر بزرگان مهاجرین روزگار ابو بکر و عمر را در مدینه بسر برد . عمر او را در زمره شوری گماشت ولی او حاضر نبود و هنگام مرگ عمر در خارج مدینه با اموال خود رسیدگی میکرد . بدو خبر دادند که در مراجعت نهجیل کند و او بشتاب بازگشت ولی وقتی بمدینه رسید بیعت عثمان تمام شده بود . طلحه از اینکه اصحاب شوری بی حضور او کار را تمام کرده اند آزرده شد و بخانه نشست و گفت نباید بدون اذن مانند من کسی کلای صورت گیرد . میگویند عبدالرحمن بن عوف او را از عاقبت مخالفت ترسانید و از او خواست که با عثمان بیعت کند و میگویند عثمان خود نزد او رفت و گفت اگر میخواهی کار را بتو وامیگذارم . طلحه گفت چنین میکنی ؟ گفت بلی طلحه گفت پس من مخالفتی ندارم . میخواهی همین جا با تو بیعت میکنم و میخواهی در مسجد . بنی امیه میترسیدند مبادا طلحه در بیعت عثمان کندی کند ولی چون او بیعت کرد مطمئن شدند . عثمان به طلحه مالهای فراوان میداد . چنانکه میگویند وقتی پنجاه هزار از وی بوام گرفت روزی بدو گفت مال تو حاضر است کسی را بفرست تا تحویل بگیرد . عثمان گفت آن پولها مزد جوانمردی تو است . و میگویند دویست هزار بدو داد . طلحه و عثمان با یکدیگر دادوستد داشتند . طلحه میفروخت و عثمان در حجاز میخرید . و عثمان میفروخت و طلحه در عراق خریداری میکرد . طلحه صدقه بسیار میداد و نمیخواست اموال منقول در خانه او فراوان گردد . و هر گاه چیزی از این جمله فراهم میشد تا آنرا به خویشان تیمی و دوستان قرشی و انصار خود نمیداد آسوده نمیشد . طلحه گذشته از کمک به مستمندان در وام دادن از همه پیشقدم تر بود و از همه بیشتر مال و پوشاک و خوراک به نیازمندان و مستمندان می داد . و با این هزینه سنگین ثروتی سرشار داشت . تا آنجا که دیدیم داستان ثروت و بخشش او موجب طغیان بر سعید بن عاص در کوفه گشت . بنقل روای طلحه نخستین کسی است که در حجاز گندم کاشت و چون مرد میراث او به سی میلیون درهم می رسید که از آن جمله دو میلیون و دویست هزار درهم و دویست هزار دینار وجه نقد و بقیه خانه

و اثابیه بود(۱).

چنانکه دیدیم طلحه از آنجهت که کار بیعت عثمان بی حضور او پایان یافت، با وی مخالف شد. ولی عثمان دل او را بدست آورد و با یکدیگر کنار آمدند. سپس بدو مال بخشید و روابط ایشان دوستانه گشت ولی بمحض بروز اختلافات چنانکه روات میگویند طلحه در صف مخالفان عثمان در آمد و چون کار مخالفت بالا گرفت طلحه آتش را دامن میزد و هنگامیکه عثمان را محاصره کردند طلحه در جمله محاصره کنندگان بود. و چون عثمان کشته شد طلحه از کسانی بود که از تأسف علی بر قتل عثمان تعجب کرد و چون با علی بیعت کردند طلحه و زبیر جزو بیعت کنندگان در آمدند سپس بهمراهی زبیر بیعت علی را شکست. و با او بخونخواهی عثمان برخاست و در نبرد جمل کشته شد و چنانکه روات میگویند مروان بن حکم تیری بدو انداخت و گفت از این پس دیگر خون عثمان نخواهی خواست و مروان او را از همه بیشتر در خون عثمان شریک میدانست و چون تیر طلحه رسید خون وی میرفت و میگفت این تیر را خدا فرستاد. خدایا چندان از من برای عثمان خون بگیر تا راضی شود. چنانکه میبینیم مخالفت طلحه با عثمان نوعی خاصی بود تا وقتی از ثروت و مکننت برخوردار داشت مخالفت نمیکرد و چون در بیش از این مقدار طمع داشت بمخالفت برخاست و مردم را بهلاکت انداخت و خود نیز هلاک شد.

(۱) - طبقات ابن سعد جزء سوم طبع لیدن ص ۸۵۸ قسم اول.

خویشاوندی علی ابن ابیطالب و پیغمبر روشن تر از آنست که بیان کنیم ، و در مکانت مخصوص وی نزد پیغمبر شك نیست . مهربانی ابوطالب بر پیغمبر معروف و حمایت وی از او در مقابل قریش مشهور است . هنگامیکه پیغمبر خردسال بود ، ابوطالب سر پرستی ویرا بهمه گرفت و چون فرزندان ابوطالب بسیار شد و در هزینه زندگی در ماند پیغمبر علی را نزد خود برد وقتی پیغمبر مبعوث شد علی کودک بود . در نه سالگی یازده سالگی اسلام آورد و پس از اسلام در کنار پیغمبر و با خدیجه ام المؤمنین نزد وی بسر میبرد و علی هیچوقت بت نپرستید و پیش از بلوغ اسلام آورد و او از مسلمانان دسته اول است و از اینجهت که پرورش او بر دین اسلام بود و نیز بدان جهت که وی بدقیق ترین معنی در منزل وحی پرورش یافت ، از مسلمانان دسته اول ممتاز گشت ، چون پیغمبر بمدینه هجرت کرد او را جانشین خود فرمود و امانتها که نزد وی بود بدو سپرد تا بخداوندان آن بدهد . علی سه روز در مکه ماند سپس پیش از آنکه پیغمبر از قبا تغییر مکان دهد بدو پیوست . او یان سیرت میگویند شبی که قریش بکشتن پیغمبر همداستان گشتند علی در بستر او خوابید چون پیغمبر بمدینه هجرت کرد و میان مهاجران بایکدیگر و سپس میان آنان و انصار عقد برادری بست علی را برادر خود خواند سپس بین او و سهل بن حنیف برادری را برقرار فرمود بنا بر این علی در نسب پسر عموی پیغمبر و پرورده وی و در هجرت

برادر است. پیغمبر دختر خویش فاطمه را بدوداد و نسل او تا امروز از این دختر است در جنگها پرچم پیغمبر باعلی بود. عالی شجاعی دلداری، بی باک و نیرومند است که چون او در مردمان دیده نشده است وقتی پیغمبر بجهنك تبوك رفت عالی را جانشین خود کرد و او از این بابت نگران شد، با آنکه مردمان در این بلاه چیزی گفتند. پیغمبر فرموده آیا خوش ندری که برای من مانند موسی باشی برای هارون جز آنکه پس از من پیغمبری نیست؟ پیغمبر مرد و در باره خلافت نصی صریح نکفت (۱) تنها در هنگام بیماری فرمود ابو بکر را بگوئید با مردم نماز بخواند کسانیکه ابو بکر را بخلافت انتخاب کردند، گفتند پیغمبر او را برای دین ما برگزید. چرا ما او را برای دنیای خود انتخاب نکنیم؟ نمیخواهم وارد داستان اختلاف شیعه و سنی پیرامون خلافت ابو بکر و عمر شوم ولی این نکته را تأکید میکنم که علی با این دو خلیفه بیعت کرد و خالصانه با ایشان دوستی ورزید و هر کجا که بمشورت او نیازمند بودند رأی خود را بدانها گفت. اگر مسلمانان پس از مرگ پیغمبر گفته بودند، علی نزدیکترین مردم به پیغمبر و پرورده او و خلیفه او بر امانات و برادر او و ماداو و پدراعتصاب وی و جانشین او در بازماندگان وی میباشد و بنص پیغمبر رتبه عالی مانند رتبه هارون نزد موسی است. اگر مسلمانان اینها را می گفتند و بحکم این دلایل عالی را برای خلافت انتخاب میکردند، نه دور میرفتند نه منحرف میشدند میگویند عباس بن عبدالمطلب میخواست باعلی بیعت کند ولی او نپذیرفت و تفرقه را نپسندید و در خلافت راشدین - ابو بکر و عمر - رفتار او چنین بود سپس عمر ویران در زمرة شوری در آورد و با آنکه گفت اگر ویرا ولایت دهند مردمان را براه راست میبرد او را بخصوص انتخاب نکرد. و این عدم انتخاب از دو نظر بود یکی آنکه عمر نمیخواست هم در زندگی و هم پس از مرگ بار خلافت را بگردن گیرد و دیگر اینکه اکثریت قریش میخواستند خلافت به بنی هاشم نرسد مبادا بورانت در آنها بماند والی الابدقیلة دیگری از آن بهره مند نشود. بنی هاشم را عمدأ بدو علت از میدان بدر کردند، یکی بخاطر بیمی که قریش داشت که مبادا رعیت بنی هاشم شود و دیگر آنکه مبادا خلافت از این

(۱) رجوع کنید به گفتار مادر حاشیه صفحات گذشته از همین کتاب. م.

قبیله به قبیله ای دیگر نرسد. و عمر بدو علت عثمان را انتخاب نکرد یکی از ترس اینکه مبدا
 مسئولیت مسلمانان را در حیات و مرگ بگردن گیرد و دیگری بیم آنکه از میان قبایل قریش
 خلافت خاص بنی امیه گردد. میگویند عباس علی را گفت در شور و آشوبت نکند وضمانت
 کرد که اگر چنین کند مردم هم با خلافت او مخالفت نخواهند کرد ولی علی پذیرفت و
 وصیت عمر را مانند دیگر مسلمانان اجرا کرد و حیات و ممات عمر به بیعت او
 وفا نمود. پس از مرگ عمر تمام عوامل خلافت علی موجود بود خویشاوندی او با پیغمبر ،
 سابقه وی در اسلام، مقام او در نظر مسلمانان ، رنج هایی که در راه خدا تحمل کرده
 بود ، سیرت عادلانه او که هیچگاه از آن انحراف نیافت ، سختگیری وی در کار دین
 آشنائی او به کتاب و سنت. رأی راست او در مشکلات. اگر مسلمانان بغاطر مقام
 ابوبکر نزد پیغمبر و بغاطر اینکه یار غار او بود و بغاطر اینکه پیغمبر او را فرمود با مردمان
 نماز گذارد ، و برابر علی مقدم داشتند و اگر بغاطر مکانت عمر و توصیه ابوبکر بر خلاف
 وی، علی را بر او ترجیح ندادند ، میتوانستند بدون هیچ بیم ورنجی پس از عمر علی را بغلافت
 برگزینند زیرا هم عمر او را نامزد کرده بود و هم مکانت وارجی که داشت و برادر خور چنین
 مقامی معرفی میکرد در قدرت فامیلی میان عرب و بخصوص میان قریش با عبدالرحمان بن عوف
 برابری میکرد زیرا داماد قریش ، مضر ، ربهعه ، یمن بود و از هر يك از این زنان که از قبیله های
 مختلف بودند پسرانی داشت . اگر پیش از اختلاف مردم ، خلافت میرسید میتوانست بین
 تعصب های فامیلی سازش دهد و مردم را بر اطاعت خویش فراهم سازد و چنانکه عمر گفت
 آنها را براه راست برد . ولی مسلمانان بدو نظر او را انتخاب نکردند یکی بیم آنکه مبدا
 خلافت در بنی هاشم بماند ولی پیش آمده های بعد این توهم را باطل کرد زیرا علی خلافت را
 بارث منتقل نساخت (۱) بلکه روش پیغمبر و عمر را پیش گرفت و کسی را بعد از خود معین
 ننمود. دوم اینکه علی شرطی را که عبدالرحمان با وی در میان نهاد که بکتاب خدا و سنت
 پیغمبر و روش ابوبکر و عمر کار کند و کوچکترین انحرافی نداشته باشد پذیرفت علی این
 شرط را پذیرفت مبدا حوادث بعدی او را مجبور کند که بدین شرط چنانکه باید وفا نکند

(۱) طبق معتقدات شیعه خلافت و امیر المؤمنین معین کرد فرزندش امام حسن را با امامت موروثی و
 منصوص و با امر خداست

لذا گفت من بکتاب خدا و سنت پیغمبر و سیرت شخصی (چندانکه بتوانم) کاره میکنم همین دوران دیشی میبایست عواطف مردم را نسبت بوی برانگیزد و دل آنان را بدو متمایل سازد و بحسن ظن و باخلاص وی مطمین شوند، زیرا او نمیخواست چیزی را که توانائی انجام آنرا ندارد بگردن بگیرد. ولی عبدالرحمان مانند دیگر مسلمانان در کارهایی که بخلافت بستگی داشت با نظر دیگر مبنی بر سیرت و ترسید مبادا خویشتن داری علی از سپردن چنان تمهیدی مبنی بر ترجیح جانب خود بر دیگران - ابوبکر و عمر - باشد چون عثمان با او پیمان بست که پای بند کتاب خدا و سنت پیغمبر و سیرت ابوبکر و عمر شود و از آن انحراف نیابد با اطمینان با او بیعت نمود لکن حوادث بعدی ثابت کرد که توانائی عثمان مانند ابوبکر و عمر نیست و نتوانست روش آنان را دنبال کند و نیز حوادث ثابت کرد که علی در مدت کوتاه خلافت خود مانند آن دو نن و بلکه بیشتر از آنها توانائی داشت، زیرا علی با رعیتی که از رعیت عمر بدینا دلبستگی بیشتر و رغبتی وافر تر داشت، روشی سخت تر از روش عمر پیش گرفت. او با وجود اختلاف آراء و پیدایش احزاب و بروز فتنه و جنگ‌هایی را که بدنبال آن بود روش عمر را پیش گرفت علی پس از فتوحات نیز مانند پیش از فتوحات بسر برد. زندگی او به خشونت و تنگی نزدیکتر بود تا فراخی از نه تجارت کرد، و نه ثروتی بدست آورد و بهمان مبلغی که میگرفت قناعت نمود و خود و کسان او با آن مال بسر میبردند و مازادش را بکار انداخت و با آن «ینبع» را خرید و بر آن چیزی نیفزود و چون مرد میراث او به هزار نرسید تا به ده هزار و صد هزار و ملیونها چهره رسید. و چنانکه بسروى حسن در خطبه خویش گفت هفتصد درهم از وی ماند که میخواست بدان خادمی بخرد

علی در مدت کوتاه خلافت خود لباس درشت و وصله دار میپوشید و تازیانه بدست میگرفت و بیازارها میرفت مردم را اندر زمی داد و مانند عمر تأدیب می کرد. همه اینها دلیل فراست عمر است که گفت اگر این احلیج (۱) را امارت دهند آنها را براه راست میبرد. واضح است که علی بحکم علاقه خانوادگی نمیخواست خلافت بخیر بنی هاشم برسد ولی او بدقیق ترین معنی که امروز از دموکراتیک می کنند دموکرات بود. در نظر علی

(۱) کسبیکه پیش سرا و مونداد

خلافت کلامی نبود که آنرا بارت ببرند. بلکه منصبی بود که خلیفه آنرا از ارباب حل و عقد و بارضایت خود و مردمان میپذیرفت و چون از باب حل و عقد خلافت را بدو ندادند و آنرا با بی بکر سپس بعمر سپردند، تسلیم نظر آنان شد و با ابوبکر و عمر بیعت کرد و بدانها وفاداری و دوستی نمود و از روی اخلاص مشورت کرد. پس از مرگ عمر هنگامی که اعضای شوری مشغول بحث و تبادل نظر بودند میخواست با شرم زدگی فراوانی توجه مردم را بفرمود جلب کند ولی بلافاصله از اینکار منصرف شد. و خود را چون دیگر مردم شمرد و از عبدالرحمان پیمان گرفت که نسبت به همانان اخلاص ورزد و خود بدو پیمان داد که سخنان او را بشنود و اطاعت کند و روایت داستان پرداز می گویند علی در بیعت با عثمان کندی کرد و عبدالرحمان او را ترساند، ولی دیگر روایت چیزی را می گویند که باه میرت علی شبیه تر و باخوی وی سازگارتر است. می گویند او چون پیمان را که عبدالرحمان میخواست با او بست و عثمان بدان پیمان کردن نهاد، عبدالرحمان او را فرمود ابو عبیدالله عهدتورا پذیرفت سپس خود با او بیعت کرد. اگر علی در بیعت با عثمان کندی می کرد و اگر از روی اکراه با او بیعت کرده بود می بایست برای مدتی بخانه به نشیند و تا چندی رابطه خود را با عثمان و اعضای شوری قطع کند. ولی او بخانه نه نشست و بدنبال بیعت به مجلس عثمان رفت و در داستان قتل هرمرزان بدو گفت که باید از قاتل وی قصاص کند علی با هر سه خلیفه معارض بود ولی ابوبکر و عمر کاری نکردند که موجب انتقاد خفیفی شود تا با انتقاد شدید چهرسد، بنابراین مخالفتی از جانب علی نسبت با آنها دیده نشد. بلکه وی با دیگران به نصیحت خلیفه و مشورت با اومی پرداخت و سپس خود مانند سایر مهاجران و انصار می شنید و اطاعت می کرد. چون عثمان بخلافت رسید، در مجلس شوری از جانب علی مخالفتی شدید ابراز گردید. سپس سیرتی را که با ابوبکر و عمر داشت پیش گرفت و به نصیحت و مشورت و شنوائی و اطاعت گرامید ولی سیاست عثمان او را وادار کرد که تا اندازه ای مخالفت را شدیدتر کند زیرا علی با رأی عثمان در مورد عفو عبیدالله موافق نبود و سپس حوادث او را ناچار ساخت که اندک اندک مخالفت خود بپذیرد. اما در عین حال که مخالفت او گاهی نرم و زمانی خشن بود از حدود نصیحت و مشورت و بیم

دادن از عقوبت خدا، خارج نمیشد. سپس روز بروز کار مشکل تر و پیش آمدها ناگوارتر گردید تا آنجا که روزی علی ناچار شد در حضور مردم برابر عثمان بایستد و اینوقتی بود که عثمان بی هیچ خویشتن داری اعازم کرد که آنچه میخواهد از خزانه دولت بر میدارد هر چند که اشخاصی مخالف باشند. علی گفت اگر بخواهی چنین کاری بکنی نمیکذارند. بهر حال علی در رفتار خود با عثمان از حدود نصیحت و مشورت و گاهی انتقاد شدید خارج نگردید او بین عثمان و مخالفان او و شورشیان میانجی میشد و راه راست را به عثمان نشان میداد و مردم را از فتنه باز میداشت، تاوقتی دید عثمان نمی تواند برابر خویشاوندان خود مقاومت کند و مأیوسانه بخانه رفت ردیکر میانجیگری بین او و مردم را پذیرفت با اینوصف روزهایی که عثمان در محاصره بود علی در حق او ی نیکمی کرد. برای او آب فرستاد و فرزند خود را روانه داشت تا از وی دفاع کند. هیچکس منکر نیست که در طول خلافت عثمان همچوشمی بین او و علی همچنان ادامه داشت، ولی آنچه در آن تردیدی نباید داشت اینست که خویشاوندان عثمان تا آنجا که میتوانند و ممکن بود او را از علی ترسانیدند. اگر عثمان روش عمر را پیش می گرفت، اگر خویشان او میان وی و مردم فاصله نمی انداختند، بدون شك علی با او نیز مانند ابوبکر و عمر رفتار می کرد ولی اگر عثمان روش عمر را پیش می گرفت و اگر خویشان او میان وی و مردم جدائی نمیافکندند انقلابی پیش نمیآمد و ما هم نیازی بنوشن این کتاب نداشتیم. دلیل آنکه خویشان عثمان بین او و علی را بهم زدند و کار را بجایی کشیدند که عثمان میخواست نسبت به علی سختگیری کند، اینکه بلاذری با سند خود در انساب الاشراف آورد: که عباس بین علی و عثمان میانجی شد و عثمان گفت شنیده ام میخواهی علی و اصحاب او را بیازاری، ترا بخدا حقوق پسر عم و پسر خاله و خویشاوند و دوست دیرین خود را رعایت کن. عثمان گفت: اولین پانسخ من اینست که تو را میانجی می کنم. اگر علی بخواهد من همه را جز

اواز خود میرانم ولی اومیخواهد حرف خود را از پیش ببرد . سپس عباس با علی سخن گفت و علی پاسخ داد اگر عثمان بمن بگوید از خانه خود بیرون برو ، خارج می‌شوم (۱) ولی این میانجیگری سودی نه بخشید . عثمان رفتار خود را دنبال کرد و عاو به مخالفت با وی ادامه داد و خوبشاوندان عثمان هم سرگرم بهم زدن میان این دو بودند . تا آنجا که کار سخت شد ، بلاذری با اسناد خود از عبدالله بن عباس آرد که : عثمان شکایت علی را به عباس برد و گفت آی خال علی پیوند مرا برید و پسر ت مردم را علیه من شوراند . پسران عبدالمطلب شما حکومت بنی تیم و بنی عدی را پذیرفتید بعد پسران عبد مناف را از ترند که با آنها ستیزه نکنید و با آنان حسد نبرید عبدالله میگوید پدرم اندکی ستر را بزیر انداخت ، سپس گفت پسر خواهر وقتی تو علی را نمی ستائی چگونه انتظار داری ترا بستاید . حق خویشاوندی و امامت تو قابل رد و انکار نیست و اگر اندکی بالا و پایین بیآئی بهم نزدیک خواهید شد و این بهتر و با خویشاوندی سار گارتر است . عثمان گفت من بتو اختیار میدهم تو ما را باهم نزدیک کن عبدالله میگوید وقتی ما بیرون رفتیم ، مروان نزد اورفت و چندان وسوسه کرد که اورا بشیمان نمود و دبری نگذشت که فرستاده عثمان آمد و اورا طلبید ، چون پدرم نزد وی رفت گفت ای خال در کاری که بتو گفتم اندکی تأمل کن تا ببینم چه باید کرد پدرم از نزد او بیرون رفت و بمن گفت پسر من این مرد از خود اختیاری ندارد سپس گفت خدایا ما را پیش از انقلاب بهی ان و مرا زنده مگذار تا روزی را که نباید بینم دریا بم و هنوز جمعه نرسیده بود که در گذشت (۲)

رفت و آمد و میانجیگری عباس بین این دو مرد خوب بود و تا اندازه ای موفق شد

۱- انساب الاشراف بلاذری ص ۱۴ طبع قدس .

(۲) انساب الاشراف بلاذری ص ۱۳-۱۴ طبع قدس

عثمان میخواست بار دوم نیز او را واسطه کند، شاید هم مانند بار اول موفق می شد ولی مروان نگذاشت و روز بروز کار خراب تر گردید، تا انقلابی که عباس منتظر آن بود پدید آمد. در این پنج فصل اندکی از خصوصیات اعضای شوری و روشی را که در مقابل عثمان پس از خلافت وی پیش گرفتند خواندید شاید بهترین نکته ای که میتوانیم این فصل را با ذکر آن پایان دهیم، نظر عمر درباره این اشخاص است. خواه این روایت درست باشد یا نه آنچه مسلم است عقیده مردم و روایات و مورخین و بخصوص نظر اصحاب حدیث را در حق آنان مجسم میسازد بلاذری با اسناد خود از ابن عباس آرد: که عمر پیش از زخم خوردن گفت نمیدانم با امت محمد چه کنم!

— وقتی کسی را که شایسته خلافت است داری چه جای غصه است!

— علی رامی گوئی؟

— بله با خویشی و دامادی او با پیغمبر و سابقه ای که در اسلام دارد و مجاهد هائی

که در راه خدا کرده شایسته این منصب است!

— درست است اما اندکی بذله گو و خوش طبع است!

— طلحه چطور؟

— مرد متکبر و خودخواهی است...

— عبدالرحمان بن عوف؟

— مرد خوبی است اما ناتوان است.

— سعد چطور؟

— سعد مرد حمله و جنگ است. اگر کلشهری را بعهده او بگذارند در اداره آن

درمی ماند.

— درباره زبیر چه عقیده ای داری.

۔ مرد زیرك متلون بخیلی است که گاه رضاه و من و گاه غضب کافر است. کسی باید
عہدہ دار اینکار شود کہ توانا باشد نہ باخشونت و مہربان باشد ، از روی ناتوانائی .
بیخشد و اسرا ن نکند .

۔ عثمان چطور است ؟

۔ اگر عثمان این کار را بعہدہ بگیرد . پسران ابی معیط را برگردن مردم سوار
خواهد کرد و اگر چنین کرد او را می کشند (۱)

(۱) انساب الاشراف بلاذری ص ۱۶ - ۱۷ طبع قدس .

(۱۹)

نازه وقت اینچند تن با عثمان چندان مهم نبود عثمان بین اصحاب پیغمبر و با یک
از بزرگان صحابه مخالفانی داشت. که داستان کشکمش او با ایشان در تاریخ ضبط است
و مردم در پیرامون آن سخنها بسیار گفته و اختلاف سختی در این باره دارند
یکی از این مخالفان عبدالله بن مسعود هذلی حلیف بنی زهره است. عبدالله
هنگامیکه برای اولین بار پیغمبر را دید کودک بود و گوسفندان عقبه بن ابی معیط را
میچرانید روزی پیغمبر و ابوبکر نزد وی رفتند و از او شیر خواستند، گفت چون این
گوسفندان امانت است بشما شیر نمیدهم. پیغمبر پرسید میشی داری که گوسفند نر با او
نیامیخته باشد؟ عبدالله میشی چنان به پیغمبر داد و او دست بر پستان آن گوسفند کشید
و هماندم پر شیر شد و ابوبکر سنگی گود آورد پیغمبر گوسفند را دوشید و خود و ابوبکر
از شیر او خوردند. سپس به پستان اشارت فرمود و همچنان شد که اول بود ابن مسعود از
همانوقت مسلمان شد و ملازم پیغمبر گشت. او بهتر از همه اصحاب پیغمبر قرآن را در حفظ
داشت و روایت می کرد و در مکه بیشتر از همه آنرا اظهار مینمود. وی بحبشه و سپس
بمدینه رفت و پیغمبر بین او و زبیر که هر دو مهاجر بودند و بین او و معاذ بن جبل از انصار
عقد برادری بست.

ابن مسعود در نبرد بدر و احد و دیگر جنگها همراه پیغمبر بود. او کسی است که

در جنگ بدر سرابو جهل را که بھاك افتاده بود جدا ساخت. ابن مسعود در سفر و حضر پیوسته ملازمت پیغمبر را داشت، چندانکه نزدیک بود از اهل بیت او شمرده شود. هنگامی که پیغمبر در خانه بود در بانوی وی رامی کرد و چون میخواست از خانه بیرون رود کفشهای او را میپوشاند و با عصا پیشاپیش او راه میرفت و چون به مجلسی میرسید کفشهای وی را از پا در میآورد و نگاه میداشت و عصارا بدومی داد. و سپس بارخصت او می نشست و در سفر بستر و آب وضوء پیغمبر را فراهم میساخت. پیغمبر او را بسیار دوست میداشت و مردم را بدوستی او وصیت میکرد، روزی اصحاب پیغمبر دیدند عبدالله از درختی بالا میرود. ساقهای نازک او آنها را بخنده انداخت پیغمبر فرمود این ساقهای نازک روز قیامت در میزان از کوه احد سنگین تر است.

چون پیغمبر در گذشت و مسلمانان عازم فتح شدند، ابن مسعود بجنک شام رفت و در حمص ماند سپس عمر او را بکوفه فرستاد و مردم کوفه را وصیت کرد که احکام دین را از او فرا گیرند. و گفت در مورد ابن مسعود شما را بر خود مقدم داشتم (یعنی با آنکه خود بدو محتاج بودم او را بشمارم) ابن مسعود در قتل عمر و بیعت عثمان حاضر بود سپس بکوفه شتافت و چون بکوفه رسید خطبه خواند و گفت بهترین بازماندگان را انتخاب کردیم و پشیمان نیستیم. سپس مردم را به بیعت با عثمان تحریر کرد.

چون سعد بن ابی وقاص بولایت کوفه رفت ابن مسعود در طول امارت وی تصدی بیت المال را بعهده داشت و چون سعد عزل شد ابن مسعود تاملتی از حکومت ولید بن عقبه همچنان تصدی بیت المال بود تا آنکه ولید بطریق معهود چیزی از بیت المال بوام گرفت و مدت و ام سپری شد ابن مسعود مال را طلبید و ولید نمیداد و او اصرار میکرد، ولید به عثمان شکایت نوشت عثمان با ابن مسعود نامه فرستاد که تو خزانه دار هستی ولید را برای مالیکه از خزانه گرفته است آزار مکن، ابن مسعود بر آشفت و کلیدهای بیت المال را بدور انداخت و در خانه نشست و بموعظه و تعلیم مردم پرداخت. مخالفت ابن مسعود با عثمان در مسائل مالی و سیاسی از این تاریخ شروع شد و چون عثمان يكقرآن را انتخاب

کردن نوشتن آنرا بعهده جماعتی بریاست زیدبن ثابت گذاشت و باقی قرآنهارا آتش زد مخالفت ابن مسعود با اوس سخت تر شد و بسیاری از مردم نیز در این باره با وی همداستان شدند. سپس مخالفت او شدت یافت و در هر پنج شنبه خطبه میخواند و بمردم میگفت راست ترین گفتار قرآن و نیکوترین راهنما هدایت محمد است و بدترین چیزها بدعتهای نوظهور میباشد. هر بدعتی گمراهی است، و هر گمراهی به آتش دوزخ منتهی میشود.

ولید بعثمان نوشت ابن مسعود به تو بد میگوید و دشنام میدهد عثمان پاسخ داد و را بمدینه بفرست روزی که او را بمدینه میفرستادند مردم کوفه بمشایعت وی بیرون شدند و از او مشایعتی نیکو و وداعی گرم کردند. وقتی ابن مسعود بمدینه رسید بمسجد رفت. عثمان بر منبر پیغمبر خطبه میخواند تا چشم او با ابن مسعود افتاد گفت جانور کی زشت نزد شما میآید که از یکسومی خورد و از یکسوپس میدهد، ابن مسعود گفت من چنین نیستم من یار پیغمبر در روز بدر و روز یثرب و عایشه فریاد زد عثمان! به یار پیغمبر چنین میگوئی؟ عثمان دستور داد تا بصورت زشتی او را از مسجد بیرون کردند و چنان او را بر زمین کوفتند که پهلویش شکست. علی برخاست و عثمان را سرزنش کرد و گفت بگفته ولید با یار رسول خدا چنین میکنی؟ عثمان گفت من بگفته ولید چنین نکردم و زیدبن کثیر را فرستادم و او شنیده است که ابن مسعود خون مرا حلال می شمرد.

- زید را استگونیست!

سپس علی ابن مسعود را بخانه خود برد. عثمان بدین اندازه بس نکرد و مقرری ابن مسعود را برید. و بدو اجازه خروج از مدینه را نداد ابن مسعود میخواست بشام رود با کافران جهاد کند، ولی عثمان نپذیرفت زیرا مروان بدو گفته بود عبدالله کوفه را بر تو شوراند، نگذار شام را هم بر تو بشوراند.

ابن مسعود را بخاطر مخالفتی که با عثمان کرد، از کوفه به مدینه آوردند. و او دو یا سه سال دیگر آشکارا بمخالفت خود ادامه داد سپس در گذشت. روات میگویند عثمان بیعت ابن مسعود رفت. سپس درباره مذاکرات آن دو سخنان گوناگون گفته اند بعضی

میگویند عثمان از او دلجوئی کرد و تا از یکدیگر راضی نشدند و برای هم دعای خیر نگفتند جدا نگشتند. و چون ابن مسعود مرد عثمان بر او نماز خواند.

اما دیگران میگویند چون عثمان بدیدن ابن مسعود در وقت عبدالله روی خوش

نشان نداد. عثمان پرسید از چه ناراحتی؟

- از گناهانم!

- چه می خواهی؟

- آمرزش پروردگارم

- بگویم بزشتک برایت بیاورند؟

- بزشتک مرا بیمار خواسته!

- مقرر می‌تور ابد هم؟

- روزی که احتیاج داشتم از من گرفتی حالا که نیازی بدان ندارم بمن میدهی؟

- برای کسان تو؟

- خدا روزی آنها را میدهد.

- یا عبدالرحمان مرا ببخش.

- از خدا می‌خواهم داد مرا از تو بگیرد.

میگویند چون عثمان بیرون رفت ابن مسعود وصیت کرد که با او نماز نخواند.

چون عبدالله مرد کسی عثمانرا خبر نکرد و عمار بن یاسر بر او نماز خواند سپس

ویرا بضاك سپردند. با مداد دیگر عثمان گورتازه ای دید پرسید گور کیست؟

گفتند گور ابن مسعود است عثمان بر آشفت و گفت بی اطلاع من اورا سپردید؟

بضاك. عمار پاسخ داد وصیت کرده که تو بر او نماز نخوانی. عثمان این سخنرا بدل گرفت

و یکی از علل غضب او بر عمار همین بود. ولی گویا اینداستان ساختگی است زیرا آنچه

باروش ابن مسعود سازگرمیباشد، اینستکه عثمانرا بخشیده است. کسانی از اصحاب پیغمبر

که با ابن مسعود. مانوس بودند میگویند: راه و رسم و حسن سیرت او از هر کس به بیغبه-ر شبیه تر بود .

ابن مسعود از همه کس قرآن را بیشتر میخواند و بهتر بدان عمل میکرد . دوزشك او این آیه را خوانده است « ولمن صبر و غفران ذلك لمن عزم الامور » و او به شکیبایی و آمرزش و ایثار و عزم امور از دیگر کسان سزاوارتر است .

(۲۰)

ابوذر غفاری از مردم کنانه بود. در جاهلیت از مردم کنانه می‌گرفت و آنرا می‌بست و چنان مینمود که تنگدست است. روزی به‌که آمد و از بهشت پیغمبر مطلع شد و زیارت او رفت و گفتار او را شنید و اسلام آورد، سپس در مکه توقفی نکرد، چون پیغمبر به مدینه هجرت فرمود در آنجا بدر ملحق شد ابوذر از سابقین در اسلام و از کسانی است که پیغمبر آنرا دوست میداشت و ثنای فرمود و درباره ابوذر فرموده است «راستگوتری از ابوذر را زمین بخود ندیده و آسمان بر او سایه نیفتانند» و می‌فرمود در قیامت ابوذر امتی جداگانه بر او نگینخته میشود. ابوذر می‌گفت پیغمبر را فرمود چون بنای مدینه به (سلس) (۱) رسید در این شهر ممان. ابوذر در خلافت ابوبکر و عمر و پاره‌ای از خلافت عثمان در مدینه ماند سپس دید بنابه (سلس) میرسد بدین روز رخصت سفر شام و جنگ با کفار را خواست می‌گویند وی در ایام عمر بشام رفت و در دیوان شام ماند. و از شام به حج و زیارت قبر پیغمبر می‌آمد سپس از عثمان رخصت خواست که مجاز قبر پیغمبر شود. و او رخصت داد تا آنکه روزی دید عثمان مال فراوانی به مروان بن حکم بخشید و به حارث بن حکم برادر او سیصد هزار درهم و بزید بن ثابت انصاری صد هزار درهم داد. ابوذر این مبلغ را بسیار دانست و با آن موافق نبود. و می‌گفت زراندوزان را بآتش مرده دهید و این آیه را می‌خواند «الذین

(۱) کوهی است در ظاهر مدینه.

يكنزون الذهب والفضة ولا ينفقونها في سبيل الله نبشرهم بعذاب اليم. مروان از ابوذر بعثمان شکایت کرد ، عثمان غلامی را فرستاد تا ابوذر را بازدارد. ابوذر پاسخ داد عثمان مرا از خواندن قرآن و بدگویی کسی که فرمان خدارا نمیپذیرد باز میدارد ؛ اگر خدارا باخشم عثمان خشنود سازم بهتر است تا عثمان را باخشم خدا. عثمان تحمل کرد ولی ابوذر همچنان به عیبگویی و انتقاد و دعوت مردم بقناعت و میانه روی و دشمنی با مال اندوزی ادامه میداد تا آنکه روزی نزد عثمان بود و کعب الاخبار هم حضور داشت . بعضی روات میگویند - عثمان پرسید : امام میتواند از بیت المال وام بگیرد سپس دقتی که توانایی داشت وام خود را پیردازد ؟

کعب گفت مانعی ندارد ، ابوذر بر آشفت و گفت پس یهودی دین ما را بما میآموزی عثمان بر آشفت و ابوذر را فرمود که بشام رود ، دیگران میگویند ابوذر بعثمان میگفت کسی که زکات خود را داده نباید بدان قناعت کند بلکه باید گرسنه را سیر سازد و بر - مستمندان ببخشد و بهمسایگان نیکی کند . کعب گفت کسی که واجبات خود را داده برای او کافی است . ابوذر بر آشفت و کعب را بزبان و دست آزرده ، سپس عثمان او را فرمود که بدیوان شام برود .

هر چه بوده است ، ابوذر بشام رفت ولی در آنجا مدتی طولانی نماند ، چرا که او در شام مدیونانی را که دزم - دینه میگفت تکرار میکرد و بر معاویه اعتراض داشت که چرا میگوید بیت المال مال خداست . ابوذر میگفت این مال مال مسلمانان است و میگفت معاویه چرا کاخ سبز را ساخته است ؟ می گفت معاویه ؛ اگر این کاخ را بایول مردم ساخته ای به آنها خیانت کرده ای و اگر بایول خود ساخته ای اسراف است . میگفت و ای برتر و تمندان از آنچه با فقر می کنند . مردم گردا گرد جمع میشدند و گفتار او را میشنیدند و میپذیرفتند چندانکه معاویه بر مردم شام ترسید و از او به عثمان شکایت کرد . عثمان نوشت ابوذر را بر شتر بی پالان بنشان و بمدینه بفرست . معاویه هم او را بی هیچ احترامی روانه مدینه ساخت ابوذر چون بمدینه رسید همچنان میگفت ، بر و تمندان را مرزده دهید . که پیشانی و پهلو و پشت ایشانرا داغ خواهند کرد و بر عثمان طعنه میزد که دست خود را

بمال مسلمانان گشوده و جوانان را بکار گماشته و فرزندان طلاقرا ولایت داده است
چندان در گفتار خود اصرار ورزید که عثمان بستوه آمد.

سپس روایت سخنان مختلفی دارند . بعضی میگویند عثمان او را گفت از مدینه
بیرون برو و هر جامی خواهی بمان ولی نگذاشت به شام و کوفه و بصره و مکه برود
و ابوذر ربه را انتخاب کرد و در آنجا ماند تا مرد. اما دیگران میگویند ابوذر بمیل خود
به ربه رفت ، بلکه عثمان او را بدانجا تبعید نمود و ابوذر در غربت مرد و زن او هم
نتوانست شوهر خود را بخاک بسپارد تا آنکه گروهی از مردم عراق که بحج یا عمره میرفتند
او را بخاک سپردند . و چون عثمان از مرگ او خبر یافت برای وی آمرزش خواست و
باز ماندگان ویرابکسان خویش ملحق کرد چون عمار بن یاسر نسبت به ابوذر دلسوزی
و مهربانی نشان داد عثمان گمان کرد عمار ویرانکوش میکند که چرا ابوذر را تبعید
کرده است ، بدینروبر آشفت و بعمار گفت تو نیز باید به ربه بروی . اما همینکه عمار
آماده بیرون رفتن شد بنی مخزوم که عمار حلیف آنان بود بر آشفتند و علی نیز بر آشفت
و نزد عثمان رفت و او را بر تبعید ابوذر ملامت کرد و بدو گفت از عمار دست بردارد و
یکدیگر را سخنان زشت گفتند تا آنجا که عثمان به علی گفت تو بهتر از عمار نیستی و
به تبعید سزاوارتری . و علی گفت اگر میتوانی بکن !

در اینجا مهاجران برخاستند و بعثمان بر آشفتند و گفتند تو هر وقت بکسی
غضب میکنی او را تبعید میکنی چنین چیزی نمیشود . آنوقت عثمان از عمار و علی
دست برداشت . چنانکه می بینیم ابوذر قبل از هر چیز با سیاست اجتماعی عثمان مخالف
بوده است . او نمیخواست توانگر چندان ثروتمند شود که طلاق نقره را ذخیره کند و
کار مستمندان بد آنجا بکشد که بهزین زندگی درمانند و هم چنین دوست نداشت که
امام ، مال مسلمانان را بناحق به توانگران بدهد تا به ثروت آنان بیفزاید و فقر
فقرا را افزون کند . او میخواست امام مال را در مصارف عمومی صرف کند و نمیخواست
پول را بکسانی بدهد که بدان نیازی ندارند . او بخلیفه حق نمیداد که مانع مخالفت
وی شود و یا او را بخاطر مخالفتی کیفر دهد و چنان میدید که اگر خدا را خشود و

عثمان را خشمناك كند، بهتر است تا عثمان را راضی سازد و خدا را بغضب آورد . سپس مبارزه او شدید شد و صورت مبارزه سیاسی گرفت و دیگر بدین انتقاد اکتفا نکرد که چرا خلیفه و عمال او مال مردم را بیجا خرج میکنند بلکه بر عثمان خرده میگرفت که چرا جوانان و پسران را ولایت میدهد .

با این همه او نه انقلابی بود و نه بر خلیفه خروج کرد، نه بجنك او برخاست ، نه از عقوبت و تنبیه خلیفه امتناع ورزید، بلکه مبارزه او جنبه منفی داشت و از حدود انتقاد سخت و نصیحت عتاب آمیز تجاوز نمی کرد . لذا وقتی او را گفتند باید بشام بروی پذیرفت و چون او را به روزه تبعید کردند رفت و گفت اگر بنده گوش بریده ای بمن فرمانی دهد ناچارم پذیرم و به کسانی که او را بمبارزه تحریر می کردند، گفت اگر عثمان مرا بر درازترین شاخه خرما بیاویزد، نافرمانی او را نمیکنم . بنابراین ابودر بخود حق میداد که تاملتواند با خلیفه مخالفت کند اما مخالفت او باید در حدود اطاعت امام باشد

(۲۱)

عمار بن یاسر از کسانی بود که در مکه مکاتی چندانی نداشت . پدر وی یاسر از یمن و حلیف بنی مخزوم و مادر او سمیه کنیزی از کنیزان آن قبیله است . عمار با صهیب نزد پیغمبر رفت . اوسی و چندمین مردی است که اسلام آورد . سپس پدر و مادر او مسلمان شدند و قریش آنرا اشکنجه سختی کردند . عمار را در گرمای سخت و در زمین داغ می افکندند و با آتش میسوزاندند و میگفتند چندان تو را اشکنجه خواهیم داد تا پیغمبر را بزشتی و خدایان ما را بنیکی یاد کنی . عمار به پیغمبر شکایت کرد پیغمبر فرمود اگر بار دیگر خواستند تو را اشکنجه بدهند ، آنچه خواستند بگو و خدا آیه ای از قرآن در باره عمار فرستاد . پیغمبر بحال عمار و پدر و مادر او رفت میگرد و چون گذاروی بدانها میافتاد و می دید آنرا اشکنجه میدهند بر ایشان رحمت میآورد و آمرزش میخواست و به بهشت مرزده میداد ، تا آنکه روزی فرمود خدایا آل یاسر را بیمار زو آمرزیده ای ، آمار په حبشه و سپس بمدینه هجرت کرد . او نخستین کسی است که در خانه خود مسجد ساخت و در آن نماز گذارد و در ساختن مسجد پیغمبر بنحوی همکاری کرد چنانکه دیگر مسلمانان يك خشت يك خشت میآوردند و او دو خشت دو خشت و در حال خشت آوردن سرودی میخواند و میگفت ما مسلمانان ، مسجد میسازیم و پیغمبر کلمه آخر را با او تکرار میگرد . در کندن خندق شرکت داشت و پیغمبر خاک از چهره او میسترد در نبرد بدر واحد و جنگ های دیگر نیز همراه پیغمبر بود و در روزی ماه جنگی مهیب کرد . آن روز یکی از مسلمانان او را دید که بر سنگی ایستاده و فریاد

میکشد مسلمانان از بهشت میگریزید؟ . عمر بن خطاب اورا امارت کوفه داد و عبدالله بن مسعود را مسئول بیت المال و حذیفه بن الیمان را مأمور سواد نمود و برای آنان روزی یک گوسفند مقرر کرد نیمی برای عمار و نیمی دیگر برای حذیفه و عبدالله و چون اورا عزل کرد پرسید از اینکه نورا عزل کردیم آزرده شدی؟ عمار گفت حال که میپرسی وقتی مرا امارت دادی بدم آمد و وقتی هم که عزل کردی بدم آمد. عمار مانند دیگر مسلمانان با عثمان بیعت کرد ولی بمحض مشاهده حوادث بدمبارزه سخت خود را با او آغاز کرد. عمار با عثمان مخالفت میکرد و مردم را علیه وی برمی انگیزت تا آنکه روزی مردم گفتند عثمان گوهری را که در بیت المال بود برداشت و زیور یکی از زنان خود کرد. مردم بر آشفتمند و چندان عثمان را سرزنش کردند که به خشم آمد و در خطبه گفت ما احتیاجات خود را از این مال بر میداریم اگر چه عده ای مخالف باشند. علی گفت در این صورت مانع استفاده تو میشوند و عمار بن یاسر گفت خدا را شاهد میگیرم که من نخستین کسی هستم که بدین کار راضی نیستم. عثمان گفت پسر متکا (۱) بر من گستاخی میکنی اینرا بگیرد عمار را گرفتند و نزد عثمان بردند عثمان چندان اورا زد که از هوش رفت سپس اورا بدوش گرفتند و بخانه ام سلمه زن پیغمبر بردند. عمار باقی روز را همچنان بیهوش بود و نماز ظهر و غروب او فوت شد. چون بهوش آمد و وضو ساخت و نماز خواند و گفت خدا را شکر این نخستین بار نیست که در راه خدا آزار دیدیم. میگویند ام سلمه یا عایشه اندکی از موی پیغمبر و جامه و نعلین آن حضرت را بیرون آورد و گفت این موی جامه و نعلین پیغمبر است که هنوز خشک نشده و شما دین اورا پامال میکنید. مردمان شیون بر آوردند و عثمان چنان بیخود شد که نمیدانست چه میگوید. عمار بار دیگر با گروهی از اصحاب پیغمبر در نوشتن نامه ای بعثمان شرکت نمود. در این نامه ویرا سرزنش و موعظت کرده بودند. عمار با نامه نزد عثمان رفت و اندکی از آنرا خواند. عثمان اورا دشنام گفت و با پای کفش خود آن پیر مرد ناتوان را چندان زد که بفتق دچار گردید. پیش از این داستان پشتیبانی عمار را از ابن مسعود و ابوذر نوشتیم و دیدیم که عثمان در صدد تبعید وی بر آمد سپس منصرف شد. هر چه بود

(۱) متکازن ختنه ناکرده یا زنی که ضبط بول خود نتواند کرد.

عمار از کسانی است که نخستین مبارزه را علیه عثمان آغاز کرد و بیشتر از همه بر او طعن میزد و پرده او را میدرید. در مبارز های معتدلانه اصحاب پیغمبر و در مبارز های سختی که غربای مدینه میکردند شریک بود و چنانکه گفتیم در این راه آسیب های فراوانی دید.

اینان سرگرد های مبارزان مدینه بودند و چنانکه میبینیم همه از بزرگان صحابه و رؤسای مهاجرانند. انصار مخالفتی نداشتند زیرا آنها را در کار حکومت مداخله ای نبود ولی بادیگران همکاری میکردند و چنانکه در شعر بیاضی در نکوهش عید الله بن- عمر دیدیم، کسانی از انصار در گوشه و کنار سخنانی میگفتند ولی اکثریت انصار با عثمان میانه خوبی نداشتند و جز چند تن، دیگران باری ابر از علاقه نمیگردیدند. در مقدمه این چند تن زید بن ثابت و کعب بن مالک و حسان بن ثابت بودند. گاه میشد که بزرگان انصار بین عثمان و مخالفان او میانجی می شدند و چنانکه خواهیم دید محمد بن مسلمه بین عثمان و مردم مصر میانجی شد. در حکومت عثمان مبارزه ای ملی و مخفیانه در مدینه بوجود آمد که زبان بزبان میگشت ولی گرداننده آن معلوم نبود. از جمله آنکه چون عثمان مسجد پیغمبر را بزرگتر کرد مردم میگفتند مسجد را بزرگ میکند ولی سنت پیغمبر را رها مینماید و چون کبوتران در مدینه بسیار شدند و جوانان آنها را با تیر میزدند. عثمان کسی را مأمور کرد که آنها را از تیر اندازی باز دارد و گفت باید کبوتران را سر ببرند مردم گفتند عثمان از یک سواهر می کند کبوتران را سر ببرند و از یکسو رانده. های پیغمبر را ب مدینه راه میدهد و مقصودشان حکم بن ابی العاص و پسران او بود که پیغمبر آنها را از مدینه رانده بود. شاید تا اینجاست تصویری نزدیک بواقع از حال مردم هنگامی که حوادث ایام عثمان پدید آمد، نشان داده و وضع مبارزه را در مدینه و دیگر شهرها مجسم کرده ایم. اکنون بایست این حوادث را مورد بحث قرار دهیم و نظر قداما و سپس رأی خود را در این باره بگوئیم و چندانکه میتوانیم از راستی و حقیقت به یکسو نرویم

(۲۲)

پیش از بحث در پیرامون مطلب باید دانست کسانی که از دیرباز بمخالفت با عثمان برخاسته و از او انتقاد کرده‌اند، درباره سیاست خارجی از ادای ندادن دزیرانا آنجا که روشن است سیاست خارجی عثمان دنبال سیاست خارجی عمر و بر طبق نامه‌ای بود که عثمان در آغاز خلافت به فرماندهان لشکرها نوشت و آنرا قبلاً ذکر کردیم. کسانی که تاریخ فتوحات ایام عثمان را مطالعه میکنند میبینند که افسران ارتش و فرمانداران عثمان در این باره کوشش و کفایتی شایسته و قابل تقدیر از خود نشان داده‌اند. در بعضی شهرها که بروزگار عمر فتح شده بود شورش برخاست یا مردم در صدد شورش برآمدند، اما فرمانداران و افسران غالباً با جنک و گاهی با اظهار کفایت و نیرومندی آنانرا مجبور باطاعت کردند.

وقتی عمر مرد کار فتح ایران پایان نیافته بود و یزدگرد هنوز از شهری شهری میگریخت. در شهری مردم از گرد او پراکنده میشدند و در شهری بدور او فراهم می‌گشتند، ولی او همچنان بحقوق سلطنتی خود میبالید. و اطاعت خویش را بر شکست خوردگان و یا جنگجویانی که هنوز جنک باستانه خانه ایشان نرسیده بود لازم میدانست. در چنین وقت فرمانداران و افسران عثمان در مرزهای کوفه و بصره سرگرم فتح بودند و بدنبال هواداران یزدگرد افتاده و آنانرا پراکنده میکردند و شهرهایی را که یزدگرد عملاً یا اسماً بر آنها سلطنت داشت می‌گرفتند، چندانکه او بناچار بدون

یار و یاور گریخت و پایان کار وی بقتل منتهی گشت . در خلافت عثمان پادشاهی ایران منقرض شد ، سپس افسران وی دنباله فتح را تا سر زمین ترك كشاندند و میان مسلمانان و ترکان جنگها در پیوست .

در روزگار عثمان ارمینیه فتح شد و همچنین دامنه اقتدار دولت اسلام تا مغرب زمین رفت . افریقا بتصرف مسلمانان درآمد و باندلس حمله بردند و نیز در این ایام معاویه و عبدالله بن سعد بن ابی سرح بکاری دست زدند که در روزگار عمر ممکن نبود امیری یا فرمانداری بدان دست بزند و آن جنگ دریایی با رومیان است که بفتح قبرس منتهی گردید و کشتیهای مسلمانان به باب قسطنطنیه رسید و عبد الله بن ابی سرح در وقعه ذات الصواری نیروی دریایی رومیان را شکستی سخت داد . بنا بر این قدرت نظامی عثمان مانند عمر بود اما فتوحات و کشورگشاییها و شکست ایران و روم و پیروزیهایی که در نبردهای دریایی و زمینی نصیب او گردید ، برای عمر دست نداد ولی همین فتوحات خود علتی از علل فتنه و انقلاب گردید .

فتح غنیمتها و اموال بسیاری برای مسلمانان آورد و تصرف عثمان در این غنیمتها و مالها گاهی سربازان را آزرده میکرد ، چنانکه درباره عبدالله بن سعد و مروان بن حکم در فتح افریقا خواندیم و گاهی موجب خشم مهاجران و انصار میشد ، چنانکه در داستان تصرف عثمان در گوهرها و زیورهای بیت المال نوشته شد و کار بدانجا کشید که مسلمانان بر او خشمگین شدند و او را سرزنش کردند و او خطبه‌ای را خواند که بزدن عمار یا سر منتهی گشت . ولی مسلم است که در روزگار او نه تنها دولت از جهت سیاست خارجی ضعیف نشده بود بلکه قوت و نیرو و شوکت او بیشتر گردید .

پس از این مقدمه می‌خواهیم بگوئیم مردم درباره حوادثی که در روزگار عثمان پدید آمد و سهمی که از این حوادث نصیب خلیفه گردید ، اختلافی شدید دارند . دسته‌ای خود را آسوده کرده و می‌گویند بیشتر این وقایع دروغ است و وجود خارجی نداشته و پرداخته دیگران می‌باشد . بعضی را دشمنان اسلام ساخته‌اند و بعضی بر اثر

نزاع های شدید حزبی بوجود آمده است . بنا براین اینها بیشتر این اخبار را نمیپذیرند و آنهایی را هم که قبول دارند میگویند چندان مهم نیست ، اجتهاد امام در این مورد چنین بوده است و هر گاه نظر او درست باشد دو مزد دارد و اگر بخطا رفته است يك مزد خواهد داشت، زیرا او بهرحال نظری جز خیر خواهی نداشته و نمیتوانسته است جز خیر خواهی چیزی را بطلبد .

در باره روایاتی هم که مفاد آن از نزاع عثمان با مخالفان وی از اصحاب پیغمبر، حکایت میکند ، همین نظر را دارندومی گویند بیشتر این روایات دروغ و ساخته است و اندکی را هم که قبول دارند ، آنرا چنانکه گفتیم تاویل میکنند یعنی میگویند اجتهاد عثمان چنین بوده است و کسی که اجتهاد کند اگر نظر او صواب باشد دو مزد دارد و اگر خطا کند يك مزد .

بیشتر این اشخاص این عقیده را از آنجهت پذیرفته اند که این عصر از عصور اسلام را مقدس میدانند و نمیخواهند اصحاب پیغمبر را بچیزی محکوم کنند که معمولاً دنیا طلبان و منفعت جویان و مال پرستان بدان محکومند و چنین احتمالی را درباره مردمیکه با پیغمبر مصاحب بوده و در راه خدا آزمایشی نیک داده اند و دولتی را با مال و خون و کوشش خود بنیاد کردند شایسته نمیدانند . این مردم بصواب میروند و خطا میکنند اما پیوسته در اجتهادند و همیشه بدنبال نیکی میروند . از اینرو ممکن نیست در معصیت های بزرگ در افتند ، و یا آنکه بدعتی پدید آورند . بلی گناهای خرد را مرتکب میشوند که آنرا نیز خداوند بر مردم نیکو کار خواهد بخشید . عده کمی که چنین عقیده ای دارند بحکم رکود عقلی که آنانرا از بحث و جستجو و تتبع باز میدارد این طرز استدلال را پذیرفته اند .

عده ای هم خود را طوری دیگر آسوده میکنند و میگویند نمیتوان باور کرد که این فتنه ها و حادثه ها را اصحاب پیغمبر بوجود آورده اند، بلکه اینها هم دسیسه های است که از ناحیه دشمنان اسلام مانند ابن سبا و همکاران دیگر او از یهود و نصاری ناشی شده است .

پیداست که ما نمیتوانیم پیرو هیچیک از این دو نظر باشیم . ما نمیتوانیم خود را به تنبلی و لاقیدی بزینم و نمیتوانیم مردم را تا حدی که در خور آن نیستند بستاییم و برای اصحاب پیغمبر مقامی قائل شویم که خود برای خود قائل نبودند. آنها نیز خود را مانند مردم دیگر میدانستند که دستخوش خطاها و گناهانند . آنها آماج تهمت های بزرگ گشتند و دسته ای را به کفر و فسق نسبت کردند . میگویند عمار بن یاسر عثمان را کافر می شمرد و خون او را مباح میدانست و او را نعل مینامید میگویند ابن مسعود تا در کوفه بود خون عثمان را حلال می شمرد و خطبه میخواند و میگفت بدترین امور اموری است که تازه پدید شده و هر تازه ای بدعت است و هر بدعتی ضلالت است و هر ضلالتی در آتش میباشد و در این گفتار به عثمان و عامل او ولید طعنه میزد .

میگویند عبدالرحمان بن عوف علی را گفت اگر میخواهی شمشیر خود را برگیر و من هم شمشیر خود را برمیدارم زیرا عثمان به پیمانیکه با من بست رفتار نکرد . میگویند وی در بستر بیماری به کسان خود گفت پیش از آنکه بسر کشی گراید (عثمان) کار او را بسازید .

کسانی از یاران پیغمبر هم که به حمایت عثمان برخاستند . دشمنان خود را بی دین و مخالف اسلام میدانستند و همگی روا می شمردند که بعضی دیگر را بکشند و در جمل و صفین یکدیگر را کشتند، تنها سعد و عده کمی از یاران او کناره گرفتند و در انقلاب شریک نشدند و در جنگ دخالت نکردند . اینان کسانی بودند که گفته سعد باطن آنان را مجسم میکند که میگفت جنگ نمیکنم مگر وقتی شمشیری بمن بدهید که بگویند این مؤمن است و این کافر .

وقتی اصحاب پیغمبر چنین اختلاف نظری داشته باشند ، وقتی یکدیگر را بارتکاب گناهان بزرگ متهم کنند وقتی هم دیگر را بکشند ما نباید نظری بهتر از آنچه خود در حق خود دارند درباره ایشان ابراز کنیم . ما نباید پیرو کسانی باشیم که بیشتر

اخباری را که بدست ما رسیده و حکایت از وجود فتنه و اختلاف بین آنان میکند ؛
 دروغ میدانند. اگر چنین کنیم تاریخ اسلام را از هنگام بعثت پیغمبر تکذیب کرده ایم
 زیرا کسانی که اخبار این حادثه را روایت کرده اند همان هایی هستند که اخبار جنگ ها
 و فتوحات و سیرت پیغمبر و خلفا از ایشان بما رسیده است . بنابراین نباید آنچه از
 روایات ایشان مورد پسند ماست بپذیریم و هر چه را دوست نمیداریم دروغ بدانیم و پاره ای
 از تاریخ را راست بدانیم و پاره دیگر را تکذیب کنیم، تنها بخاطر اینکه بعضی روایات ما را
 خشنود میسازد و بعضی دیگر آزار میدهد همچنین ما نمیتوانیم بگوئیم این روایات یکجادروغ
 و یا سراسر راست است، زیرا روایات هم مانند دیگر مردمندها ممکن است بخطا بروند و ممکن
 است بصواب گرایند. ممکن است راست، بگویند، ممکن است دروغ روایت کنند. در قدیم نیز
 متوجه این نکته شده اند و برای تشخیص راست و دروغ قواعدی ترتیب داده اند که روایت چه
 کسی درست است و از چه کسی نادرست میباشد و کدام خبر راست است و کدام یک دروغ. چه
 خبری را ممکن است پذیرفت و کدام یک را باید بدور انداخت و کدام حدیث مشکوک
 است، پس اگر ما راهی را که آنها رفته اند طی کنیم و بر قواعدی که آنان تأسیس کرده اند
 قاعد های تازه ای را که بخاطر تحقیق و تحلیل و فهم روایات بوجود آمده است ،
 بیفزاییم باکی نیست .

آنچه در آن تردیدی نیست، اینست که مسلمانان بمخالفت با عثمان برخاستند و این
 مخالفت بانقلاب منتهی شد و عثمان در آن انقلاب کشته گشت. این انقلاب مقدماتی داشت
 نه عثمان خودش را کشته و نه خود را در اختیار کشند گانش نهاده است آنهایی هم که بمخالفت با
 او برخاسته و بروی شورش کرده و او را کشته اند ، بی سبب و جهتی هر تکب چنین کاری
 نشده اند ، بلکه در این میان پیش آمده های رخ داده است که آنان بصواب یا بخطا آنرا
 نه پسندیده اند، سپس این ناخشنودی آنانرا به مخالفت و انقلاب و ایجاد حوادثی کشانیده است
 که تا آنوقت چنان کاری نکرده بودند و آن کشتن امام است از روی

قهر و قدرت .

پس از این مقدمه میگوئیم امامت عثمان بدون شك درست بود زیرا مسلمانان همگی با وی بیعت کردند و امامت او را پذیرفتند و تسلیم او شدند، راه انتخاب خلفا هر گونه باشد خود انتخاب صحیح و مورد اتفاق بوده است . خلافت ابوبکر و عمر مخالفی جز سعد بن عباد نداشت و کسی بمخالفت او توجهی نکرد و با خلافت عثمان احدی مخالفت نمود. قبلا گفتیم آنچه درباره تردید علی در بیعت با عثمان میگویند با سیرت و اخلاق و رفتار وی با ابوبکر و عمر سازگار نیست و بایمانی که با عبدالرحمان بسته بود و همچنین باروش او نسبت بعثمان منطبق نمیباشد و گفتیم طلحه از آنکه کار بیعت در غیاب او پایان یافت و بی اجازه وی کاری صورت گرفت آزرده شد و بخانه نشست ولی طولی نکشید که او نیز مانند دیگران بیعت کرد و تسلیم نظر دولت شد . بنابراین امامت عثمان مانند امامت ابوبکر و عمر درست بوده است . او امر و نواهی و گفتار و کردار او، امر و نهی و گفته و کرده امامی است که بیعت او صحیح و اطاعت وی واجب است. ولی چنانکه گفتیم بیعت قراردادی است بین امام و رعیت و هر دو طرف بدان ملزمند نه آنکه یکطرفی و بعهد امام تنها یا رعیت به تنهایی است .

مفاد قراردادی که بین عثمان و رعایای او بسته شد این بود که عثمان بدون کوچکترین انحراف با مسلمانان بر طبق قرآن و سنت پیغمبر و سیرت ابوبکر و عمر رفتار کند و چندانکه او بعهد خود وفادار بوده و کتاب و سنت و سیرت شیخین را تغییر ندهد، مسلمانان نیز مطیع او باشند . پس آنچه در فصول آینده باید مورد بحث قرار گیرد اینست که آیا عثمان با کتاب خدا و سنت پیغمبر و سیرت ابوبکر و عمر مخالفت کرد یا از آن منحرف نشد. در صورت نخست در مواردی که بعهد خود مخالفت کرده است ، اطاعت او بر مسلمانان واجب نیست و اگر فرض دوم درست باشد ، مسلمانان نمیتوانند با او مخالفت کنند و آنچه

دانهی کرده روابدانند ویا براو اعتراض کنند،تاچه رسد که به مخالفت با او برخیزند و بروی بشورند واورا محاصره نمایند و بکشند . حقیقت مطلب این است و باید از اینراه درباره آن بحث کرد . قدمانیز همین راهی را که مامیخواهیم برویم طی کرده اند . حال باید بینیم آنها از این داستان چه فهمیده و چه نظری را باجمال یا بتفصیل در این باره داده اند .

(۲۲)

قدما به همه حوادثی که موجب عیبی برای عثمان بوده و یا سبب مخالفت مردم با وی شده است، تنها از نظر دینی نگریسته اند. همچنانکه معاصران عثمان نیز - مخالف و موافق - تنها این مسائل را از جنبه دینی مورد بحث قرار داده اند، زیرا آنان در هر موضوع خواه وابسته بدین و خواه بسته بدین باشد، فقط بنظر دین نگاه میکردند، بدینجهت آنها پیش از آنکه این حوادث را از نظر سود و زیان و یا خطا و صواب آن بررسی کنند، در باره کفر و ایمان مرتکبین بحث کرده اند و مانیز چون در صدد بیان آراء آنان هستیم، باید نظر آنها را پیرامون این حوادث مطالعه کنیم، ولی کوشش کنیم که هر حادثه ای را از دیگری جدا سازیم.

درین حوادثی که رخداد برخی مطلقا وابسته به شئون دینی و مربوط به نصی از نصوص قرآن یا سنت پیغمبر بود، و برخی دیگر به سیاست مملکت ارتباط داشت که امام باید در آن با جهاد خود کار کند و این جهاد ممکن است با واقع منطبق شود و ممکن است تطبیق نکند، ولی مادام که امام با جهاد خویش کار میکند اگر خطا رود بدین وی زبانی نمیرسد و اگر حقیقت را دریابد ثوابی بزرگ خواهد داشت.

درین این حوادث برخی نیز به نظام اجتماعی بستگی داشت که آن نیز وابسته به - جهاد است و ممکن است امام در آن بخطر رود یا بصواب، اگر خطا کند معذور است و اگر بصواب رود فضیلتی را دریافته است.

درباره تحقیق مسائلی که بستگی به نظام اجتماعی دارد دو چیز را باید مقیاس قرارداد . یکی عدالت و دیگری رضایت اکثریت مسلمانان .

اکنون باید مسائلی را مورد بررسی قرار دهیم که تنها با شئون دینی مربوط است مخالفان عثمان میگویند او هنوز خلافت خود را آغاز نکرده بود که حدی از حدود دین را تعطیل کرد و بانصوص دینی بشدت مخالفت نمود و آن موقعی بود که بمقتضای بعض روایات عبدالله بن عمر را بخشید و او را بخون هرمان و جفینه و دختر ابولؤلؤ قصاص نکرد . هرمان امیری ایرانی و مسلمان بود و دوتن دیگر ذمی و در حمایت اسلام بسر میبردند و خدا خون مسلمانان و اهل ذمه را محترم شمرده و برای کسی که برایشان تجاوز کند حدی معین ساخته که باید اجرا شود چنانکه در سورة بقره فرموده است : یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم القصاص فی القتلی الحر بالحر والعبد بالعبد والانی بالانی فمن عفی له من اخیه شیئ فاتباع بالمعروف و اداء الیه باحسان ذلك تخفیف من ربکم و رحمة فمن اعتدی بعد ذلك فله عذاب الیم . و لکم فی القصاص حیاة یا اولی الالباب لعلکم تتقون .

و در سورة نساء فرماید :

وما کان لمؤمن ان یقتل مؤمناً الا خطاً و من قتل مؤمناً خطأ فتحریر رقبة مؤمنة و دية مسلمة الی اهله الا ان یرد قوا فان کان من قوم عدولکم و هو مؤمن فتحریر رقبة مؤمنة و ان کان من قوم بینکم و بینهم میثاق فدية مسلمة الی اهله و تحریر رقبة مؤمنة فمن لم یجد فصیام شهر بن متتابعین توبة من الله و کان الله علیماً حکیماً . و من یقتل مؤمناً متعمداً فجزاؤه جهنم خالداً فیها و غضب الله علیه و لعنه و اعدله عذاباً عظیماً .

و در سورة مائده میفرماید :

من اجل ذلك کتبنا علی بنی اسرائیل انه من قتل نفساً بغير نفس او فساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعاً و من احیاهما فکانما احیانا الناس جمیعاً و لقد جاءهم رسالنا بالبینات ثم ان کثیراً منهم بعد ذلك فی الارض لمسرفون .

و در سورة اسراء میفرماید .

ولا تقتل النفس التي حرم الله الا بالحق و من قتل مظلوماً فقد جعلنا لولیه سلطاناً فلا

یسرف فی القتل انه کان منصوراً .

خدا در این آیات حدودی را معین کرده است که مسلمانان نمیتوانند از آن تجاوز کنند بعضی مربوط به قتل عمدی است و برخی مربوط به قتل غیر عمد و شکی نیست که عیدالله هر زمان و آن دوتن دیگر را از روی خطانگشت ، بلکه قتل عمدی بود و اگر شمشیر را از دست او نکرفته بودند ، ممکن بود گروهی دیگر را نیز بکشد . مخالفان عثمان میگفتند : جاری ساختن حد بنص قرآن واجب است ولی عثمان گفت دیروز پدرش را کشتند امروز پسر را بکشیم ؟ و میگویند مهاجران خود چنین سخنی را به عثمان گفتند . آنچه مهم است آنکه عثمان عیدالله را بخشید .

عثمان آنروز در پاسخ اعتراض کنندگان که علی در جمله آنان بود گفت : هر زمان و دوتن دیگر که کشته شده اند ، خونخواه ندارند ، و من که امام مسلمانان هستم از جانب آنها ولایت دارم و خدا ولی را اجازت داده است که قاتل را ببخشد و بخاطر این بخشش او را پاداش میدهد . پس عثمان از یکطرف باذن خدا قاتل را بخشیده و از طرف دیگر مصلحت وقت را رعایت کرده است . ولی پیش از این گفتیم که علی و مسلمانان دیگر که باوی هم عقیده بودند در این بخشش با عثمان موافقت نداشتند و میگفتند او چنین حقی را ندارد . سپس علمای کلام عمیقانه وارد این بحث شده و هر دسته ای نظری دارند .

سنیان و معتزلیان با عثمان موافقت و میگویند عثمان ولی مقتولین است و بر او باکی نیست که قاتل را ببخشد است ، زیرا ولی حق دارد قاتل را ببخشد ، بخصوص در موردی که عفو مطابق مقتضیات سیاسی و رعایت مصلحت باشد و بخشودن عیدالله به مصلحت داخلی و خارجی کشور بود . زیرا از نظر داخلی رعایت مهاجران قریش را کرده است ، که گفتند دیروز پدر را کشتند امروز پسر را به کشیم ؟ . و از نظر سیاست خارجی سنیان و معتزلیان میگویند اگر عثمان عیدالله را میکشت ، دشمنان مسلمانان آنانرا شتمات میکردند و میگفتند دیروز امامتان را کشتند سپس فرزندان او را بقتل رسانیدید

اما شیعیان میگویند حق بجانب علی و موافقان اوست و عثمان حق نداشت در مقابل نص قرآن اجتهاد کند و عثمان نبایستی از شماتت دشمن بترسد ، بلکه دشمن وقتی به بیند امام مسلمانان حدود دین را معطل میدارد، آنرا شماتت خواهد کرد و میگویند عمر شخصاً وصیت کرد که اگر ثابت شد پسروی کسی را بناحق کشته است حد خدا را بر او جاری کنند . پس عثمان حق نداشت امر امام پیش از خود را با آنکه بر اجرای آن توانائی داشت نقض کند .

ولی ما میبینیم خدا همچنانکه حد قاتل را به نص صریح معین کرده است ، به نص دیگری خونخواه را به بخشش ترغیب فرموده . پس عثمان که عیب‌الله را بخشید از دستور قرآن تجاوز نکرده است ، بلکه بحکم قرآن رفتار کرده و عفو را که خدا بدان ترغیب فرموده است عملی ساخته و سخن کسیکه میگوید عثمان حق نداشت حکمی را که عمر ابرام کرده است نقض کند درست نیست . زیرا بر فرض که این حدیث صحیح باشد ، معنی گفته عمر اینست که اگر ثابت شد پس او به ستم کسی را کشته است او را بکشند . پس او خود حکمی صادر نکرده بلکه گفته است حکم قرآن را اجرا کنند و حق و عدالت را رعایت نمایند . و بحکم حق و عدالت امام باید از قاتل قصاص کند و اگر مصلحتی درین باشد او را ببخشد .

بر فرض هم عمر حکمی صریح صادر میکرد پیش از اجرای آن می‌مرد امام پس از وی حق عفو داشت ، زیرا معنی عفو نقض حکم سابق نیست . بلکه تنفیذ آن حکم است منتهی از اجرای آن صرف نظر شده است . پس روا نیست بگویند عثمان در این مورد حد را جاری نکرد یا با فرمان خدا مخالفت نمود . بله ممکن است بگویند عثمان از عفو هم قدمی فراتر رفت ، زیرا خونبهارا از مال خود داد و عیب‌الله را هم بزندان نینداخت و به مال و آزادی اولطمه‌ای نزد

بلکه بعضی راویان میگویند چون عیب‌الله نمیتوانست در مدینه بماند عثمان او را

به کوفه فرستاد و زمین و خانه‌ای هم در آنجا بدو بخشید و این موضوع ، اگر راست باشد غلور در عفو و بردباری است و جای آن دارد که بعضی مردمان تصور کنند عثمان خون این کشتگان را رعایت نکرد و قاتل را پاداش داد و خونبهارا از مال خود پرداخت و قاتل را از آسیب مردمان محافظت نمود و نه تنها ویرا بزندان نیفکند بلکه خانه‌ای و زمینی هم بدو بخشید . و باز جای آن دارد که مردم تصور کنند عثمان خواست سیاست را رعایت کند و قریش را راضی نگاهدارد ، اما در دو کار اسراف ورزید .

دیگر اینکه مسلمانان معاصر عثمان پس از این قضیه بروی خرده دیگری گرفتند و آن مخالفت او با سنت معروف و مستفیض از پیغمبر و ابوبکر و عمر و خود عثمان در آغاز خلافت وی میباشد

حاصل این داستان آنکه عثمان در منی نماز را تمام خواند در صورتیکه پیغمبر و ابوبکر و عمر و خود عثمان نیز سالیانی نماز را در اینمکان به قصر خوانده بودند .

همه‌های در مردم افتاد و هر يك از دیگری سبب این بدعت را میپرسید .
عبدالرحمان بن عوف نزد عثمان رفت و گفت : تو در اینجا با پیغمبر نماز را دو رکعت نخواندی ؟

- چرا ؟

- با ابوبکر و عمر دو رکعت نخواندی ؟

- چرا . . .

- خودت نماز را در اینجا دو رکعتی نخواندی ؟

- چرا !

- پس این بدعت چیست که امروز آشکار کردی ؟

- شنیدم چادر نشینان و عرب های بی اطلاع بمن میگویند نماز مقیم دور رکعت

است و من چون از مکه زن گرفته‌ام و در طائف هم مالی دارم که پس از بازگشت از

مسافرت بسر وقت آن میروم. ترسیدم مبادا مردم گمان کنند نماز مقیم دور رکعت است عبدالرحمان گفت بیم تو بر اعراب و بیابان نشین هاموردی ندارد. آن روز که اسلام منتشر نشده بود پیغمبر دور رکعت نماز خواند. امروز که اسلام استقرار یافته است نباید بررسی. اما اینکه از مکه زن گرفته‌ای زن تو در مدینه است و اختیار او با تو است او را از مدینه بخارج ببری یا نه. اما اینکه گفتی در طائف مال دارم بین تو و طائف سه شب راه است عثمان گفت این نظری بود که داشتم.

راویان میگویند عبدالرحمان عثمان را رها کرد و عبدالله بن مسعود را دید. ابن مسعود گفت دیدی عثمان چهار رکعت نماز خواند در صوتیکه پیغمبر و ابوبکر و عمرو و خود عثمان در همین جا نماز را دور رکعتی خواندند؟ من اینرا میدانستم ولی از بیم اختلاف، نماز را بایاران خودم چهار رکعت خواندم، عبدالرحمان گفت من نیز دانستم و نماز را بایاران خودم دو رکعت خواندم ولی حالا می بینم حق باست.

معنی این مذاکره این است که بزرگان از اصحاب پیغمبر بر عثمان خرده گرفتند که چرا در منی نماز را تمام خوانده است و با وی بحث کردند و چون دیدند از رأی خود بر نمیگردند از بیم اختلاف، مذهب او را پذیرفتند و بروش وی رفتند و باید بدانیم آنچه موجب وحشت اصحاب پیغمبر گردید نخست مخالفت عثمان با سنت موروثی بود و دیگری که اهمیت آن در نظر مهاجران بمراتب بیشتر از مسئله نخستین است، اینکه پیغمبر پس از هجرت، مدینه را خانه دائمی خود و اصحاب خود قرار داد و مکه و اطراف آنرا بلاد غربت دانست و دوست نمیداشت خود با اصحابش در مکه توقف طولانی نمایند. مبادا مردم تصور کنند آنها پس از هجرت دوباره میخواهند بدین شهر باز گردند یا در فکر بازگشت بدان هستند و دوست نمیداشت اصحاب او در مکه بمیرند و از خدا خواست آنرا در سرزمینی که از آن هجرت کرده اند نمیراند و کسی را که هنگام بیماری سعد بن ابی وقاص در مکه به پرستاری او گماشته بود وصیت فرمود که اگر سعد بمیرد او را در این شهر بخاک نسپارد، بلکه در راه مدینه دفن کند. چون عثمان در منی نماز را تمام خواند مهاجران و انصار همه این خاطرات را بنهر آوردند و

ترسیدند مبادا عثمان سنت جاری پیغمبر را تغییر دهد و مکه را که دار غربت است وطن گیرد ولی با اینوصف رأی عثمان را پذیرفتند و نماز را تمام خواندند تا مردم در باره نماز که رکن مهمی از ارکان اسلام است از یکدیگر جدا نشوند.

ما ندیدیم که عثمان در کار مسلمانان اجتهاد کرد و از نادانان و عربها بیابانی ترسید که مبادا با اشتباه در افتند. عثمان در اجتهاد خود بصواب رفته باشد یا بخطا چیزی جز خیر مسلمانان نمیخواست است. بهترین دلیل این مطلب این است که عثمان از مدینه بمکه و جز مکه نرفت و هنگامیکه کار بر وی سخت شد و بدو گفتند بمکه برو تا در آنجا بی بیم بسر برد و مسلمانان را جرأت آسیب رساندن بر وی نباشد، نپذیرفت زیرا نمیخواست از همسایگی پیغمبر به جایی دیگر برود و اگر میخواست بمکه میرفت تا بدو کمک برسد و هیچ بیمی بر او نبود زیرا ضرورت چنین رخصتی را بدو میداد و اگر میخواست دعوت معاویه را بپذیرفت و بشام میرفت ولی نپذیرفت. پس او نمیخواست مکه را دار اقامت کند، بلکه خبر مسلمانان را در نظر داشت. آنها هم از وی پذیرفتند و بروش وی نماز را تمام خواندند هر چند دلیل ايراد باره این تمام خواندن نپذیرفتند. ايراد دیگری که مخالفان عثمان بدو گرفته اند بارکنی دیگر از ارکان نماز بستگی دارد. میگویند عثمان از اسبان زکات گرفت در صورتیکه پیغمبر از اسبان و بردگان زکات نمیگرفت و ابوبکر و عمر نیز چنان کردند، و چون عثمان بخلافت رسید بر خیل زکات قرارداد.

اولا روایاتی که در این باره رسیده است بنظر ما متواتر نیست و روات در آن اتفاق ندارند و بظن قوی چون در عهد پیغمبر و ابوبکر و عمر اسبان اندک بودند و مسلمانان به سواره نظام احتیاج داشتند و مکلف بودند که تجهیزات و وسائل جنگی را بخاطر ترسانیدن دشمنان خود و خدا فراهم سازند، زکات بر اسبان واجب نکشت و چون مسلمانان فاتح گشتند و اموال بسیار شد و دیبا بدانها روی آورد در بلاد عرب بتجارت اسبان و نگاهداری آنها پرداختند و عثمان طبق امر خدا که در مال التجاره زکات قرار داده است، دستور گرفتند زکات اسبان را داد.

دیگر آنکه بر عثمان خرده گرفتند که چرا (قرق) معین کرده است در صورتیکه خدا و پیغمبر آب و هوا و علف را برای همه مردم مباح فرمود . روات در این باره اختلاف دارند بعضی میگویند عثمان برای شتران صدقه و شتران و اسبان خود و بنی امیه قرق معین کرد و بعضی دیگر و از جمله خود عثمان میگویند او تنها آنرا برای شتران صدقه قرارداد . سپس میگویند مسلمانان بر وی اعتراض کردند و عثمان گفت خواستم در مورد چراگاه بین دوات و ملت اختلافی نباشد . پس بدون تردید عثمان میخواست است نزاعی پدید نیاید و چون دید مسلمانان در این باره اعتراض و سخت گیری شدیدی دارند اصرار نورزید و قرق را برداشت بنا بر این در این مورد هم گناهی نداشت .

حال که سخن از زکات و شتر صدقه در میان آمد یکی دیگر از اعتراضات مخالفان عثمان را متذکر می شویم اینان میگویند عثمان پول صدقه را گرفت و در کار جنگ و مصالح عمومی دیگر صرف کرد ، در صورتیکه مصارف صدقه بر طبق این آیه « انما الصدقات للفقراء والمساكين والعاملین علیہا والمؤلفۃ قلوبہم و فی الرقاب والغارمین و فی سبیل اللہ و ابن السبیل فریضة من اللہ و اللہ علیم حکیم » معین است پس خدا در این آیه هم مصرف زکات را معین و محدود کرده است و هم آنرا فریضة الهی شمرده . و امام نمیتواند صدقه را جز در مصارفی که خدا در این آیه معین فرموده است صرف کند . متکلمان سنی و معتزلی در پاسخ این ایراد گفته اند چون اموال صدقه فراوان شده بود و جنگ هزینه بیشتری لازم داشت عثمان از مال صدقه وام گرفت و در کار جنگ مصرف کرد و تصمیم داشت که هر گاه بیت المال قادر بر ادای این وام گردید آنرا مسترد دارد و امام میتواند از بودجه ای برای بودجه دیگر وام بگیرد و مادام که مصمم باشد وامی را که از اموال صدقه گرفته است پس بدهد نه با دین مخالفت کرده و نه سنت حوروث را تغییر داده است .

وای ما میگوئیم پاسخ متکلمان از جهت دینی تمام است ، اما ایرادی که پیش میآید این است که وقتی امام بودجه معین را صرف کار دیگری میکند نشانه سوء سیاست مالی وی و اسراف

در بودجه جنگ و مصارف عمومی و بی احتیاطی در هزینه و در بخشیدن مال بغير مستحقان است و مادر آینده در این باره بحث خواهیم کرد.

ایراد دیگری که مخالفان عثمان گرفته اند این است که او مردمان را بر قرائت يك قرآن مکلف ساخت و نه تنها غیر از این مصحف را ممنوع نشمرد بلکه قرآنهاي دیگر را آتش زد. مخالفان عثمان میگویند پیغمبر فرمود: قرآن بر هفت حرف نازل شده است که همه آنها کافی و شافی است پس عثمان با منع از دیگر قراآت و سوزاندن باقی قرآنها نصوصی را که خدا نازل فرموده است حرام گردانید و قرآنهاي را که مشتمل بر قرآنی بوده است که مسلمانان از پیغمبر فراگرفتند حرام نمود و امام نمیتواند حرفی از قرآن را الغا کند و بعضی از نصوص آنرا بسوزاند.

اماداستان و داشتن مردمان بر قرائت يك قرآن بدان سادگی که مخالفان و موافقان عثمان میپندارند نیست. درست است که از پیغمبر روایاتی بدین عبارت رسیده است که قرآن بر هفت حرف نازل شده ولی مسلمانان تا امروز هم در تأویل این حدیث سخنان گوناگون گفته اند. گروهی میگویند این حرفها معانی است از وعدو و عید و امر و نهی و پند و داستان که قرآن آنرا در بر دارد. و گروهی دیگر بر آنند که این حرفها الفاظی است که بسبب اختلاف لغات عرب و تکلم آنان مختلف میبود و مسلمانان بر معنی دقیق این حدیث متفق نیستند پس تا مخالفان و موافقان عثمان در معنی آن هم آهنگ نشوند نمیتوان بر عثمان احتجاج کرد.

روایاتی چند در دست داریم که نشان میدهد مسلمانان در زمان پیغمبر نیز در قرائت قرآن اختلاف داشتند و اختلاف آنان ناشی از اختلاف لهجه نبود بلکه در الفاظ اختلاف داشتند اما معانی آن الفاظ مختلف نبود. کسانی که با یکدیگر اختلاف داشتند داوری را نزد پیغمبر بردند و او قرائت همه را روا دانست. زیرا معنی این الفاظ یکی بود. قرآن در روزگار ابوبکر و عمر فراهم شد و شکایت بعثمان کردند که

مسلمانان در شهرها و مرزها در قرائت اختلاف دارند و در این باره بایکدیگر مجادله میکنند و بعضی قرآن خود را بردیگری فضیلت میدهند چندانکه بیم آن میرود که شکافی میان آنان پدید گردد و تا آنجا که حذیفه عثمان را گفت پیش از آنکه امت محمد بر سر قرآن از یکدیگر جدا شوند آنان را دریاب.

شك نیست که اقدام عثمان در یکنواخت کردن قرآن و از میان بردن اختلاف و وادار ساختن مسلمانان بر خواندن قرآن بقرائتی واحد اقدامی جسورانه بوده است ولی خیر خواهی او نسبت به مسلمانان در این اقدام بیش از جسارت اوست. اگر عثمان مردم را رها میکرد قرآن را بقرائتهای گوناگون و بافت‌هایی که لفظ آنها مخالف یکدیگر است بخوانند بی شك موجب تفرقه مسلمانان میشد و مسلماً این دسته که در الفاظ بایکدیگر مخالف بودند پس از فتوحات و پس از آنکه عجم را خود را به عرب می پیوستند و پس از آنکه عربها بخواندن قرآن می پرداختند جای خود را بدسته‌ای میداد که بر سر معنی بایکدیگر مخالف باشند. و با توجه باین نکته است که سنیان و معتزلیان اقدام عثمان را تصویب کرده و این عمل را برای از فضیلتی برك می‌شمارند چه او باین اقدام از جدائی مسلمانان جلوگیری کرد و آنها را بر اصل واحدی که اختلاف در آن سزاوار نبود جمع آورد.

مانندیدیم علی یابکی از اعضاءای شوراد در این باره بر او خرده گرفته باشد بلکه روایت کرده اند که تلی در خلافت خود گفت اگر جای عثمان بودم در کار قرآن مردم را بدانچه او داداشت مأمور میکردم؛ پس از این جهت ایرادی بر دین عثمان متوجه نیست.

ممکن است بر عثمان ایراد کنند که تنی چند از اصحاب پیغمبر را بنوشتن قرآن گماشت و گروهی از قاریان را که از پیغمبر شنیده و از وی حفظ کرده و در شهرها مردمان را آموخته بودند رها کرد. حق این بود که همه قاریان را فراهم آورد و نوشتن قرآن را بعهده آنان واگذارد و از اینجاست که سبب خشم ابن مسعود را میفهمیم زیرا وی از هر کس قرآن را بیشتر حفظ داشت و چنانکه گفته است هفتاد سوره قرآن را از دهان

پیغمبر گرفته بود و در این وقت زید بن ثابت هنوز به بلوغ نرسیده بود. پس چون عثمان ابن مسعود و دیگران را که در شنیدن قرآن از پیغمبر سبقت داشتند، ترك گفت و زید بن ثابت و اصحاب او را مقدم داشت موجب خردگی گیری ها شد و این مطلب را باسانی میتوان دریافت.

بعضی از مسلمانان عذر عثمان را در باره از میان بردن فتنه و رفع اختلاف پذیرفته و سوزاندن قرآن را گناهی دانسته اند. اگر مسلمانان مراحل از تمدن را پیموده بودند ممکن بود عثمان قرآنهای را که سوزاند نگاه دارد نه بدان جهت که در دسترس عوام و بلکه خواص قرار گیرد، بلکه بدان عنوان که نصوصی محفوظ است و نباید تباه شود ولی مسلمانان در آن وقت بدین مرحله از تمدن نرسیده بودند تا بتوانند بتأسیس کتابخانه و نگاهداری کتابهای لازم بپردازند و اگر در این باره از جنبه دینی و سیاسی گناهی بر عثمان نباشد، ما میتوانیم از سوختن همین قرآنها متأسف باشیم چه اگر او چیزی از دین مسلمانان را تباه نکرده باشد ذخیره علمی را که دانشمندان و متتبعان میتوانند از آنها به لغات عرب و لهجه های آنان اطلاع یابند از میان برد، ولی کار مهم تر از علم علما و بحث متتبعان در باره لغات و لهجه ها بود.

رفتار دیگر که مخالفان عثمان آنرا نامشروع دانسته اند و شاید هم نتوان از آن عذری خواست، این است که او عموی خود حکم بن ابی العاص و کسان وی را که پیغمبر با خشونت آنرا تبهید کرده بود بمدینه آورد در جاهلیت خانه حکم نزدیک خانه پیغمبر بود و او همسایه بزرگوار خود را به سخت ترین و زشت ترین صورت میآزرد. حکم بن ابی العاص همانست که چون عثمان مسلمان شد او را گرفت و محکم بست و سوگند خورد که تا بدین پدرانش باز نگردد او را رها نکند و تا از بازگشت او مأیوس نشد وی را آزاد ننمود.

حکم پس از فتح مکه بمدینه آمد و مسلمان شد ولی مسلمانی او از بیم مرك بود زیرا پیوسته پیغمبر را با کفتار و کردار خود میآزرد. از جمله اینکه بدنبال او میرفت

و با چشم و ابرو بدو اشارت میکرد و تقلید حرکات او را مینمود و روزی هم بالا رفت و
 بدون اطلاق پیغمبر نگرینست. پیغمبر غضبناک شد، و چون دانست حکم است فرمود
 کیست که مرا از این چلپاسه برهاند. سپس او را از مدینه تبعید کرد و گفت هرگز
 نمیشود من و تو در این شهر باشیم. عثمان میانجی شد که پیغمبر او را ببخشد و اسی
 نپذیرفت. سپس عثمان از ابوبکر همان درخواست را کرد و قبول نشد. به عمر نیز
 متوسل شد ولی عمر نه تنه دعوت او را نپذیرفت بلکه او را گفت دیگر در باره حکم با
 من سخن مگو. چون خودوی بخلافت رسید حکم را بمدینه آورد. مسلمانان بر آشفتند
 و بزرگان مهاجر نزد او رفتند و او را سرزنش کردند. ولی او گفت در این باره با پیغمبر سخن
 گفتم و بمن وعده داد که او را باز گرداند اما پیش از آنکه خواهش مرا بر آورد در
 گذشت سنیان و معتزلیان بخاطر دفاع از عثمان میگویند عثمان معتقد بود پیغمبر
 حکم و کسان او را برای همیشه از مدینه نرانده است، زیرا تبعیدی ممکن است
 بمرور زمان اصلاح شود آنوقت میتوان او را بخشید و اجازه بازگشت بمحل اصلی
 را بدو داد. و میگویند عثمان میدانست که پیغمبر میخواست حکم را برگرداند و
 علت اینکه ابوبکر و عمر درخواست او را نپذیرفتند این بود که او یک تن بود و شهادت یک نفر
 پذیرفته نیست. ولی چون خلافت بخود او رسید بر طاق عام خود عمل کرد.
 و امام میتواند بعلم خود رفتار نماید. اما مخالفان عثمان میگویند رفتار حکم با پیغمبر
 در جاهلیت و همچنین پس از اسلام دروغی او، و شکایت آنحضرت از وی که گفت چه
 کسی مرا از این چلپاسه میرهاند و گفت هرگز نمیشود من و تو با هم در این شهر بمانیم،
 همه اینها راه بازگشت حکم را بر عثمان مینماید و در این مورد که احتمال میرود امام با
 رعایت خویشاوندی حکمی داده باشد نمیتواند بعلم خود کار کند زیرا حکم عموی عثمان بود
 و همین شبهه کافی است که عثمان حکم را بمدینه راه نهد و هر گاه گفتار پیغمبر را که
 فرمود نمیتوانی با من در این شهر بمانی بر این جمله بیفزاییم، میبینیم کمترین رعایت پیغمبر

آنست که عثمان بدو اجازه ندهد. در شهری که مرده پیغمبر در آنجا دفن است ساکن شود
 زیرا پیغمبر نمیخواست حکم درزندگانی وی ساکن این شهر باشد.
 رفتار عثمان با حکم و فرزندان او نشان میدهد که عثمان آنها را بمدینه آورد تا
 بنوای برساند و از دیگر مسلمانان بهره بیشتر دهد و در کار سیاسی و مالی و اداره کشور
 از آنها کمک بگیرد، چنانکه بحکم مالی فراوان داد و وقتی مرد بر گور او خیمه ای افراشت
 و بازار مدینه را به حارث بن حکم سپرد و او بر خود و بر مردمان اسراف و ورزید و برخلاف
 امانت و پرهیز کاری قدم برداشت و حرص و آز و مال اندوزی را پیشه گرفت عثمان بدین
 اندازه قناعت نکرد و چنانکه خواهیم دید حارث را نیز مالی فراوان بخشید. مروان بن-
 حکم را بخود نزدیک کرد و بدو مال داد و وزیر و رأی زن خود ساخت همه اینها ثابت میکنند که
 عثمان حکم و پسران او را از روی رقت و عاطفه بمدینه نیاورد بلکه بدانجهت بازگرداند
 که یار و پشتیبان او باشند.

اینها ایرادهایی است که مخالفان از جنبه دینی بر عثمان گرفته اند و چنانکه دیدیم
 بیشتر آنها وارد نیست. اما داستان حکم و فرزندان او تنها مسئله ایست که دفاع از آن
 برای عثمان دشوار است ولی بهر حال از مسائلی نیست که زیانی بدین (۱) وی برساند، بلکه
 او مخالفت با سنتی از سنن کرده است و بغطا یا صواب آنرا تأویل نموده و بهر حال اصلی
 از اصول دین را تغییر نداده و رکنی از ارکان آنرا ویران نکرده است و دیگر آنکه او مردی
 است که دستغوش خطا و صواب میشود و همه پیشوایان نمیتوانند مانند ابو بکر و عمر
 باشند، هر چند هم در این باره تعهدی بسپارند.

(۱) چنین دفاعی از طرف استاد طه حسین بقایت عجیب تر از دفاع سنیان و
 معتزلیان است. اگر این گناهان بزرگ زیانی بدین نمی رساند پس آن دین نیست،
 دیوار چین است. پیر مرد هفتاد ساله ای، سنت و شریعت و پیغمبر و خدا را ملعبه خود و خاندان
 خود کرده است سپس مردی مانند استاد طه حسین از او چنین دفاعی می کند !

ما یقین داریم اگر عثمان به بین اندازه اکتفا میکرد مسلمانان از نصیحت وی و خشم گیری بدو تجاوز نمیکردند و بلکه بخاطر پرهیز از تفرقه آنرا تحمل مینمودند. و کار او را بخدا و امیکذازدند تا حساب ویرا آسان بادشوار برسد. ولی عثمان در بدعتها بدین مقدار اکتفا کرد، بلکه او فرمانداران او زیاده روی را تا آنجا کشاندند که بحقوق و مصالحی که با آزادی مردم تماس داشت تجاوز کردند، این موجب انقلاب بزرگ گردید.

(۲۴)

مسلمانان سیاست اداری عثمان و عزل و نصب کردن ویراموردان تقادقرا دادند و گفتند او از طرفی کار مسلمانان را بگروهی جوانان سپرده است که صلاحیت داشتن این شغل و توانایی اداره آنرا ندارند و خیر دین را نمیخواهند و بعدا و پیغمبر او اخلاص نمیورزند و از سوی دیگر اصحاب پیغمبر را که در شهرها بر سر کار بودند عزل کرد و وصیت عمر را بکار نیست و پسران ابو معیط و بنی امیه را برگردن مردم سوار نمود و چون در اینباره بدو خرده گرفتند نپذیرفت. تا آنجا که فسق و انحراف عمال وی آشکار شد و با اینوصف جز از روی ناچاری کسی از ایشانرا عزل نکرد.

او ولید را بجای سعد بن ابی وقاص بحکومت کوفه فرستاد و عبدالله بن عامر را بجای ابو موسی اشعری گذاشت و عبدالله بن سعد بن ابی سرح را بجای مغیره حاکم ساخت و همه شامرا بمعایه داد.

ماییش از این رأی خود را در اینباره گفتیم و با اینهمه میدانیم که یاوران عثمان از سنیان و معتزلیان از اودفاعی متکلفانه میکنند و مخالفان او نیز در بدنام کردن وی اسراف میورزند. طرف داران عثمان میگویند باطن این مردم بر عثمان پوشیده و ظاهر آنان آراسته بود و عثمان گناهی نداشت که ایشان را بکاری بگمارد و اگر مرتکب خلافی شده اند، او در اینباره معذور میباشد. واضح است که این گفتار درست نیست. زیرا حال ولید بن عقبه شناخته و آشکارا بود و عثمان میدانست خدا در باره او قرآن فرستاده و او را فاسق خوانده، عمر پنداشت شاید اصلاح شده است و او را مأمور صدقات

تغلب کرد، ولی طولی نکشید که معلوم شده همچنان خوی جاهلیت دیرین را دارد. خود ولید نیز اینرا بخوبی میدانست، زیرا میگویند وقتی بکوفه رفت تاجای سعد را بگیرد، سعد پرسید:

ابو وهب برای دیدار آمده‌ای؟ یا برای امارت؟

- ابواسحاق برای امارت آمده‌ام!

- بخدا نمیدانم پس از تو من احمق شده‌ام یا تو زیرک شده‌ای؟

- نه تو احمق شده‌ای و نه من زیرک، خویشان من کار را بدست گرفتند و کسان خود

را بر دیگران مقدم داشتند!

- راست میگوئی!

ولید میدانست او نه از اینجهت بحکومت کوفه رسیده است که از بدی به نیکی گراییده و پس از فاسد بودن صالح شده است، بلکه چون خاندان وی پادشاهی رسیده‌اند او را مقدم داشته‌اند.

عثمان بخوبی میدانست عبدالله بن عامر جوانی نورس است که سن او از بیست و پنج سال افزون نیست و در مهاجران و انصار و دیگر عرب کسانی سالمندتر و با تجربه‌تر و با سابقه‌تر از او در دین وجود دارد. عثمان میدانست خدا در باره عبدالله بن سعد بن ابی سرح قرآن فرستاده است. و پیغمبر روز فتح مکه او را مهدو رالدم کرد. پس حال این مردم پوشیده نبود و بلکه آشکارتر از آن بود که بر عثمان پوشیده‌اند. هم چنین سخنان سنبلان و معتزلیان که میگویند عثمان هر يك از اعمال خود را که فساد یافتن او آشکار میشد عزل میکرد، درست نیست چه او ولید را بحکم اضطرار عزل کرد.

مانمی‌گوئیم عثمان جاری کردن حد را بر ولید بتأخیر انداخت، ولی یقین داریم او وقتی ولید را عزل کرد که رسوائی وی آشکار شد و گواهان بر شراب نوشیدن او گواهی دادند و مردم کوفه از او بناله در آمدند و مهاجران و انصار در عزل وی پافشاری کردند. عثمان سعید بن العاص را پس از ولید برضایت از سر کار بر نداشت بلکه چون مردم کوفه سعید را باز گردانیدند و نگذاشتند بشهر در آید و عثمان را این شورش بر وی

نصب ابو موسی اشعری مخیر کردند ، از روی اکراه سعید را عزل کرد .
هم چنین عبدالله بن سعد بن ابی سرح را برضایت بر نداشت بلکه مردم مصر او را به-
انقلاب تهدید کردند و مهاجران و انصار در عزل او اصرار ورزیدند و علی درخواست
تحقیق درباره اتهام وی را نمود . در اینجا عثمان عبدالله را بر کنار کرد و حکومت مصر
را به محمد بن ابی بکر داد .

اینها حقایق است که در آن تردیدی نیست ، بلکه تردید درباره نامه بعدی است که
عثمان فرستاد تا مردم مصر را بکشند . پس با اینوصف نمیتوان گفت حال اینفرمانداران
پوشیده بود و نمیتوان گفت وقتی انحراف آنان بر عثمان معلوم شد آنها را عزل کرد .
اما اینکه مخالفان عثمان میگویند فرمانداران وی فاقد لیاقت بودند و توانایی
حکمرانی را نداشتند ، واضح است که راه افراط را میپیمایند . شك نیست که آنان مردانی
لابق و شایسته بودند و فتوحاتی که نصیب ایشان گردید ، شاهد این مدعی است ولی لیاقت
و کاردانی آنان در خورد حکومتی است که پایه آن بر سطوت و شکوه و نیرو و شدت عمل
استوار باشد ، نه بر اساسی که اسلام آنرا روی عدل و انصاف و مساوات بنا نهاد و پیمانی
که عثمان با مردم بست و تعهد سپرد که از کتاب خدا و سنت پیغمبر و سیرت ابوبکر و
عمر منحرف نشود .

بنابراین سیاست عثمان با پیمانیکه بسته بود سازگاری نداشت و بی هیچ تردید
مردمیکه اینفرمانداران را در مضیقه نهادند و بر آنان شورش کردند و بر عثمان خرده
گرفتند که چرا آنرا بکار گماشته ، مرتکب خطائی نشده بودند .

(۲۵)

سیاست مالی عثمان در دوره خلافت، بطور کلی با انتقاد و مخالفت بیشتر معاصران وی و اکثر راویان و مورخان مواجه گشت. هر چند سپس موضوعی شد که متکلمان بر سر آن بجدال برخاستند. سنیان و معتزلیان از وی دفاع کردند و شیعه و خوارج آنرا انکار کردند. ممکن است سیاست مالی عثمان را چنین خلاصه کرد که او میگفت امام حق دارد در مال عمومی (اموال دولت) هر گونه تصرفی را که شخصاً مصلحت میداند بکند و چندانکه وی بحکم خلافت زمام مسلمانان را بدست دارد میتواند اموال آنانرا بگیرد و بکار خود و کسان خود صرف کند. نه گناهی کرده و نه مجال ایرادی بر او هست.

آنچه را که مورخان بعد کمایت توضیح نداده اند، اینست که عثمان پیش از خلافت مردی بخشنده و دست باز و گشاده رو بود و تجارتمندی با رونق و مالی فراوان و سودی سرشار داشت؛ چندانکه مال او خود و کسان وی را کفایت میکرد. وقتی عهده دار خلافت شد از کسب و بازرگانی بازماند و ناچار بود پس از خلافت نیز مانند سابق هزینه خود و کسان خویش را بپردازد و ظاهر آنچنان مبیند داشت که خلافت نباید مانع بخل و بخشش وی شود. و اگر مال شخصی وی بخرج او نمیرسد باید از اموال دولت مصرف کند، زیرا نقصانیکه بدرآمد وی رسیده است بخاطر اشتغال او به ضبط اموال دولتی است.

ابوبکر و عمر قبل از خلافت ثروت عثمان را نداشتند. مانند ایم آنها چاه روه

را خریداری کنند ، یازمینی را بخرند و به مسجد بیفزایند ، یاسپاهی را برای فبرد تبوك تجهیز کنند ، و از آن جهت که آنها بخیل بودند . بلکه مال فراوانی نداشتند که در این کار ه صرف کنند . عمر و ابوبکر مانند عثمان مال کلانی را صرف خود و ک-ان و خویشاوندان خود نمی کردند ، زیرا سرمایه آنها چنین اجازه ای را بایشان نمیداد پس ابوبکر و عمر نیز پس از خلافت روش قبل از خلافت خود را تغییر ندادند (۱) جز آنکه بر خود سخت گرفتند که مبادا بگنا، درافتند .

اما عثمان پس از خلافت روش دیرین را ترك نکفت و ظاهراً مال وی کفاف خرج او را نمی کرد ناچار بخود حق داد بمقدار در آمد تقریبی که میبایست از مال خود در صورتی که با آن کاره می کرد داشته باشد از اموال مسلمانان بردارد ابتدا روش وی چنین بود سپس دامنه بخشش را توسعه داد و حکومت و قدرت ویرا بدانسو کشانید که در سخاوت کرم و بخشش بیفزاید .

نکته دیگر که باید درباره سیاست مالی عثمان در نظر داشته باشیم اینست که گویا وی بمسلمانان حق نمیداد در کار او مراقبت کنند ، تاچه رسد که از وی مؤاخذنه نمایند زیرا او پیمان خود را بنان بسته بود و خود را در مقابل این پیمان مسؤل خدا میدانست نه مسؤل مسلمانان دلیل این مدعا این است که وقتی از وی خواستند خود را از خلافت خلع کند این پیشنهاد بنظر او بزرگ آمد و بانان و دیگران گفت : جامه ای را که خدا بر تن من پوشانیده است در نخواهم آورد و بشورشیان و مردم دیگر گفت: اگر مرا پیش بدارند و گردنم را بزنند خوشتر دارم تا اینکه جامه ای را که خدا بر تن من کرده است برکنم .

(۱) نمیدانیم غرض استاد از این عبارت شوخی است یا مغالطه . ابوبکر و عمر روش خود را پس از خلافت تغییر ندادند چون پس از خلافت اگر مانند عثمان دست بتاراج اموال عمومی میزدند ، گناهی بزرگ بود اما عثمان میبایست روش خود را پس از خلافت تغییر دهد زیرا قبل از خلافت مالک مال خود بود و اجازه داشت هر گونه تصرفی را (البته تصرف مشروع و محدود) در آن بکند ولی بعد از خلافت حق نداشت با مال مردم مانند مال خود معامله کند .

بنابر این عثمان بنظر خود خلافت را از ناحیه مسلمانان نپذیرفته بود تا هر وقت او بخواهد یا مسلمانان بخواهند آنرا بدیشان بازگرداند. بلکه بنظری خلافت جامه‌ای بود که خدا بر تن او پوشانیده بود. و او یا دیگری حق نداشت آنرا از تن وی بدر آورد و تنها خدا بود که میتواندست بایرون کشیدن جامه زندگی از تن وی جامه خلافت را نیز از تنش بر کند.

دلیل عثمان این بود که او ابوبکر و عمر را پیش از خود دیده است که عهده دار خلافت شدند و تازنده بود کسی آنها را از خلافت خلع نکرد او نیز مانند آنها بخلافت رسیده است و تازنده است باید این شغل را عهده دار باشد و هر گاه نظری درباره خلافت و قدرت دولتی چنین باشد، اگر کار را بر مخالفان خود و کسانی که میخواهند دایره قدرت و اختیار او را محدود سازند سخت بگیرد غریب نیست، زیرا در مقابل مردم مسئولیتی ندارد و چنانکه پیش از این گفتیم تنها مسئول خداست.

عثمان نمیخواست این نظر را دستاویز خود سازد تا از سرزنش و انتقاد مخالفان مصون ماند و در استدلال او هیچگونه تکلف و تصنعی وجود ندارد، بلکه وی بانیتی درست و بصیرتی خالص چنین نظری را اظهار میکرد و شاید بیشتر مسلمانانی که معاصر وی بودند بانظر او موافقت داشتند و در کار دولت با او هم عقیده بودند. و همین است که داستان را برای ما روشن میکند که چرا بعضی از صحابه مخالفت با عثمان را جایز نمی دانستند مگر وقتیکه از روی عمد از راه دین منحرف شود زیرا آنها ظاهر گفته خدا. یا ایها الذین آمنوا طیعوا الله و اطیعوا الرسول واولی الامر منکم. را گرفته و نمی خواستند آنرا تأویل کنند و ترجیح میدادند که از امام بر آنها ستمی رسد و آنرا تحمل کنند و در آخرت پاداش یابند و در مقابل او نایستند تا مرتکب گناه شده باشند. و باکی نداشتند که زبان دنیایی را تحمل کنند تا ثواب آخرت را دریابند و امام مسئولیت کارهای خود را بعهده گیرد و در روز جزا حساب آنرا بخدا پس دهد.

ابو ذر هنگامیکه ظلم عثمان را تحمل کرد چنین نظری را داشت و عبدالله بن مسعود

نیز درباره خود و نسبت به خشونت که از عثمان دید و هنگامیکه نماز را بخاطر موافقت با

عثمان و برخلاف رای خود تمام خواند همین عقیده را دارا بود .

عثمان در اداره کشور و سیاست جنگی و مالی خود نظرش این بود. او خود را مجتهد

می دانست و معتقد بود که حساب این اجتهاد را بغداد پس میدهد و بزرگ مسلمانان لازم است آنچه میگوید بشنوند و بپذیرند و آنها هم حق دارند و برانصیحت کنند و باو نظر بدهند ولی اگر خواست می پذیرد، چنانکه در برخی موارد پذیرفت و اگر نخواست رد میکند مانند بسیاری موارد دیگر، این نظر عثمان ابتکاری بود؛ زیرا ابوبکر و عمر فکر نمی کردند که در قدرت و اختیار بر دیگر مسلمانان مقدم اند. بلکه عمر در این باره بقدری سخت گیر بود که کار را بر مسلمانان نیز دشوار میکرد. چنانکه میگویند ملکه روم گردن بندی گوهرین برای زن وی ام کلثوم دختر علی بن ابی طالب هدیه فرستاد، و ام کلثوم هدیه ای از محصولات بلاد عرب برای او فرستاده بود، وقتی بیک رسید گردن بند را بمر داد. عمر گردن بند را بام کلثوم نداد و مرد مرا بمسجد خواند و چون مسلمانان فراهم شدند از آنها در باره گردن بند نظر خواست همه گفتند آنرا بام کلثوم بده زیرا مال اوست و لسی عمر نپذیرفت چرا که آن گردن بند جزء محصولات پستی مسلمانان رسیده بود و گفت آنرا به بیت المال به برند. سپس مبلغی را که زنش به بهای هدیه ملکه روم داده بود پرداخت.

ما میدانیم این روش خشونت آمیزی که عمر در باره خود و کسان خود پیش گرفته بود کار را بر مردم دشوار ساخت و زنان و دختران تمایل بهمسری او نشان نمیدادند و بعضی آنان در خواست ازدواج او را نپذیرفتند، سپس روش او را با عثمان مقایسه میکنیم که روزی زن خود را با گوهری از بیت المال زینت کرد و چون بر او خسرده گرفتند گفت: ما احتیاج خود را از خزانه ملت تأمین میکنیم هر چند که بعضی را خوش نیاید لذا بر ما گران است که ببینیم نظر عثمان در خلافت مانند نظر زیاد است که در خطبه خویش گفت: ما حاکم و مدافع شما ایم و بنیرومی که خدا ب ما داده است بر شما حکومت می کنیم و با مالی که ملک ما کرده از شما مدافع مینماییم و از این جا است که وقتی میشنویم عثمان گفت ابوبکر و عمر بخاطر رضای خدا بر خود و خویشان خود ستم میکردند و من بخاطر رضای

خدا بر خویشانند، نم می بخشم بنظر ما عجیب نمیرسد .

ابوبکر و عمر اجتهاد کردند و بر خود و خویشان خود دستم نمودند و عثمان اجتهاد کرد و بر خویشان خود بخشید و بر خود نیز دستم روانداشت: بنا بر این نیازی نیست که درباره بخشیدن خمس غنیمت های جنگی افریقا یا خمس يك پنجم آن بمروان حکم مذاقشه کنیم یا ببینیم که آیا او مانده و امی را که از بابت خمس بگردن داشت پرداخت یا نه و یا آنکه بحث کنیم که چرا بعموی خود حکم بخشش کرد و چرا به پسر او حارث سیصد هزار داد و به عبدالله بن خالد بن اسیداموی سیصد هزار بخشید چرا هر يك از کسانی که با عبدالله بن خالد نزدی آمدند صد هزار داد تا آنجا که خزانه دار عبدالله بن ارقم حواله را نکول کرد و استعفا داد و عثمان پس از استعفای وی سیصد هزار بدو داد و او از غایت زهد و پارسائی آن اموال را نگرفت و زیر بن عوام را ششصد هزار و طلحة بن عبدالله را صد هزار و سعید بن عاص را صد هزار و سه یا چهار تن از دختران خود را بقریشیان شوی داد و بهر يك صد هزار دینار بخشید

عثمان خود را در چنین بخششها مغبته میدید و معتقد بود که خزانه دار حق ندارد امر او را نپذیرد، یا در کار او اشکال بتراشد هر گاه وی خود را در چنین بخششی مجاز بداند بطرین اولی بخود حق میدهد که از بیت المال زام بگیرد تا در وقت توانائی پیردازد و واضح است که فرمانداران عثمان در کار خزانه دولت شیوه پیشوای خود را پیش گرفتند و به بخشش و قرض دست گشودند و بعضی از پرداخت وام سرپیچی کردند و عبدالله بن مسعود ناچار شد در کوفه استعفا دهد چنانکه عبدالله بن ارقم در مدینه استعفا داد و چون امام و کارکنان او بدینگونه بمال مردم دست درازی کنند اگر سر بازان محتاج پول شوند و بخزانه بروند و خزانه دولت را خالی به بینند غریب نیست در چنین موقع امام ناچار میشود مال صدقه را در بودجه جنگی مصرف کند سپس چنانکه دیدیم با انکار و مخالفت مردم روبرو میگردد .

نتیجه ای که از این بحث بدست میآید اینست که در خلافت عثمان سیاست مالی منظم و دقیق نبود . وقتی امام و عمال او با مال مردم چنین کنند اگر این دستها بمال صدقه

هم دراز شود غریب نیست نه تنها از آنچه از آن جهت که اموال صدقه را در بودجه جنگی مصرف کنند بلکه آنرا ببخشند و بخوبیشان و گسان خود بدهند. چنانکه گفته اند عثمان حارث بن حکم را برای گردآوری صدقات قضاة فرستاد و چون وی آن مالها را فراهم کرد و آورد عثمان آنرا بدو بخشید. بلکه هر گاه دستها بدینگونه با اموال عمومی دراز شود اگر خزانه دولت کفایت هزینه صلح و جنگ و بذل و بخششهای خلیفه را نکند و ناچار شوند در کار مالیات و زکات بر رعیت سخت بگیرند عجیب نیست. از اینجاست که میبینیم چرا مصریان از ظام عبدالله سعد شکایت کردند و از اینجاست که معنی سخن عمرو بن عاص را میفهمیم که گفت بره این کوسفند مرد و باز معنی این گفته را میفهمیم که کارکنان عثمان بر مردم بیابانی بنام عثمان ستم میکردند و او میفهمید و عکس العملی نشان میداد

تازه بذل و بخشش عثمان با اموال نقد و منقول خاتمه نیافت، بلکه دست ببخشش اموال غیر منقول زد و از جمله ایرادهائی که بر عثمان گرفتند، اینست که او زمینهای بسیاری را در شهرهای بنی امیه نمود.

سنیان و معتزلیان برای دفاع از عثمان میگویند عثمان این زمینها را بدانها داد تا آبادان کنند و این بنفع مسلمانان بود ولی شیعه میگوید: خود عثمان چنین دفاعی از خود نکرده است، ممکن است شیعه بگوید بر فرض که عثمان چنین نظری داشت از کجاست آنها از میان قریش بنی امیه متخصص کشاورزی بودند و با او قریش چه تخصصی در آبادانی اراضی داشتند که دیگر عرب دارا نبود؟ و یا عرب چه تخصصی در کار زمین داشت که مسلمانان دیگر نداشته اند، اینها هیچکدام درست نیست بلکه کارها بر پایه اصلی جریان داشت که گفتیم و آن این بود که عثمان برای خود شالوده‌ای ریخته بود و بر طبق آن خود را در هر تصرفی مجاز میدانست و کارکنان او نیز خود را بدان دلیل قانع ساخته بودند.

سابقاً از انقلاب اقتصادی که عثمان پدید آورد سخن گفتیم و دانستیم چگونه عثمان پیشنهاد کرد که هر کس زمینی در خارج کشور عربی دارد بفروشد و زمینی در

داخل جزیره العرب بخرد و گفتیم که این انقلاب مالکیت های بزرگی را در اسلام
بوجود آورد اگر بذل و بخششی را که عثمان و ع.ال او درباره بنی امیه و قریش از اموال عمومی
کردند بر این جمله بیفزاییم و در نظر بگیریم که این بخششها بسیاری از قریش را توانا
کرد تا در شهرها زمین بخردند ، بدینجامیر ضمیم که سیاست مالی عثمان دو نتیجه داد و هر
دو بد بود . یکی مصرف نابجای مال مسلمانان و آنچه از عدم تعادل بودجه و ستم کاری
بر رعیت بدنبال آن میباشد و دیگری پیدایش این طبقه ثروتمندیکه در طمع و رزوی
مال اندوزی اندازه نهد . استند و تا آنجا که قادر بودند زمینها را احتکار کردند و
دست رنج کارگر را ربودند سپس برای خود امتیازی قائل شدند که درخور آن نبودند .
آنکاه بر سر قدرت بهم چشمی برخاستند و کار هم چشمی تا به امارت و خلافت هم
کشیده شد؛ و نتیجه آن انقلابها و فتنهها و مشکلاتی بود که کار مسلمانان را از روز گذشته
شدن عثمان تباه کرد و بالاخره حکومت از امویان به عباسیان رسید .

طبیعی است که بیت المال کفایت بخشش را نسبت به همه مردم نخواهد کرد و
طبیعی است که محروم شدگان کینه کسانی را که بر خوردار شده اند بدل میگیرند .
سپس کینه بخشنده نیز در دل آنان می افتد و رابطه آنان با امام و فرمانداران تیره
میشود . آنکاه روش پیغمبر و ابوبکر و عمر را بیاد میآورند و متوجه میشوند ، که روش
عثمان از جهتی با سنت موردنی مطابق نیست و از جهت دیگر ستمکاری بر آنهاست و
به همین علت بود که مردم شهرها وقتی بر عثمان خورش کردند پیش از آنکه او را در
محاصره بگیرند از وی خواستند تا در مصرف در آمد دولت تجدید نظر کند درآمدهای
جنگو را جز به جنگ جویمان و پیر مردان اصحاب پیغمبر ندهد ، معنی این پیشنهاد
آنستکه آنها عثمان را در مال عمومی اسراف کار میدانستند و نه تنها از او میخواستند
که از اسراف دست بردارد بلکه میخواستند قانونی تازه وضع کنند که حتی با سیاست
عمر هم مخالف بود .

عمر درباره غنیمت های جنگی سیاستی روشن داشت ، و در این باره حکم خدا را
اجرا میکرد . پنج يك غنیمت ها را خود میگرفت و چهار پنجم دیگر را بکسانی تقسیم

میکرد که غنیمت را بچنگ آورده بودند ، سپس آنچه از خراج و جزیه عاید میشد بدان يك پنجم میافزود و بمصرف مصالح عمومی میرساند و مقرری مردان و زنان و کودکان را می پرداخت . سر بازان هم مانند دیگر مسلمانان مقرری خود را می گرفتند و جنگجویان از غنیمتی که بدست می آوردند سهم خود را دریافت میداشتند .

وقتی مردم شهرستانها دیدند عثمان و فرمانداران او چگونه دست اسراف در خزانه دولت گشوده اند گفتند باید خزانه سر بازان داده شود خواه در جنگی که منتهی به تحصیل غنیمت شده است شرکت کرده باشند یا نه . البته نسبت به جنگجویان پاداشی است و نسبت بآنها که نتوانستند بچنگ روند حکم مستمری را دارد . همچنین پیر مردان اصحاب پیغمبر نیز باید از آن نصیبی داشته باشند زیرا آنان در رکاب پیغمبر جنگ کرده ، و بسیاری از ایشان در فتوحات شرکت داشته است . بنا بر این حق دارند مانند دیگر سر بازان که در جنگها حاضر بوده اند ، و بخاطر قصص عضوی از بسبب معاف گردیده اند ، مقرری خود را از خزانه دولت ببرند اما دیگر مسلمانان که در نبردها شرکت نکرده اند ، حق ندارند چیزی از دولت بگیرند .

بدین ترتیب سیاست مالی عثمان انقلابیون را واداشت که از عثمان بخواهند سیاست عمر را نیز تغییر دهد ، و چون عثمان سیاستی مخالف عمر پیش گرفت و از راهی که از بیمود بغایت دور افتاد و در نتیجه ، طبقه سرمایه داری بوجود آورد که در کار مال اندوزی و ازدیاد آب و ملك حد معینی قائل نشدند ، هیچ مایمی نمیتواند انقلابیون را از محدود ساختن عثمان و کارکنان دولت او بازدارد ، هر چند این محدودیت مخالف سیاست عمر باشد .

حالا که نمیتوان از چنین سیاستی دست کشید که منتهی بر اساس خودخواهی است نه نوع دوستی و نمیتوان مساواتی را که در میان مسلمانان برقرار بود عملی کرد ، پس چه بهتر که لا اقل در چنین سیاستی هم روش عادلانه اتخاذ شود . بدین ترتیب که طبقه سرمایه دار را کسانی تشکیل بدهند که سرمایه را تحصیل کرده و جان خود را در راه بدست آوردن آن بخطر انداخته اند .

آنچه مهم است اینکه انقلابیون میخواستند رژیم سرمایه‌داری که مولود سیاست عثمان بود تا آنجا که ممکن است بر اساس عدالت و مساوات باشد. و دیگر اینکه می‌دیدند بسیاری از جوانان قریش و مردم مدینه با پولی که از خزانه دولت می‌گیرند، روزگار خود را بعیاشی و خوشگذرانی طی می‌کنند و گاهی چنانست که بی‌پروجه‌نیازی بگرفتن آن پول ندارند. بنابراین گفتند: کسیکه تواناست حتی نسبت به خزانه ملت ندارد و کسیکه مستمند است، باید کار کند و پول بدست بیاورد. هیچ معنی ندارد که خزانه ملت را به بیکارهای خوشگذران بدهند. عثمان اعتراض آنان را پذیرفت و در خطبه خود گفت هر کس کشت و زرعی دارد بدان پردازد و هر کس کاری دارد بدنبال کار خود برود. ماتنها بکسانی مقرری می‌دهیم که در شمار سربازان باشند یا پیر مردانی از اصحاب پیغمبر ولی عثمان این سیاست را عملی نکرد. یعنی انقلاب مجاله‌املی کردن آنرا بدو نداد. اگر عثمان در خزانه مردم روش عمر را پیش می‌گرفت و مال را جز بحق صرف نمی‌کرد، خود و مسلمانان را از فتنه بزرگی مصون می‌داشت. و ممکن بود برای انسانیت رژیم سیاسی و اجتماعی صالحی بوجود آورد که از بسیاری از نابسامانی‌ها که خواه و ناخواه پدید آمد یا فتنه‌ها؛ بیکه دام‌نگیر آن شد بکنارمانند ولی حوادث از عثمان نیز و مند تر بود. کسی چه میداند شاید اگر عمر هم زنده می‌ماند، این حوادث بر او هم چیره می‌گشت.

(۲۶)

مسلمانان روشی را که عثمان در مقابل مخالفان و انتقادکننده گان خود پیش گرفت نپسندیدند زیرا او در این باره از سیاست عمر بسیار منحرف شده بود. عمر کار کنان خود را از هیچ چیز مانند تحقیر مردم منع نمیکرد و میگفت مردمان را مادرانشان آزاده زاییده اند شما حق ندارید آنها را بنده خود بگیرید و از هیچ چیز مانند خشونت و ستمکاری بر رعیت و آسیب رساندن بآنان نمی ترساید، عمر جز در مورد اجرای حدود اجازه نمیداد کسی را بزنند و اگر یکی از کارمندان او غیر از مورد اجرای حدود بغير حق رعیتی را میزد ارقصاص او چشم نمیبوشید. اما عثمان - معتزلیان و سنیان هر عذری داشته باشند - اسراف کرد و دست عمال خود را در آزردن مردمان و زدن و تبعید کردن و زندانی ساختن آنان باز گذارد. خود او نیز دو تن از بزرگان اصحاب پیغمبر را زد یا دستور زدن آنها را صادر کرد. یکی از آن دو همار بن یا سراسر است که چندان او را زدند که دچار فنق شد. و دیگری عبدالله بن مسعود است که دستور داد او را با خشونت از مسجد بیرون کشیدند. بطوریکه یکی از دنده های او شکست. جرم این دو مرد بزرگ هر چه بود هر اعتراضی یا گستاخی که بر او کردند و انتقاد آنان بهر صورت که بوده است، آنچه ما میدانیم عثمان آنها را محاکمه نکرد و برایشان اتمام حجت ننمود و اجازه دفاع نداد. بلکه بگزارش مأمورین خود یا گفتار کسان خویش اعتماد کرد و بدون گذراندن شاهدان آنها را کیفر داد در صورتیکه چنین حقی نداشت.

معتزلیان و سنیان در دفاع از عثمان میگویند امام حق دارد کسی را تعزیر کند البته در این تردیدی نیست ولی بشرطیکه مسلمانی کاری بکند که مستحق تعزیر باشد و او را محاکمه کنند و برگردن او اثبات سازند ولی ما میدانیم عثمان عمال و ابن مسعود را محاکمه نکرد عثمان بر ابوذر چندان سخت گرفت تا او را تبعید کرد یا او را ناچار ساخت که شخصاً از مدینه خارج شود. فقط برای اینکه ابوذر سیاست اجتماعی ویرا که منجر بایجاد طبقه ثروتمند شده و آنانرا مجال داده بود که طلا و نقره را ذخیره کرده و تا آنجا که میتوانند، مال اندوزی نمایند، انتقاد کرد.

عثمان عمال خود را رخصت داد که هر وقت از مردم آثار مخالفتی دیدند آنها را از خانه های خود بیرون کنند. بدین ترتیب عمال او گروهی از مردم را بدون محاکمه و بدون شنیدن دفاع، دست بدست میگرداندند. سعید آنها را نزد معاویه میفرستاد و معاویه ایشانرا بسعید پس میداد سپس سعید آنها را نزد عبدالرحمان بن خالد روانه می کرد. عبدالله بن عامر را اجازه داد که عامر بن عبدالقیس را بشام تبعید کند و تا معاویه او را دید و سخن او را شنید و معلوم شد مظلوم است و بر او دروغ بسته اند، خواست او را ببصره برگرداند ولی او نپذیرفت عبدالله بن سعد بن ابی سرح گستاخی را بجای رسانید که یکی از کسانی را که از وی به عثمان شکایت کرده بود زیر چوب گشت و مهاجران و انصار و زنان پیغمبر ناچار شدند به عثمان فشار بیاورند تا داد مردم مصر را از عامل آنان بستانند و عثمان میخواست بپذیرد ولی نتوانست.

این سیاست خشونت آمیزی که خلیفه و عهال او را بر جان و مال و امنیت و آزادی مردم مسلط ساخت بهیچوجه با سیرت پیغمبر و ابوبکر و عمر شباهت نداشت. یکی از مسلمانان گستاخی را بدانجا رساند که بر پیغمبر نیز اعتراض کرد و گفت: محمد! عدالت رفتار کن تو عادلانه رفتار نکردی و گفته خود تکرار کرد. باره سوم پیغمبر جز این نفرمود که وای بر تو اگر من عدالت نکنم که عدالت خواهد کرد؟ مسلمانان خواستند بر این مرد بتازند ولی پیغمبر نگذاشت.

میگویند مسلمانان در خلافت عثمان دست بکارهایی زدند که سابقه نداشت.

عثمان هم روشی رانسبت به آنها پیش گرفت که متناسب با چنان کارها باشد. این توجیه درست مانند گفتار زیاد با مردم عراق است که گفت شما کارهایی کردید که سابقه نداشت. و ما برای هر گناهی کیفری بوجود آوردیم عجیب است که سیاست عثمان و عمل او دوبار ما را بیاد سیاست زیاد میاندازد.

حال که از نوشتن این حوادث و تذکار آراء متکلمان فارغ شدیم میتوانیم انقلاب را از روزی که پدید آمد استقبال کنیم و تصویری از مرحله نخستین آن چنانکه بوده است ترسیم کنیم و این حادثه بزرگی است که امام در این حادثه با قهر و غلبه کشته شد نه بطور ناگهانی.

(۲۷)

مورخان معتقدند که مسلمانان خلافت عثمان را با خشنودی و اطمینان استقبال کردند. زیرا در آنچه عمر بر آنان سخت می‌گرفت گشایشی داد و کارهای دشوار را برایشان آسان کرد. او چنانکه دیدیم بمحض اینکه بخلافت رسید مقررى هارا افزود و با مردم روشی ملایم پیش گرفت. دست خود را به بخشش گشود و مردم فراخی و رفاهی را دیدند که در عهد عمر نصیبشان نبود.

قریش آزادی را که در خلافت عمر از آن محروم بود بدست آورد. عثمان در دره حره سر راه را بر آنها نه بست و گلوگاه آنان را نگرفت تا در آتش در نیفتند بلکه دره را بروی ایشان گشود تا بهر سرزمینی که می‌خواهند بروند.

شاید هم مورخان متفق باشند که شش سال آغاز خلافت عثمان به سلامت گذشت. اما هنگامیکه عثمان وارد مرحله دوم خلافت خود شد دشواری پدید گشت و مشکلات آغاز گردید.

من گمان می‌کنم مسلمانان شش سال بخلافت عثمان راضی شدند و چهار سال دیگر را تحمل کردند و چون این ده سال گذشت بانگ اعتراض و نارضايتمندی آنان برخاست ابتدا این اعتراضها با نرمی توأم بود سپس شدت یافت. آنگاه بخشونت انجامید و رفته رفته کار دشوار تر شد تا آنجا که به نتیجه‌ای زشت یعنی بقتل امام منتهی گشت.

البته معنی این گفتار این نیست که عثمان در این ده سال با مخالفتی روبرو نگردید بلکه نخستین روز خلافت وی با مخالفت مواجه شد و آن در مورد عیدالله بن عمر بود. میخواهم بگویم در پایان عمر عثمان بود که مخالفتها صورت خطرناکی بخود گرفت.

من معتقدم از روزی که عثمان انگشتر پیغمبر را در چاه اریس کم کرد خاطره فال بدی در نفوس مسلمانها پدید شد و کم کم این خاطره افزایش یافت. ابوبکر و عمر این انگشتر را از پیغمبر بارت بردند و نامه های دولتی را بدان امضاء میکردند و آنرا مایه خیر و برکت میدانستند. و میراثی بزرگ میشمردند. هنگامیکه فرمانها و نامه هارا با این انگشتر امضاء میکردند معنی آن این بود که آنها جانشینان پیغمبر اند و براه او میروند و کار هارا بدان انگشتر چنان اجرا میکنند که پیغمبر پیش از رفتن از دنیا اجرا میکرد.

عثمان این انگشتر را از عمر گرفت همچنانکه عمر آنرا از ابوبکر دریافت نمود و ابوبکر وقتی خلیفه شد آنرا از اهل بیت پیغمبر بدست آورد. چون این انگشتر از دست عثمان در چاه افتاد با آنکه آب چاه کم بود و مسلمانان چندانکه جستجو کردند آنرا نیافتند، آنرا بفال بد گرفتند و بغایت ناخشنود شدند و بر عثمان سخت ناگوار افتاد و انگشتر نویی مانند آن انگشتر ساخت و جمله «محمد رسول الله» را که بر انگشتر پیغمبر بود بر آن نقش نمود. ولی انگشتر تازه بانگشتر پیغمبر و ابوبکر نرفته بود بلکه انگشتر تازه بود نه بارت نرسیده و نه تا آنوقت کارهای مملکتی بدان امضاء شده بود. پس عثمان هنگامیکه این انگشتر را در انگشتر کرد مثل این بود که عهد تازه ای بعهده گرفته است.

میگویند عبدالرحمان بن عوف نخستین کس بود که بر عثمان گستاخ شد و پاره ی از او امر او را ملغی کرد و مرد دهم را در باره وی بطمع افکند و آن چنان بود که ما مورین مالیات شتران صدقه را آوردند و عثمان آنها را بخانواده حکم داد وقتی خبر بعبدالرحمان رسید چند تن از اصحاب پیغمبر را طلید و آنرا فرستاد تا شتران را گرفتند و بین

مردم قسمت کردند. عثمان در خانه نشسته بود نه شتران را پس گرفت و نه اعتراضی کرد بلکه با عبدالرحمان و اصحاب او هم سخنی نگفت.

این گستاخی عبدالرحمان و اصحاب او خود خطری بشمار میرفت. زیرا معنی این عمل سرپیچی از امر دولت است ولی خاموشی عثمان در مقابل وی خطری بزرگ تر داشت چه عثمان با سکوت خود بخطای خویش اعتراف کرد و از هیبت دولت کاست.

از این تاریخ مردم با آنچه از سیاست عثمان نمی پسندیدند به مخالفت برخاستند مخالفت آنان گاهی درست بود و گاهی نادرست. ولی در هر حال مخالف بودند. تا آنجا که بعضی از آنها بیمی نداشتند که در حضور مردم بروی اعتراض کنند و بعضی باک نداشتند که سر از فرمان او بپيچند و در مورد ابوذر چنین بود. عثمان کسی را فرستاد تا الا را از مذمت ثروتمندان و طلا و نقره اندوزان باز دارد و این آیه را از قرآن را الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم بخواند ابوذر نپذیرفت و گفت اگر باغضبنک ساختن عثمان خدا را خشنود کنم بهتر است تا با خشنود ساختن عثمان خدا را غضبنک سازم.

داستان ولید بن عقبه هم آنچنان نبود که دل مردم را از هیبت خلیفه پراسازد. زیرا گواهی بر شرابخواری عامل خلیفه و ناچار شدن وی از حد زدن ولید و از کار بکنار داشتن او، قدر خلیفه را در دیده مردم بالا نمیبرد. بخصوص وقتی مردم بگویند عثمان همان وقت که ولید را بجای سعد فرستاد خطا کرد. چه او را بغاظر خویشاوندی حکومت داد در صورتیکه معلوم بود ولید لیاقت حکومت را ندارد.

سپس در شهرستانها مخالفت شدت یافت و خبر آن بمدینه رسید و عثمان ناچار شد برای تهدید مخالفان کسانی را تبعید کند. آنکاه مخالفت در مدینه نیز شدید شد و آوازه آن به دیگر شهرها رسید و بر جرأت مخالفان افزود، چندانکه عثمان مجبور شد بر مخالفان سخت بگیرد و آنان را تهدید کرد و احیاناً با آنان تندی و خشونت پیش گرفت مورخان میگویند مخالفان در سال ۳۴ هجری بر عثمان هجوم آوردند و بزشت-

ترین صورت از او بدگویی کردند و اصحاب پیغمبر میدیدند و میشنیدند. نه مردم را باز میداشتند و نه از عثمان دفاع میکردند مگر گروهی اندک مانند زید بن ثابت و ابوسعید ساعدی و کعب بن مالك و حسان بن ثابت، بلکه اصحاب پیغمبر که در مدینه بودند بکسانیکه در مرزها بسر میبردند نامه نوشتند که بمدینه بیایید تا کار خلافت را سر و سامان دهیم. شما برای جماد در فتاید ولی جهاد پشت سر شما است. برای بر پا داشتن و حفظ دین بمدینه برگردید. زیرا خلیفه دین را دستخوش فتنه ای بزرگ کرده است. سپس مردم فراهم شدند و در باره بدعتها و خطراتیکه پدید شده بودند سخن گفتند و عثمان را سخت ملامت کردند و علی را واداشتند که نزد عثمان برود و در این باره با او سخن بگوید.

مورخان میگویند علی نزد عثمان رفت و گفت مردم درباره تو با من سخنانی گفتند بخدا نمیدانم بتو چه بگویم. من چیزی نمیدانم که تو آنرا ندانی. ~~چون که میخواست~~ پوشیده نیست که تو را بدان راهنمایی کنم آنچه میدانیم تو هم میدانی. ما ~~را در آن~~ تو چیزی نیافته ایم که تو را از آن آگاه سازیم و سخنانی در خلوت شنیده ایم تا آنکه بتو برسائیم و در کاری امتیاز نیافته ایم. تو هم پیغمبر را دیدی و از او سخن شنیدی. و صحبت او را یافتی و داماد وی گشتی. پسر ابو تمافه در پیاداشتن حق از تو سزاوارتر نیست. پسر خطاب هیچ برتری بر تو ندارد. تو از جهت خوبشاوندی به پیغمبر نزدیک تری و داماد او هستی و آنها چنین افتخاری را نداشتند و در چیزی بر تو سبقت نگرفتند. بخاطر خدا خودت را پایانو کور نیستی تا تو را بینا کنند. تو نادان نیستی تا تو را نادان سازند راه روشن و آشکار و حدود دین معلوم و معین است عثمان بهترین بندگان نزد خدا امام عادل است که خود رستگار باشد و مردم را رستگار سازد. سنتی معلوم را برپا دارد و بدعت متروک را بمیراند. بخدا این هر دو آشکار است سنت نشانه ها دارد و بدعت هم نشانه ها دارد. بدترین مردم نزد خدا پیشوای ستمکاری است که گمراه باشد و مردم بدو گمراه شوند سنتی معلوم را بمیراند و بدعتی متروک را زنده نماید. من از پیغمبر (ص) شنیدم که میگفت روز قیامت پیشوای ستمکار را مآوردند

نه یاوری دارد. نه عذر خواهی. پس او را در جهنم می افکنند و مانند آسپاسنگ در جهنم میگردد سپس در قعر جهنم فرورفته و در میماند.

من ترا از خدا و سطوت و کبر او میترسانم. همانا عذاب خدا سخت و دردناک است. من میترسم تو نخستین پیشوای این امت باشی که کشته شوی. زیرا میگویند امامی از مسلمانان کشته میشود، سپس در کشت و کشتار تاروز قیامت بروی آنان گشوده خواهد بود و حق باطل میآمیزد و جمعیت مسلمانان پراکنده میگردد. و با غلبه باطل حق را نمیشناسند. در باطل میغلطند و غوطه میخورند (۱).

نمیدانم سخنان علی را آنچنانکه بعثمان گفته است روایت کرده اند یا در عبارتی نزدیک بدان ضبط شده که معنی یکی است و عبارت مختلف آنچه مهم است اینکه در مدینه مخالفت از صورت انتقاد فردی که در این مجالس و آن مجلس گفته میشود و از روی دیگر بر آن مترتب نیست خارج شد، بود. آری مخالفت از این صورت خارج شده و بصورت اجتماعی و طبق برنامه در آمده بود. چنانکه با خلیفه تماس مستقیم داشت. انتقادی که بر روش سیاست او داشتند با اطلاع وی رسانیدند و منتظر عکس العمل خلیفه ماندند

بنابراین به تعبیر امروزی مخالفت از حالت منفی بصورت مثبت در آمده بود. عثمان سخنان میانجی مخالفان را شنید و در پاسخ گفت بخدا آنچه گفتم دانستم اما بخدا قسم اگر تو بجای من بودی سر زشت نمیگردد و بر تو عیب نمیگرفتم و تو را بدست مخالفان نمیکذاشتم و منکر تو نمیشدم که چرا صله رخم کردی و چرا بیچاره ای را توانگر ساختی و چرا بی زبانی را پناه دادی و چرا مانند کسانی را که عمر ولایت میداد بولایت فرستادی. علی ترا بخدا میدانی مغرور بن شعبه آنجا نیست؟

- آری!

- میدانی عمر او را ولایت داد؟

بله.

(۱) تاریخ طبری حوادث سال ۳۴ هـ

- پس برای چه مرا که بخاطر خویشاوندی پسر عام را حکومت داده‌ام سرزنش میکنید؟

- حال اعانتش رامی گویم. کسی را که عمر بحکومت میفرستاد اگر از وی شکایتی میکردند او را میخواست و بشدیدترین صورتی تنبیه میکرد اما تو نمیکنی. ناتوان شده‌ای و با خویشاوندان خود راه مهربانی پیش گرفته‌ای.

- آنها خویشان تو هم هستند!

آری بامن خویشاوندی نزدیکتری هم دارند ولی دیگران مقدم اند.

- میدانی عمر سراسر خلافت خود معاویه را حکومت داد؟ من هم او را

حکومت دادم!

ترا بخدا میدانی آن اندازه که معاویه از عمر میترسید پرفا غلام عمر از وی

نمی ترسید.

- بله!

- خوب، معاویه کارها را بی صلاح دیدت و حل و فصل میکند و میگویی عثمان چنین

گفته است و تو میدانی و بر او اعتراض نمیکنی (۱) این پاسخ کوتاهی که عثمان داد تصویر

دقیقی را از مخالفت‌هایی که در مدینه جریان داشت نشان میدهد. نشان میدهد ایرادهایی

را که بر عثمان میکردند چه بود و او چگونه پاسخ میداد. مخالفان اعتراض میکردند

که چرا مالها و کارها را بخویشاوندان خود میبخشد و چرا برابر خویشاوندان خود

ناتوانست و عثمان میگفت او جز صلهٔ رحم و مال دادن بفقرا و پناه دادن بی پناهان کاری

نکرده و در انتخاب اعمال خود از روش عمر پیروی نموده است. عمر مغیره بن شعبه را

ولایت داد و او آنجا نیست. و معاویه را در طول خلافت خود در حکومت باقی گذاشت

و علی پاسخ میدهد که عمر سخت مراقب اعمال خود بود. و اگر خطایی از ایشان میدید

آنها را سیاست میکرد. و معاویه بیشتر از عمر میترسید تا پرفا غلام عمر از عمر. سپس

بدون آنکه توافق نظری دست دهد از هم جدا شدند. ولی خاطره‌ای که در ذهن عثمان

(۱) طبری حوادث سال ۳۴

باقی ماند این بود که علی از ارامت کرد و بروی خرده گرفت و او را تنها گذارد و حق این بود که خویشاوندی را رعایت کند.

سپس عثمان بد آنچه شنید و پاسخ داد اکتفا نکرد بلکه خواست شخصاً با منظره افغان رو برو شود و آنرا بترساند و بیم دهد. بدینرو از خانه بیرون شد و به مسجد رفت و بر منبر نشست و گفت: اما بعد برای هر چیز آفتی است و برای هر چیز بیماری آفت این است و بلای این نعمت عیب جویمان طعن از زبان هستند. آنرا که دوست دارند نشان می دهند و آنرا که ناخوش دارید، نهان میسازند. پیوسته حرف میزنند و مانند شتر مرغ بدنبال هر بانگی می دهند آبشخوری را که دورتر باشد دوست تر دارند. جز آب تیره نمیآشامند و جز بر سر چشمه آلوده در نمیآیند. با آنکه مشکلات آنرا فرسوده کرده و راه کار و کسب بر ایشان بسته شده، راهنمایی ندارند. مردم شما آنچه را از پسر خطاب پذیرفتید از من نمی پسندید ولی او شما را با دست زد و با پا کوفت و بزبان دشنام گفت و شما خواه ناخواه او را اطاعت کردید اما من نرمی را پیش گرفتم و در مقابل شما شانه خواباندم و دست را بر شما باز نکردم و زبان خود را بر شما نکشودم لاجرم بر من گستاخ شدید بخدا هم اطرافیان من بیشتر است و هم یاران من نزدیکتر. هم سپاه فراوانتر دارم. اگر آنرا بخوانم نزد من خواهند آمد. برای شما هم از دانی آماده کردم. بشما مسالهایی بخشیدم و شمارا ترساندم شما مرا بخومی و داشتید که آنرا دوست نمیداشتم و مرا بگفتن سخنانی ناچار کردید که چنان سخنان را نگفته بودم. بزبانها را به بندید و از طعن و عیب بر حکومتی خود بس کنید من کسانی را بر شما مساط نکرده ام که اگر باشم دیگر گونه سخن بگویند ناچار از اطاعت باشید. آنچه حقی طلب آید؟ خدا من در پرداخت مبلغی که پیشینیان من میدادند و شما را آنها ایراد داشتید کوناه می نکرده ام. مالی زیاد آمد چرا آن زیادی را مطابق میل خودم خرج نکنم پس من برای چه پیشوا شده ام. مروان خواست سخن بگوید عثمان نگذاشت و گفت حرف زن مرا با مردم خودم بگذار حالا حرف زدن نوجه معنی دارد مگر قبلاً بتو نگفتم نباید حرف بزنی (۱)

(۱) طبری حوادث سال ۳۵ هجری

این خطبه تندترین خطبه‌ای است که عثمان در سراسر خلافت خود خوانده است، خود او هم احساس کرد که سخنان تندی گفته سپس آنچه آن که با طبیعت نرم و خلق ملایم وی متناسب بوده، بذرت خواست و گفت مرا بخونمی و اداشتید که آنرا دوست نمیداشتم و بگفتن سخنانی مجبور ساختید که نگفته بودم و هنوز سخنان خود را تمام نکرده بود که خوی دیرین را بازیافت و به روان گفت «مرا با اصحاب خود بگذار» بنا بر این او با اصحاب خود سخن میگفت نه با دشمنانش و با آنان به تندی سخن گفت زیرا آنها با او تندی کرده بودند و او را از طبیعتی که داشت خارج ساختند. مرد در بار خشمگین می شود اما بلافاصله حلم خود را باز مییابد.

عثمان از اینکه اصحاب او گفتار عیب جویان و طعنه زنان را می شنوند ناراضی است. اینها آنچه مردم دوست دارند آشکار میسازند و آنچه ناخوش دارند پنهان می نمایند و آنها را درباره امام خود گمراه می کنند. و بطمع چیزی می افکنند که راهی بدان نیست. عثمان در این گفتار بکسانی اشاره میکند که بر چمدار انقلابند و مردم را علیه او بر میانگیزند تا بمقصد خود برسند و با آرزومی که مدت‌هاست در انتظار آن میباشند نائل گردند.

طبعاً اینها کسانی هستند که عثمان گمان میکرد بر سر خلافت با او رقابت دارند و در آرزوی خلافت بسر میبرند. شاید نظر او به کسانی از اعضای شوری است و شاید به کسانی مانند عمار بن یاسر و دیگران از مهاجر و انصار نظر دارد که آشکارا از او انتقاد میکردند. سپس عثمان با اصحاب خود میگوید من همان کارهایی را کردم که عمر کرد ولی بدو ایراد نگرفتید چرا؟ چون عمر بر شما سخت میگرفت و از او میترسیدید ولی او روی خوش نشان داد و بدین جهت در او طمع کردند. سپس اصحاب خود و کسانی که آنها را تحریک کرده و بضد وی و امیدارند، میترسند و میگویند هم بارویا و هم فراوان تراست و هم خویش و عشیره‌ام بیشتر. و اگر که کم بخوایم بهتر از دیگران به کمک من می‌شتابند.

شك نیست که عثمان در سخنان خود به کسانی گوشه میزند که با او رقابت میکردند

ولی از جهت قوه و استعداد با او برابر نبودند و بدون شك بنی امیه از دیگر قبائل قریش نیرومند تر و با اهمیت تر بودند .

سپس از اصحاب خود میپرسد حرفشان چیست ؟ و چه ایرادی دارند ؟ حق آنها را کاملاً پرداخته است . و از باقی که ابو بکر و عمر بایشان میداد چیزی نکاسته . سپس رشته سخن را بتصرف خود در بیت المال میکشاند و میگوید مالی اضافه آمد چرا در آن زیادی بدلتخواه خود کار نکنم ؟ پس برای چه خلیفه شده ام ؟ میخواهد بگوید وقتی حق هر کس را از بیت المال بدو پرداخته میتواند نسبت به باقی مانده بدلتخواه خود هر چه میخواهد بکند . و این حق منصب خلافت است که بدو رسیده و کسی نمیتواند در این باره منکر او شود یا با او ستیزه نماید .

بدین ترتیب چنانکه محدثان میگویند انقلاب دره رحمة نخستین صورت برابری و تساوی را داشته . مخالفان اعتراض کردند ، سپس بمخالفت خود صورت منطقی دادند و آنرا بخلیفه رسانیدند . خلیفه پاسخ داد و برای آنان خطبه خواند و آنها را ترساند و با آنها تنبی کرد و دیگر بار از تنبی به نرمی گرایید . ولی از سیرتی که پیش گرفته بود برنگشت بناچار مخالفت از صورتی که داشت تغییر نیافت ولی حوادث هم از عثمان نیرومندتر بود و هم از مخالفتی که با وی میشد .

مخالفان هم چنان در گفته خود پافشاری میکردند و از شهرستانها خبر رسید که در آنجا نیز اعتراضها کمتر از مدینه نیست و نمیتوان کار آنرا آسانتر از مدینه گرفت ، عثمان در مورد حج سیرت عمر را پیروی میکرد و جز در سال اول خلافتش که بیمار بود و سال آخر آن که ویرا محاصره کردند ، با مردم به حج میرفت و هر سال در مکه باعمال خود ملاقات میکرد و گزارشهای آنان را میشنید و دستورهای لازم را به آنها میداد .

در سال سی و چهارم هجری نیز آنها را برای مشورت فراهم آورد . روات میگویند : عمرو بن العاص آنها را فراهم ساخت ولی من در این باره مشکوکم . زیرا در سال سی و چهارم عمرو بن عاص عامل عثمان نبود و از روزی که عثمان عمر را عزل کرد او با عثمان

طرف مشورت واقع نمیشد روات بدین جهت پای عمر و را در این باره بمیان کشیده‌اند که حیل و نیرنگ او را نسبت به عثمان مجسم سازند ولی بظن قوی جز چهارتن فرمانداران بزرگی که استانهای چهارگانه مهم را داشتند کسی در این شورا حاضر نگشت این چهارتن معاویه . عبدالله بن سعد بن ابی سرح . عبدالله بن عامر . سعید بن عاص بودند .

چون این چهارتن جمع شدند عثمان گفت هر امامی وزیرانی دارد و شما وزیران معینید، میبینید مردم چگونه برابر من گردن افراشته و از من میخواهند عمال خود را از کار برکنار کنم؟ شما طایفه فتنه‌ای را که پدید آمده است میبینید. اکنون بگوئید چه باید کرد؟ معاویه پیش از این نگفت که فرمانداران را به کار خود برگردان و دست آنها را باز بگذار تا بر طبق کفایتی که دارند کار کنند و در بلاهت اداره شهرستانهایی که بدانها سپرده شده است به لیاقت و کاردانی آنها اعتماد داشته باش. آنها امام را از شر مردم مصون میدارند. سعید بن عاص گفت باید رؤسای شورشیان و سرجنابانهای مخالفان را کشت. عبدالله بن سعد بن ابی سرح گفت باید با مال مردم را راضی کرد و دل آنان را بدست آورد. عبدالله بن عامر گفت باید مردم را بچنگ فرستاد و مدتی طولانی در مرزها نگاه داشت .

عثمان نظر عبدالله بن عامر را پذیرفت . فرمانداران را بشهرها برگرداند و به آنها توصیه کرد که سیاستی نیکو پیش گیرند و در حقوق سختگیری نکنند و با مردمان بادوراندیشی کار کنند و آنها را روانه میدانهای جنگ نمایند و حقوق کسی را که براه مخالفت با دولت یا انحراف از سیاست او می رود قطع نمایند . عثمان بمدینه باز گردید و معاویه هم همراه وی بود عثمان در مدینه مجلس دیگری ترتیب داد که بسیاری از بزرگان صحابه مانند علی و طلحه و زبیر و سعد نیز در آن شرکت داشتند . معاویه ابتدا به سخن کرد و سفارش خلیفه پیر را بحاضران نمود و آنها را از تفرقه و جدائی بیم داد و بیم دادن او از تهدید خالی نبود . علی سخن را در دهان او شکست و بین آنها گفت و گوی خشونت آمیزی در گرفت .

سپس عثمان بسخن آمد و گفتار او احسنی ملایم و پر مدارا داشت. گفت من بدانچه شما نظر بدهید کار میکنم. گفتند تو بفلان و فلان این مبلغ را داده‌ای آنرا از آنها بگیر. عثمان قبول کرد و حاضران هم راضی شدند و با اندک رضایتی متفرق گشتند و شکی باقی نماند که مخالفت تا اندازه‌ای باموقفیت توأم بوده است. زیرا عثمان بسا سران مخالفان گفتگو کرد و بعضی از مقاصد آنها را پذیرفت.

معاویه پس از آنکه برای بار دوم سفارش خلیفه سالخورده را بمهاجران کرد و دیگر بار آنها را بیم داد و تهدید نمود برگشت و همه مردم گمان میکردند سال ۳۵ را با آرامش و سکونت استقبال میکنند. ولی کوفیان چنانکه نوشتیم روالی خود سعید طغیان کردند و عزل او و اسارت ابو موسی را خواستند و عثمان ناچار شد بپذیرد و این طلیعه انقلاب بود زیرا پیش رفت مردم کوفه نمونه‌ای برای دیگر شهرستانها گردید و آنها از مردم کوفه پیروی کردند و مردم فهمیدند که از طریق انقلاب میتوانند خواسته‌های خود را بدست بیاورند.

طولی نکشید که مردم مصر هم از کوفیان تقلید کردند و در رجب سال ۳۵ گروهی انبوه از اهالی این شهر بیرون آمدند. و میگفتند ما قصد عمره داریم ولی بجای رفتن بمکه بمدینه آمدند و گفتند میخواهیم درباره عثمان و فرمانداران او بوی بحث کنیم.

راویان سخنان گوناگونی گفته‌اند. بعضی میگویند اینان عثمان را در دهکده‌ای بیرون مدینه دیدند و با وی بمنظره پرداختند و قرآن را میان خود و او حکم ساختند. و او سخنانی گفت که آنها را قانع کرد و از وی راضی شدند و آنسان نیز سخنانی گفتند که عثمان قانع گشت و عذر خواست و وعده داد که دیگر چنان رفتاری نکند.

بعضی میگویند عثمان گروهی از مهاجران و انصار را که علی و محمد بن مسلمه در جمله آنان بودند نزد ایشان فرستاد و پیمان داد که با مردم طبق دلخواه آنان رفتار کند. میانجیان رفتند و آنان را ملاقات کردند و مواعظ نمودند و وعده‌های مساعدی

را که عثمان داده بود ابلاغ کردند. سپس گروهی از آنان نزد عثمان آمدند و او پیمان خود را با ایشان مؤکد کرد و خود خطبه‌ای خواند و نمایندگان مردم مصر را ثنا گفت و توبه نمود و از خدا آمرزش خواست و گریست و مردم هم بگریه افتادند و دلها به حال خلیفه پیر برقت آمد و مصریان خوشنود باز گشتند.

روایان میگویند عثمان در پایان این خطبه گفت وقتی از منبر پائین آمدم نمایندگان شما نزد من بیایند و کوچکترین شکایتی را که بمن کنند بدان رسیدگی خواهم کرد و هر حاجتی بخواهند بر میآورم ولی هنوز بخانه نرفته بود که مردان رأی او را برگرداند و مردم را با خشونت از خانه دور کرد.

آنچه مسلم است اینکه عثمان با پیمانیکه بست و رضامندی که اعلام نمود و توبه‌ای را که آشکارا ساخت توانست دل مردم را بجانب خود بکشد و آنان را بر اطاعت و دوستی خود و انتظار نیکی و نیکوکاری از وی فراهم آورد ولی روزها از پی یکدیگر گذشت و عثمان نه‌عاملی را عزل کرد و نه در آنچه وعده تغییر آن را داده بود تغییر داد. هنوز شوال این سال فرا نرسیده بود که مصریان دیگر بار بیرون آمدند و شماره ایشان چنانکه میگویند بین ششصد تا هزار بوده است.

مقارن همین احوال گروهی از مردم کوفه و بصره نیز حرکت کردند و چون از وفای خلیفه بوعده‌هایی که داده بود مأیوس گردیده بودند بایکدیگر پیمان بستند که قیام کنند. شورشیان بمدینه نزدیک شدند و عثمان از رسیدن آنان اطلاع یافت و خواست علی و محمد بن مسلمه را نزد آنان بفرستد ولی علی نپذیرفت و محمد بن مسلمه گفت در یکسال دوبار بخدا دروغ نمیگویم.

مردم مدینه نمی‌خواستند شورشیان بشهر حمله کنند و برای مقابله با آنها قیام کردند چون نمایندگان از مردم مصر و کوفه و بصره رو بمدینه نهادند در مقابل خود علی و طلحه و زبیر را دیدند که هر یک باباران خود موضع گرفته‌اند و می‌خواهند از

مدینه دفاع کنند و نگذارند شورشیان بشهری که خانه پیغمبر است هجوم آورند .
چون شورشیان وضع را چنین دیدند برگشتند و چنان نمایند که میخواهند
بشهرهای خود بازگردند و از اشکر گاه، خویش باطراف مدینه پراکنده گردیدند و مردم
مدینه را بقین شد که خطر بر طرف گردیده و شورشیان باز گشتند پس بار دیگر با آرامش حال
و آسودگی خیال بزندگانی خود پرداختند ولی ناگهان بانگ تکبیر که از هر سو مدینه را پر
کرده بود آنها را بوحشت انداخت . آنوقت دانستند فریب شورشیان را خورده اند و آنها
بخانه های خود نرفته اند بلکه مقصودشان فریب مردم شهر بوده است تا خیال آنها را
از جانب خود آسوده کنند سپس بدون جنگ و خونریزی بسر وقت ایشان بیایند . جارچی
شورشیان فریاد میزد هر کس بخانه خود برود در امانست هر کس بما آزاری نرساند
در امان است . سپس عثمان را محاصره کردند .

اینجا داستان نامه عثمان بمیان می آید که راویان میگویند مصریان در بازگشت
آنها بدست آوردند و بخاطر دست یافتن بدان نامه بود که باز گشتند . بعقیده من
داستان این نامه از بن معمول است . بهترین دلیل ساختگی بودن این داستان
این است که راویان میگویند وقتی اصحاب پیغمبر در باره این نامه با مصریان بحث کردند
و پرسیدند چگونه مردم مصر و کوفه دانستند که شما چنین نامه ای را بدست آورده اید،
در صورتیکه هر کدام آنها پی کار خود رفته بودند ؟ مصریان در جواب در ماندند
و گفتند هر طور میخواهید حساب کنید ما نیازی باین مرد (عثمان) نداریم

این نه معقول و نه پذیرفتنی است که بگوئیم عثمان با مسلمانان نیرنگزد و از
یکسو مردمی را دلخوش کرد و روانه داشت و از طرف دیگر مخفیانه بحاکم خود
نوشت که اینان را کیفری سخت بدهد .

و نیز معقول و باور کردنی نیست که مروان بر خلیفه تا آنجا گستاخ باشد که چنین نامه ای
بنویسد و مهر خلیفه را بدان بزند و به همراه غلام وی و برشتری از شتران او روانه

دارد، همه اینها با فسانه شبیه تر است تا بحقیقت .

مطاب کوچکتر از آنست که نیازی بدین صحنه سازی داشته باشد .

حقیقت این است که مردم شهر از امام خود وعده ای شنیدند و بدان مطمئن شدند سپس بر آنها معلوم شد خلیفه بوعده خود وفا نمیکند از اینر و شورش کردند و برگشتند و میخواستند تا این کار را تمام نکنند برنگردند . چون بمدینه رسیدند دیدند اصحاب پیغمبر آماده جنگ با آنهایند . آنها نمیخواستند با اصحاب پیغمبر بجنگند این بود که چنین وانمودند که برمیگردند . و چون دانستند که این بزرگان اسلحه خود را گذارده و آسوده گشته اند بشهر حمله برزدند و مدینه را بدون جنگ اشغال نمودند شورشیان نه میخواستند با اصحاب پیغمبر بجنگند و نه میخواستند آنها بجنگ ایشان در آیند و نه میخواستند همانند روز احد یا احزاب مدینه را میدان جنگ سازند بلکه میخواستند امام را محاصره نمایند و او را بکشند یا خلع کنند و بدانچه میخواستند رسیدند و بمدینه درآمدند و امام را محاصره کردند .

من معتقدم شورشیان از مردم مدینه نیز یارانی داشتند که آنها را طلبیده و بر چنین کاری تشجیع نمودند و آنها بودند که بشورشیان خبر دادند اصحاب پیغمبر مهبای جنگ با ایشانند سپس آنها را مطلع کردند که مدینه حالت آرامش بخود گرفته است و چون شورشیان عثمان را محاصره کردند اینان هم بدانها پیوستند .

روزهای اول محاصره چندان خطری نداشت و از صورت اشغال مدینه و محاصره خانه عثمان تجاوز نمیکرد خلیفه آزاد بود از خانه بیرون میرفت و باز میگشت و با مردم نماز میخواوند شورشیان نیز به نماز حاضر میشدند . عثمان خطبه میخواوند و مردم را موعظت و راهنمایی میکرد و فرستاده های او و شورشیان در رفت و آمد بودند شورشیان میخواستند خلیفه خود را خلع کنند ولی او نمیخواست جامه ای که خدا به تن او پوشانیده است بدر آورد . ناگهان کار مشکل شد . شورشیان دانستند عثمان بفرمانداران خود نوشته است سر باز بفرستند و شورشیان را از مدینه برانند . بمحض اینکه از این خبر مطلع شدند وضع محاصره تغییر یافت و روش آنان با عثمان نیز دیگرگون شد .

(۲۸)

عثمان روزی بعبادت پیشین بیرون آمد و مانند سابق با مردم نماز خواند . سپس بمنبر نشست و مطابق معمول بموعظت کردن پرداخت و گفت ای متجاسران بترسید بخدا مردم مدینه میدانند پیغمبر شمارا ملعون خوانده است . پس با کردار نیک گناهان را بسترید . همانا خدای بزرگ با کار نیک کار زشت را می سترد .

مورخان^۱ میگویند محمد بن مسلمه برخاست و گفت من بدین سخن گواهم حکیم بن جبلة برخاست و او را نشانید . زید بن ثابت برخاست که سخن عثمان را ناید کند محمد بن ابی قتیبه او را نشانید . محمد بن مسلمه می خواست گواهی دهد که خدا گناهان را جز با نیکو کاری نمی بخشد و زید بن ثابت می خواست با قرآن این ادعا را ثابت کند و این آیه را بخواند « ان الحسنات یذهبن السيئات » ولی مردم آنها نشانیدند . جبلة بن عمرو ساعدی که مردی از انصار بود برخاست و گفت عثمان از منبر پائین بیاما عبائی بر تو می پوشانیم و بر شتری پیر سوار میکنیم و ترا به جبل دخان میفرستیم چنانکه تو با نیکان ما چنین کردی عثمان گفت زشت باشی و زشت باد آنچه میخواهی . جبلة متعرض عثمان میشد و می گفت اگر خویشان خود را رها نکنی ترا میکشیم یا غلی بر گردنت میافکنیم و بر شتری گرو دست و پا بلند و تندرو سوار میکنیم و به جبل دخان می افکنیم و او را بخاطر عمالوی و مروان و آل حکم سرزنش میکرد و چون بروی اعتراض می کردند یا از او میخواستند که روشی ملایم پیش گیرد می گفت بخدا اگر

چنین نکنم فردا پروردگار را ملاقات می‌کنم و می‌گویم پروردگارا ما از بزرگان و رؤسای خود پیروی کردیم و ما را گمراه کردند هنوز عثمان پاسخ جبهه را نداده بود که جبهه بن سعید غفاری، مردی از خویشان ابودر. و از اصحاب پیغمبر و از کسانی که در بیعت رضوان حاضر بود بر جست و نزدیکتر رفت و عصائی را که عثمان بهنگام خطبه بدست میگرفت و پیغمبر و ابوبکر و عمر نیز با آن خطبه میخواندند از دست او گرفت و آنرا بران زی شکست روات میگویند از همان روز در ران او بیماری خوره پدید شد و عثمان دستور داد عصا را بستند سپس مردم شورش کردند و بر یک پرانی برخاستند و چندان در یک بر عثمان پاشیدند که غش کرد و با همان حال او را بخانه بردند و از خانه بیرون نیامد تا بقتل رسید. از همین روز شورشیان روشی را که حقیقتاً زشت بود با عثمان پیش گرفتند، نگذاشتند در مسجد پیغمبر نماز بخواند و مردی از خودشان را که غاقتی نام داشت و پیشوای مصریان بود امام جماعت کردند. و گاهی هم طلحه یا علی با آنها نماز میخواندند. سپس شورشیان آب را بروی عثمان بستند چندانکه خود و زن و بچه او تشنه ماندند. روزی عثمان بر بالای بام آمد و به شورشیان تذکر داد که وی بامر پیغمبر چاه رومه را خریده و آب آنرا خاص مسلمانان کرد و پیاداش این کار پیغمبر او را مرده بهشت داد ولی امروز نمی‌گذارند از آن آب بیاشامد و آب تیره و بد مزه می‌آشامد. و بآنان گفت وقتی مسجد پیغمبر گنجایش مسلمانان را نداشت او بامر آن حضرت زمینی خرید و بدان افزود و پیغمبر او را بدین کار مرده بهشت داد و امروز او نخستین مسلمانی است که از نماز خواندن در مسجد ممنوع است. سپس گروهی از اصحاب پیغمبر و زنان او را فرستاد تا اگر بتوانند اندکی آب شیرین برای وی فرستند. علی حیاتی بکار برد و اندکی آب برای او روانه کرد و شورشیان را سرزنش فرمود و گفت کاری را که شما میکنید نه کار مؤمنان است نه رفتار کافران ایرانیان و رومیان اسیر میشوند و بد آنها خوراک و آب میدهند.

ام‌حبیبه زن پیغمبر و دختر ابوسفیان اندکی آب برداشت که به عثمان برساند شورشیان بر روی استروی زدند و کمر بندش را پاره کردند و اگر چند تن او را نگرفته بودند

بزمین میافتاد. سپس او را بخانه بازگردانیدند در صورتیکه ام حبیبه بشورشیان گفت من آمده‌ام با عثمان در باره بشیمان بنی امیه که عثمان وصی آنهاست سخن بگویم ولی شورشیان پذیرفتند و سخن او را باور نکردند .

از همان روز که محاصره شدت یافت بیشتر اصحاب پیغمبر خانه نشین شدند و مردم دیگر نیز بخانه های خود رفتند و جز با شمشیر از خانه بیرون نمی آمدند . سپس محنت بسیار شد و آدم کشی شیوع یافت و کار سخت گردید و عثمان گاه گاه از بالای بام مقابل شورشیان می آمد و آنانرا موعظه می کرد و از فتنه می ترساند و آیات قرآن و حدیث پیغمبر را برایشان می خواند ولی نمی شنفتند و توجه نمی کردند و گاه میشد که او را بصورت زشتی باز میگرداندند .

عده ای مردان جنگجو از بنی امیه فراهم آمدند و جوانان مهاجر نیز بدانها پیوستند و بخانه عثمان رفتند که خانه و عثمان را از گزند شورشیان محافظت کنند . عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر و حسن و حسین فرزندان علی و محمد بن طلحه در جمله آنان بودند . عثمان عبدالله بن زبیر را سر کرده آنان کرد و به آنها تأکید و توصیه نمود که جنگ نکنند .

سپس کار دشوار شد چنانکه نمیگذاشتند کسی نزد عثمان برود و یا از خانه بیرون آید . مردم چند روز در چنین وضعی بسر بردند . سپس خبر رسید که نیروهای کمکی عراق نزدیک مدینه و نیروهای امدادی شام بوادی القری رسیده است در اینجا روایات مختلف است . هواداران عثمان میگویند شورشیان ترسیدند نیروهای کمکی برسد و آنانرا از رسیدن بمقصود بازدارد . پس نیرنگی بکار بردند و تنی چند را بسر کردگی محمد بن ابی بکر فرستادند و از دیوار خانه بالا رفتند سپس از سوراخی که بین آن و خانه عمرو بن حزم بود وارد شدند و خود را نزد عثمان رسانیدند و او را کشتند .

اما کسانی که هوا دار عثمان نیستند ، می گویند مردمی که در خانه بودند جنگ را شروع کردند. عثمان بر آنها مشرف بود یکی از شورشیان که نیلابن عیاض اسلمی نام داشت و مردی پیرو اصحاب پیغمبر بود عثمانرا خواند و او را موعظه و

نصیحت میکرد که خود را از خلافت خلع کند در این بین تیری از خانه رها شد یا سنگی
بر او افکندند و بقتل رسید .

شورشیان گفتند قاتل رفیق ما را بده تا قصاص کنیم. عثمان گفت من قاتلی برای او
نمیشناسم که بشما بدهم یا آنکه گفت مردی را که برای دفاع من آمده است بشما
نمیدهم ، سپس شبی سخت را گذراندند. با مداد شورشیان بر خانه هجوم بردند و در
های آن را سوزانیدند. کسانی که در خانه بودند بچنگ برخاستند و جنگ سخت شد و عبد الله
بن زبیر زخم‌های فراوان برداشت و مروان بن حکم از هوش رفت چندانکه پنداشتند
مرده است و تنی چند هم کشته شدند . شورشیان بر خانه هجوم بردند در این بین
عمر بن حزم در خانه خود را گشود و آن چند تن از سوراخ خانه وی بسر وقت
عثمان رفتند و او را کشتند .

گویا اخباری بمدینه رسیده بود که نیرو های کمکی نزدیک مدینه رسیده‌اند.
و شورشیان میخواستند پیش از رسیدن این نیروها کار را پایان دهند .
مروان بن حکم نیز مانند شورشیان از رسیدن نیروها اطلاع یافت ولی صبر
نکرد و جنگ را شروع نمود . او گمان داشت می‌تواند شورشیان را براند و خانه را
از محاصره نجات دهد و با آنها بجنگد تا نیروها برسند . مروان نمی‌خواست معاویه
یا پسر عامر بدو طعنه بزنند که پاهیان ما وقتی رسید شما در محاصره بودید و ما شما
را نجات دادیم و از مك رها نمودیم . می‌خواست نشان دهد که وقتی نیرو های کمکی
بمدینه رسیدند او و بنی امیه که در این شهر بسر میبردند سرگرم جنگ بودند
و جانفشانی شایانی میکردند .

بدین مقصود مروان مبارز طلبان و رجز خوانان با تنی چند از بنی امیه بیرون
آمدند . عثمان آنها را به شکیبایی می‌خواند و از جنگ منع میکرد ولی نمیپذیرفتند
تا آنجا که عثمان ناچار شد کسانی را که بر اطاعت او هستند ، سوگند دهد که شمشیر
های خود را زمین بگذارند سپس گروهی شمشیرهای خود را زمین گذاشتند ولی بنی امیه
نپذیرفتند در همان حال که سرگرم جنگ بودند و خانه مورد هجوم واقع شده بود و

ساکنان آن پراکنده میشدند مردی بیرون آمد و فریاد کشید پس عرفان را کشتیم سپس در ها را گشودند و خانه و بیت المال را تاراج کردند و هنوز مردم متفرق نشده بودند که کار تمام شد و فتنه پدید گشت و بلائی بزرگ دامنگیر مسلمانان گردید. با این وصف چنین می نماید که عثمان در ساءات آخر عمر خود سلامت جوئی متمایل بود. روات میگویند سعد بن ابی وقاص نزد عثمان رفت و سخنی از وی شنید و از خانه بیرون آمد و میگفت اناللله و انالیه راجعون سپس در پی علی رفت او را در مسجد یافت گفت ابوالحسن بیا که بهترین مرده را برای تو آورده ام خلیفه تورا ضایت داد پذیر و او را یاری کن و در یاری او پیشقدم باش ولی هنوز این دو نفر مشغول گفتگو بودند که خبر کشته شدن عثمان رسید .

من معتقدم عثمان سعدا خواست و او را نزد علی فرستاد تا مردم را از کشت و کشتار باز دارد و کار را بشوری و اهل حل و عقد بسپارد که هر کس را می خواهند انتخاب کنند ولی این میانجی گری قدری دیر شده بود و تقدیر خدائی واقع گردید .

(۲۹)

معاویه در پایان سال ۳۴ پیش از آنکه از عثمان جدا شود و پیشنهاد به عثمان داد و او هر دو را بشدت رد کرد. یکی این بود که او را با خود بشام ببرد و در آنجا آسوده و موفق زندگی کند. عثمان نپذیرفت و گفت همسایگی پیغمبر را ترك نمیکنم و از مدینه بجای دیگر نمیروم. ظاهراً عثمان چیزهای دیگری هم در خاطر داشت که آنرا بمعاویه نگفت و آن این بود که اگر مدینه را ترك کند و پای تخت خلافت از شهری که در آنجا دین بردشمنان خود پیروز شده و پیغمبر پرچمهای اسلام را در آنجا برپا کرده است و ابوبکر و عمر قدر اسلام را بلند ساخته اند بجای دیگر انتقال یابد بدعت است و هیچ چیز نزد عثمان مبعوض تر از این بدعت نبود. و نمیخواست اصحاب پیغمبر و همه مسلمانان بگویند عثمان مرکز اسلام را از جای که پیغمبر و ابوبکر و عمر تعیین کردند به شهری غریب و اجنبی برد.

و دیگر اینکه اگر عثمان پیشنهاد معاویه را بپذیرفت اسیر دست او بود و او خوش تر داشت که اسیر اصحاب خود باشد که با آنها هجرت کرده و بیاری اسلام رفته و در رکاب پیغمبر جنگ کرده و با یکدیگر سخنان پیغمبر را شنیده اند، تا آنکه اسیر معاویه بن ابی سفیان شود، با همه خویشاوندی که بمعاویه دارد و با همه آسودگی و پیروزی و نیرومندی که در نزد معاویه میباشد.

پیشنهاد دوم معاویه این بود که لشکری از شام بفرستد تا در مدینه بمانند و او را کمک کنند، عثمان نپذیرفت و گفت نمی خواهم با منزل دادن سپاهیان جای اصحاب پیغمبر را تنگ کنم. ولی عثمان چیزهای دیگری در این مورد نیز در ذهن داشت که به معاویه نگفت، از جمله اینکه نمی خواست از سیرت پیغمبر و عمر و ابوبکر خارج شود و اراده خود را با قوه و غلبه ب مردم تحمیل نماید. و سرزمین هجرت را طبق پیشنهاد معاویه بچنگ سپاهیان شام بسپارد و حتی بلای بزرگی را دامنگیر مردم و مسلمانان سازد، یعنی مهاجران و انصار و مسجد پیغمبر و شهر او را بدست سر بازانی بسپارد که معاویه بن امی سفیان فرستاده است. کسانی که نه پیغمبر را دیده و نه سخنان او را شنیده و نه سیرت او و سیرت ابوبکر و عمر را بشنیده اند عثمان نمی خواست اولین کسی باشد که خلافت را به سلطنت مبدل میسازد و اسلوب آنرا که با سهوات و مغنویت توأم است، به خشونت و سختگیری مبدل نماید

اگر عثمان پیشنهاد معاویه را می پذیرفت ستمکاری بود که بنیروی این سپاهیان بر اصحاب پیغمبر حکومت می کرد و این سپاهیان بایست او را از اصحاب پیغمبر، در خانه ای که میخواستند، در بین راه، در منبر بکه خطبه میخواند، در کوچه های مدینه نگاهبان باشند. و این با سیرت پیغمبر و ابوبکر و عمر و با سیرت شخص عثمان مخالف بود. عثمان بی محافظ راه میرفت. در مجامع مردم حاضر میشد با آنها سخن میگفت. با او حرف میزدند. عباى خود را زیر سر می گذاشت و در مسجد میخواستند روز جمعه بر منبر پیغمبر می نشست و مانند پدر مهربان و برادر نیکو کار و دوست صمیمی با آنان سخن میگفت. حال بیمارانشان را می پرسید از کارها، از نیازمندیها، از قیمت های بازار پرسش میکرد و چون اذان گو اذان می گفت بر می خاست و چند آنکه خدا میخواست برای آنها خطبه میخواند سپس می نشست و دیگر بار از بیماران از کارهای آنها از نیازمندی هایشان از قیمت بازار سؤال می کرد و چون مؤذن اذان دوم را میگفت بر می خاست و با آنان نماز می گذارد.

حال چگونه همه این عادات را تغییر دهد و بشام برود مدینه را ترك بگوید و بر منبر پیغمبر خطبه نخواند و در مسجدیکه پیغمبر و دو یار او در آن نماز می خوانده اند، نماز نکند و چگونه میتواند در مدینه بماند و سپاهیان شام اطراف او را داشته باشند و او را از مردمی که با او و با پیغمبر در جنگها شرکت داشته اند محافظت کند .

عثمان نمیتوانست پیشنهاد معاویه را بپذیرد و با او بشام برود و یا از او قبول کند که لشکر بآن شام را برای محافظت او روانه دارد و چون معاویه گفت پس در این صورت با تو میبزنند یا ناگهان تو را میکشند. گفت : خسی الله و نعم الوکیل !

بنا بر این عثمان خلافت خود را بدین نیت آغاز کرد که سیرت ابوبکر و عمر را در پیش گیرد و در آن تغییری ندهد . و تا اندازه ای هم موفق شد. او برای خود در بان قرار نداد بر مردمان بر تری نفروخت و نیروی خود را بر آنان نکشید ولی همان بلائی بسر او آمد که بر سردیگران می آید، در صورتیکه نیت بد و قصد ستم ندارند بلکه موجب آن خوی نیک و دلبستگی و رغبت در خیر است .

نباید فراموش کنیم که عثمان در سن هفتاد سالگی به خلافت رسید او از ابتدا مردی بغشتمند و با حیا و خوش خلق و رقیق دل بود و با خویشاوندان خود محبت و در باره مردم حسن ظن داشت وقتی همه این صفات در مردی جمع شود و خویشاوندان نزدیک وی مردمی آزمند و حریص بوده و چشم خود را بقدرت و تسلط و نیرومندی فراوان دوخته باشند میبایست عثمان دستخوش چنان مصیبتی شود . و هر گاه بر خصوصیات اخلاقی او و خویشاوندان نزدیک وی این را نیز بیفزاییم که گروهی از بزرگان اصحاب پیغمبر رو بدینیا آورده و دل بدان بستند و بهره ای کافی نصیب آنان گشت. سپس این بر حورداری آنها را بدین فکر انداخت که در باره عهده دار شدن خلافت کمتر از عثمان نیستند ، بلکه بهتر میتوانند زمام این کار را بدست بگیرند و

در انجام وظایف سنگین این منصب و اداره امور آن از وی توانا تر میباشند ، زیرا آنان از عثمان جوانترند این عوامل در خور آن بود که کار را سخت بر عثمان دشوار سازد و مسائل سیاسی را چنان بهم پیچد که مشکلات آن یکی بدنبال دیگری پیش آید و هنوز از یکی فرسته بمشکلی پیچیده تر و سخت تر در افتد .

و نیز اگر بر مجموع مشکلات بیفزاییم که زندگانی پیر مردان مهاجر و انصار اگر بدوی نبود به بدادرت نزدیک تر بود تا به تمدن ، آنگاه ناگهان خود را مقابل دولتی منظم و پهناور دیدند که اداره آن مشکل و درهم پیچیده بود و سیاستی لازم داشت که بر اساس تمدن دیرین و موروث باشد نه بر اثر تمدن نو و تازه ، هر گاه این مشکلات را روی یکدیگر بگذاریم میتوانیم بفهمیم محیط عثمان از وی و باران وی قدرت بیشتری داشت . نباید گفت چرا عمر بر همه این مشکلات پیروزگشت زیرا عمر از نوابغی بود که انسانیت جز در فرصت های کم بدانها دست نمی یابد . اینها کسانی هستند که جانشینان خود را به زحمت می افکنند و کار آنان را دشوار میسازند . اگر اندک احتیاط و ملاحظه ای در پیش نمی بود می گفتیم مسئول اول و آخر بلاهاتی که دامنگیر عثمان و اصحاب او گردید نبوغ بی اندازه ای است که نصیب عمر شده بود و هیچکس از اصحاب او و از جمله عثمان چنان نبوغی را نداشت .

هر چه بود این حوادثی که بدید آمد و این انقلابی که نخستین مرحله آن بکشتن عثمان منتهی گردید دور راه را پیش پای مسلمانان گذاشت . این هر دو راه راست و نشانه ها و راهنماهای آن آشکار میبود و کوچکترین انحراف یا اعوجاجی در آن وجود نداشت .

یکی از این دو راه همانست که ملت های پیش از ایشان آنرا پیموده اند ، راه کشور داری که بر اساس دور اندیشی و اراده و نیرو و اقتدار پایدار است . در چنین حکومتی مشکلات دنیا پادیا گشوده میشود و کشور رو بترقی و نیرومندی و رونق می رود

سپس دستغوش ناتوانی و از هم گسیختگی میشود و رونق آن می کاهد و از حالتی بحالتی و از دولتی بدولتی و از ملتی بملتی دیگر منتقل میگردد.

راه دوم راه نوینی است که پیغمبر آنرا کشود و ابوبکر و عمر مرمتش کردند در چنین حکومتی اقتدار بر نیرو انکاه ندارد، بلکه اساس آنرا دوستی و عدالت بوجود می آورد و نیروی یکی از آلات و اسباب است. در چنین حکومتی خود خواهی، زورگویی و ستمکاری وجود ندارد. در این حکومت مشکلات دنیا با دنیا حل نمیشود بلکه حل آن بعهده دین است که بزبانه امر بمعروف و نهی از منکر، خیرخواهی، پرهیز از بدی، از خودگذشتگی و دوری از خود خواهی استوار است و بیش از هر چیز با صفای نفس و پاکدلی و پاکیزه جانی سروکار دارد.

نمیگویم در چنین حکومتی دنیا تنها وسیله ای برای بدست آوردن آخرت است بلکه میگویم دنیا از جهت وسیله آخرت است و از جهت دیگر وسیله دنیای نوینی است که هر چه بر آن بگذرد بر ترقی و پاکیزگی و صفا و پاکی آن افزوده میگردد. پس از کشته شدن عثمان مسلمانان خود را بر سر این دو راه دیدند بیشتر آنان راه نخست را پیمودند و دچار بلا و سختی گشتند و تا امروز هم همان میوه ای را می چینند که ملت های دیگر چیده اند، ولی دسته کمی از ایشان خواستند راه دوم را طی کنند اما آنها هم انسان بودند هنوز گامی چند از این راه را نپیمودند که خونها و جانهای آنان بر سر چنین تصمیم رفت و آمد سته ای که اکثریت داشتند، بر ایشان غلبه کردند.

امروز هم مسلمانان هم چنان راه نخستین را می پیمایند و در پیمودن این راه مزاحم یکدیگر هستند و مانند پروانه ای که در آتش افتد در این راه پیمائی یکایک سقوط می کنند، راه دوم نیز روشن و نشانه های آن آشکار است ولی دسرا سر آن راهروی نیست و کسی جز مردم با عزم و اراده نمیتواند از آن بگذرد، اما این مردم با عزم و اراده کجایند؟

(۳۰)

با اینهمه در اینجا سوال دیگری است که گذشتگان پاسخ درستی بآن نداده‌اند، بلکه بیشتر آنها نخواستند بدان پاسخ دهند و ما ناچاریم برای آن جوابی پیدا کنیم. این سوال این است که عمل عثمان چرا در یاری او تأخیر کردند و چگونه گذاشتند شورشیان در مدتی که گفته‌اند چهل روز ادامه داشته ویرا در محاصره نگاهدارند و سپس او را بکشند. ما میدانیم وسایل ارتباط آسان و نزدیک نبوده است ولی میدانیم که اخبار با سرعت سرسام‌آوری بشهرستانها میرسید.

عبدالله بن ابی سرح میدانست، مصریان برای اعتراض بعثمان بیرون رفتند و او بدون تردید معاویه را از تصمیم آنان مطلع کرد و بعثمان نیز نامه نوشت. ابو موسی اشعری هم دید مردم کوفه از این شهر بیرون میروند. او هم مانند پسر ابی سرح که از قصد مصریان آگاه بود میدانست اینها بچه منظوری از کوفه خارج شده‌اند.

عبدالله بن عامر هم از خیال شورشیان بصره اطلاع داشت. حال چه شد که این فرمانداران بمحض آنکه دیدند شورشیان از قلمرو حکومت آنان بیرون میروند یاری امام نرفتند؟ چرا وقتی نامه عثمان بدانها رسید و از ایشان یاری خواست، بسرعت او را کمک نکردند؟ چرا اینقدر تأخیر کردند که پیش از رسیدن آنها فتنه پدید آمد و امام کشته شد؟

نکته دیگر اینستکه ، رسم عثمان آن بود که هر سال در ایام حج فرمانداران را در مکه ملاقات میکرد ، چه شد که اینها در آن سال در شهرهای خود ماندند و به حج نرفتند و عثمان که در محاصره بسر میبرد ناچار شد ابن عباس را امارت حج دهد ،

غریب تر از همه اینستکه مورخان می گویند ابن عباس نامه عثمان را برای مسلمانانی که مشغول اعمال حج بودند برد در این نامه عثمان حال خود را برای آنان روشن کرده و از خود دفاع نموده بود. مورخان می گویند ابن عباس این نامه را در ایام حج برای مسلمانان خواند و طبری آنرا بطور کامل روایت کرده است ، پس چه شد که مسلمانان از مضمون این نامه مطلع شدند ، سپس چنانکه گوییم هیچ اتفاقی رخ نداده است ، پراکنده گشتند ؟ نه کسی از ایشان بیاری خلیفه رفت نه عده ای از آنها بمدینه آمد تا حوادثی را که در این شهر رخ میدهد از نزدیک ببینند . لکن چرا حاکم عثمان در مکه آسوده و آرام نشست و مردم را بیاری امام نفرستاد و اگر جمعی از مردم مکه و گروهی از سحرانشینان را فراهم می آورد و بمدینه می فرستاد میتوانست شورشیان را تاراج و نیروی کمکی شهرستانها سرگرم دارد . پس چرا هیچیک از این پیش بینی ها بوقوع نیبوست ؟ چرا هیچیک از این فرمانداران حرکت نکردند ؟ چرا حاجیان برای بیاری امام خود بجنب و جوش نیفتادند ؟ آیا میتوان گفت . تمام طبقات این امام را در اختیار شورشیان گذاشته بودند ؟

حقیقت این استکه رعیت سست شده بود . فرمانداران هم در نهاد خود چیزهایی نهفته میداشتند که بدان علت کندی و گرانی کردند و هر کدام بکار خود پرداختند و امام را در چنگل مردم مدینه گذاشتند تا هر کاری که خواستند با او بکنند و او هر کاری بخواهد با آنها بکند . ما پیش از این هم گفتیم که بیشتر مردم مدینه هواخواه شورشیان و از دگی از اصحاب پیغمبر هم منخول عثمان بودند.

اگر اصحاب پیغمبر در مقابل شورشیان ایستادگی میکردند و هر يك مشتى خاك بصورت آنان مپاشیدند چنانکه پیشینیان هم گفته اند شورشیان با سرشکستگی

و خواری باز می گشتند . بنابراین سخن عثمان درست است که میگفت طول عمر وی
مرد مرا ملول کرده است .

با احتمال قوی تنها عمر دراز عثمان نبود که مرد مرا ملول میکرد بلکه ادامه سیاست
اونیز بر آنان گران می افتاد ، سیاستی که نه مانند روزگار عمر رژیم خلافت محسوب می شد
ونه رژیمی که از قیصر و کسری بخاطر داشتند بلکه رژیمی بین ایندو مینبود .

عثمان بامداد آن شب را که تبری یاسنکی از خانه وی به رنبار بن عیاض اسلمی افکندند و مرد ، روزه گرفت و باران خود را گفت که من امروز کشته خواهم شد. وقتی اصحاب او گفتند خدا شد دشمنان را از سر تو خواهد کند. گفت اگر نگوئید عثمان برای خود مقامی ادعا میکند حدیث عجیبی برای شما میگفتم، گفتند ما چنین چیزی نمیگوئیم گفت : پیغمبر (ص) و ابوبکر و عمر را خواب دیدم و مرا گفتند عثمان ! هشب نزد ما افطار کن سپس اصحاب خود را گفت شورشیان برای چه مرا میکشند در حالیکه از پیغمبر شنیدم جز بخاطر سه گناه ریختن خون مسلمانی روانیست یکی مردیکه پس از اسلام کافر شود دوم مردزن داری که زنا کند ، سوم کسیکه دیگری را بناحق بکشد. بخدا من نه در جاهلیت و نه در اسلام زنا نکردم و از روزیکه مسلمان شدم بدل من نگذاشته است که از دینم برگردم و کسی را هم نکشته ام پس بپره گناه مرا میکشند (۱) سپس گفت اگر مرا بکشند هرگز مازی را بجماعت نخواهند خوانند. و هرگز دسته جمعی بچنگ دشمنی نخواهد رفت ، آنکاه سخنان خود را با اصحاب خویش ادامه داد و آنانرا از کشت و کشتار نهی کرد اصحاب او اسرار میگردند که باشورشیان بچنگند، عثمان گفت پیغمبر با من عهد بسته است و من بر عهدی که او با من بسته است شکیبیا میباشم تا آنکه در آنجا

(۱) طبقات ابن سعد طبع لیدن جزء سوم قسم اول ص ۴۶

که سر نوشت من است کشته شوم. و همچنین سر گرم گفتار باباران خود بود که شورشیان رسیدند و او را کشتند.

مردم در باره عثمان و در باره کشتن گان او اختلافی شدید و بزرگ دارند، آنچه در آن نزاع و تردیدی نیست اینست که خدا خون عثمان را برای کشتن گان او مباح ندانسته بود عثمان ممکن است در سیاست خود بصواب رفته باشد و یا بخطا و اصحاب او از روی علم و یا نادانی بروی ستم کرده باشند، بالاترین حقی که برای مخالفان و دشمنان او میتوان قائل شد، اینست که بروی بشورند و ملت را در این شورش با خود همداستان کنند اگر همه بر مخالفت او متحد بودند نمایندگانی از مردم شهرستانها و کشور انتخاب کنند سپس این نمایندگان با عثمان بمناظره و بحث پردازند و سخن خود را با او بگویند و گفتار او را بشنوند، اگر او را شایسته باقی ماندن دیدند، بقی بدارند و اگر خلع او را لازم دانستند، خلع کنند و برای مسلمانان امامی دیگر برگزینند، سپس محاکمه عثمان را نسبت بدعاوی مالی و جانی که بر او دارند بدان امام احواله نمایند.

اما شورشیان که هیچگونه و کالتی از جانب مسلمانان نداشتند، مجاز نبودند که قیام کنند و امام را خلع نمایند تا چه رسد باینکه او را خلع کنند بلکه خون وی را بریزند، در حالی که خون او مانند همه مسلمانان حرام بود و علاوه بر آن حرمتی دیگر هم داشت یعنی حرمت خلافت.

مردم در این باره عذرهایی فراوانی آوردند. میگویند شورشیان از بیم عمل عثمان در مصر و شام و عراق نمیتوانستند او را خلع کنند و نیز از بیم همین فرمانداران نمیتوانستند انتظار ببرند و اگر آنها عثمان را میکشتمند او با اعمال وی آنها را بقتل می رساندند.

ولی هیچیک از این عذرها مجوز ریختن خونی که خدا آنرا محترم شمرده است نیست و سبب نمیشود که شورشیان بدین دستاویز و از چنین راهی حرمت خلافت را در هم شکنند.

شاید تنها عذری که میتوان برای شورشیان آورد و عذر عثمان و دیگر کسانی که پس

از این واقعه بجهان هم افتادند و بدست خود خون یکدیگر را ریختند و مال هم را تاراج کردند نیز میباشد، این است که محیط از همه اینها قدرتی بیشتر داشت و تقدیر خدائی بود که مسلمانان در دین و دنیای خود دستخوش چنین انقلاب بزرگی شوند که عالی به نیکو-ترین وجهی آنرا برای مردم کوفه تفسیر کرد و گفت «عثمان خود را مقدم بر دیگران داشت و در این خودخواهی جفا کرد و شما با خوشنودی نشان دادید و در این ناخشنودی رفتار بدی را پیش گرفتید»

ابن سعد از فضل بن دکین از ابان بن عبدالله بجلی از نعیم بن ابی هند از ربیع بن حراش حدیث میکند که نزد امی بودم پسر طلحه در آمد و سلام داد. علی او را خوش آمد گفت. پسر طلحه گفت یا امیر المؤمنین پدرم را کشتی ما را گرفتی اکنون مرا خوش آمد می گوئی؟ علی گفت مال تو در بیت المال است برو آنرا بگیر اما اینکه میگوئی پدرم را کشتی من امیدوارم من و پدرت از آنان باشیم که خدا گفته است و نزاع ما فی صدور هم من غل اخوانا علی سرر متقابلین.

مرد يك چشمی از تیره همدان گفت خدا از این عادل تر است ، علی فریادی کشید که طابین آن در قصر بچه دو گفت اگر اینان ما نباشیم پس چه کسانی هستند

پایان

با اینکه دکتر طهین در نوشته سرگذشت خلیفه سوم سعی کرده خود را باطله نشان دهد
 معنای آن در حدیثی است که از طلحه خارج و از هر طرف از خلیفه دفاع کرده است
 آنچه بعد از آنکه در آنجا سال که ما این سرگذشت را مطالعه و واقعه واقف بودیم
 را در حدیثی است که طهین در آنجا
 کرده و در آنجا حقیقی
 است که ما را
 در حدیثی است که طهین در آنجا
 کرده و در آنجا حقیقی
 است که ما را
 در حدیثی است که طهین در آنجا
 کرده و در آنجا حقیقی
 است که ما را

۱۳۴۴

آثار چاپ شده مترجم

ترجمه :

ابوذر غفاری

شیرزن کربلا

دو نامه از سید جمال الدین اسد آبادی

تألیف :

جنایات تاریخ ج ۱

۲ < <

۳ < <

فاطمه دختر محمد

چراغ روشن در دنیای تاریک

مهدویت و اسلام

